انتشارات دانشگاه تهران

۱۸۹۲

المستخلص
یا
جواهر القرآن

تصنیف

محمد بن محمد بن نصر البخارائی

باهتمام

دکتر مهدی درخشان

استاد دانشگاه تهران

Marfat.com



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۸۹۲

شمارهٔ مسلسل ۲۵۷۰

ناشر : مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار : مهر ماه ۱۳۶۵

تیراژ چاپ : سه هزار نسخه

چاپ : چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

کلیهٔ حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها : ۴۶۰ ریال

Marfat.com

المستخلص

یا

جواهر القرآن

تصنیف

محمد بن محمد بن نصر البخارائی



باهتمام :

دکتر مهدی درخشان

استاد دانشگاه تهران

Marfat.com

135374

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

برخی از مزایای این کتاب
بر سایر کتب نظیر آن

مقدمهٔ مصحح : در بیان معانی لغات قرآن دانشمندان ومفسران وائمهٔ علم لغت از دیر باز رنجها برده وتحقیقها کرده‌اند وآثار بسیار، مختصر یا مفصل فراهم آورده‌اند، که غالب آنها نیز از حیث زمان تألیف مقدم بر «المستخلص» می‌باشد.

هرچند مؤلفان پیشین را فضل تقدّم بر آیندگان همچنان باقیست. ولی برخی از آثار متأخران را خاصه تا حدود قرن دهم بر تألیفات گذشتگان امتیازیست که هر چه زمان بر آن گذشته، سیر کمال پیموده. و نواقصی اگر در میان بوده رفع شده است.

بدین سبب المستخلص را در بیان معانی قرآن میتوان از جمله کتب خوب و ممتاز در این علم بشمار آورد. وآنرا از جهت محتویات و مطالب بر کتابهای لغتی چون وجوه قرآن، لسان‌التنزیل، تراجم الاعاجم، تفسیر مفردات. ترجمان‌القرآن، ولغات قرآن وسایر اقسام آن کم وبیش ترجیح نهاد. چه آثار پیشینیان اگر چه هر یک درجای خود ارزشی بسزا دارد، ولی هیچ یک از آنها را شاید واجد همهٔ دقائق و لطائف معنی و توضیح مطالب آن چنان که در این کتاب هست نیابیم. برسری آنکه در انتخاب الفاظ فارسی وترجمهٔ واژه‌ها، اگرچه مؤلف المستخلص گاهی عبارات عربی را بکار برده، ولی در بسیاری از آنها نیز بهترین وفصیح ترین واژه‌های فارسی را برگزیده است. ودر این مورد گاهی بالسان‌التنزیل اشتراك ومشابهتی تام دارد. چه برخی از لغات در هردو با یک عبارت معنی شده است

Marfat.com

و از غالب آنها رایحه قدمتی نیز استشمام می‌شود[1] .

بطور کلی می‌توان گفت که در المستخلص گذشته از اینکه مانند سایر کتب لغت مصنّف بذکر معنی واژه‌های قرآن پرداخته است، امتیازها واختصاصهای دیگری نیز در آن دیده می‌شود که نظیر آنها را در سایر کتب مشابه آن کمتر میتوان دید. ویا کم از کم همهٔ آنها در یک کتاب هرگز جمع نیست. از آن جمله است:

۱ـ توضیح و تفسیر پاره‌ای از لغات ـ که برخی اختصاصاً در این کتاب آمده و در سایر کتب لغت همهٔ آنها کمتر بنظر میرسد. مانند توضیح دربارهٔ کلمهٔ «قاعد[2]» و بیان اینکه چرا در قرآن کریم خداوند آنرا مؤنث نیاورده و «قاعده» ذکر نکرده است.

یا توضیح راجع بکلمهٔ «اَمرٌ جامِع» و کلمهٔ «فُلان» و «شرذمه» و «حاشا» و «مهما» و «امِس» و «طوبی» و غیره و غیره و غیره.

و توضیحاتی دربارهٔ لغات «سنه» «= چرت و خواب» و «کرسی» و «ذو» و «وَیْل» و «اما ویکأن» و «آدنی الأرض» و «ینبغی»[3] و معنی کردن برخی لغات یا تفسیر بعضی کلمات مانند: «ورافِعُکَ اِلیّ» و «مُتَوفّیکَ» یا «ملائِهِم» یا «المَرَض» که مراد شک یا نفاق است. و «فوق» که غیراز زبر مقصود چیز دیگر است. یا تفسیر پاره‌ای کلمات مانند: «یاسماء» = آی آبر. «طائره» = آی عمله. یا «سُقِط فی اَیدیهم». یا «فیه آیاتٌ بیّناتٌ» = یا «قوم یونس».

یا توضیح دربارهٔ «ال» در کلمهٔ «الحمد» یا سبب مذکّر آوردن کلمهٔ «مسجد». یاتفسیر پاره‌ای از حروف مقطّع اوائل سُوَر که غالب این توضیحات برای تفسیر و تبیین و شناختن معنی آیات کتاب خدا بسیار سودمند است و در سایر کتب کمتر

۱ـ در این باره بازهم سخن گفته خواهد شد.

۲ ـ برای شرح این لغات و لغات بعد از آن رجوع فرمائید به ترتیب بص: ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ـ ۱۲۲ ـ ۱۲۳ ـ ۹۴ ـ ۷۹ ـ ۸۸ ـ ۹۸.

۳ ـ شرح این واژه‌ها را بمدد فرهنگ لغات میتوان در صفحات مربوط ملاحظه کرد.

Marfat.com

بنظر می‌رسد. مانند تفسیر «جمعسق» در آغاز سورهٔ شوری یا «الرا» یا «کهیعص» که بعضی دانشمندان این کلمات را کلید رموز معانی آیات متشابه قرآن خوانده‌اند.

۲ـ وجوه شرح و توضیحی دربارهٔ برخی اعلام و نامهای خاص مانند: طالوت. جبرئیل. میکائیل. اسرائیل. ابراهیم. اسحق. آل عمران. سَینا. طور. لقمان. عرفات. مقام ابراهیم. شیطان. ذوالقرنین. وغیره که این توضیحات نیز در کتب مشابه کمتر بنظر میرسد[۱].

۳ـ گذاشتن اِعراب برروی بعضی کلمات فارسی مانند قرار دادن ضمه برروی باء تأکید یا کلمات دیگر نظیر: بُروم ـ بُرفت ـ بُرهانیدن ـ بُبالانیدن ـ بُبردن (در معنی اذهاب) ـ بُکاستن ـ کُشتن ـ جُستن ـ نُسپاس. وَرا[۲] (= اورا). رَستخیز. و غیره (که شاید وجود این امتیاز را در نسخه بردقّت نظر و باریک اندیشی کاتب آن بتوان حمل کرد).

٤ـ بکار بردن بعضی افعال متعدی که امروزه کمتر مصطلحست ولی در قدیم ظاهراً بکار میرفته مانند: آرامانیدن ـ گوارانیدن ـ شتابانیدن ـ شنوانیدن ـ پویائیدن ـ دریابانیدن ـ رمانیدن ـ بارانیدن[۳].

۵ـ وجود بعضی خصوصیات صرفی و نحوی و ذکر پاره‌ای توضیحات دربارهٔ بعضی لغات و کلمات که بیش بر ارزش واعتبار این کتاب افزوده و آنرا از سایر کتابهای لغت ممتاز کرده و توضیحاتی جامع و کامل که غالباً مصنف دربارهٔ برخی لغات آورده

---

۱ ـ فرهنگ قرآن از انتشارات دانشگاه آذر آبادگان توضیحات مفصل و سودمندی در باره اعلام قران و سایر لغات آن دارد جلد اول این کتاب بسال ۱۳۵۳ خورشیدی در تبریز طبع شده است.

۲ ـ این واژه را در برخی از آثار کهن فارسی «وراء» یضم اول ضبط کرده‌اند رك تفسیر کمبریج بتصحیح استاد دکتر جلال متینی.

۳ـ رك ص ۹۸ـ ۸۸ و ۱۳٤ـ و ٦۲ـ ۱۵۰ـ ۱۵۸ و ۷۸ نظیر این افعال متعدی را در غالب کتب تفسیر ازجمله تفسیر جزء سی‌ام قرآن که اخیراً از تصحیح آن فراغی حاصل شده است می‌بینیم. (واگر توفیقی حاصل شود بزودی اقدام بطبع ونشر آن خواهد شد ان‌شاءالله).

Marfat.com

است، و شرحی که برپاره‌ای قواعد ایراد کرده و نظیر آنرا باین درجه از تفصیل و کمال در سایر کتب نمی‌بینیم . مانند شرحها و توضیحاتی که دربارهٔ کلمات «بلی. نَعَم. ای» نوشته است و محل استعمال آنها[1]. یا توضیحاتی دربارهٔ کلمات: ما ـ انّ ـ سواءٌ ـ لمّا ـ کُلّما ـ دونَ حیث[1] ـ ذکر اعداد. الآن (= اکنون) ـ حسب وَ انّی ـ وکان ـ وَایٌّ و «اَمّا» و «اولاءِ» و «هؤلاء» و «المِرأه» و «الآل» وغیره[1].

در این کتاب بعضی نکته‌ها و دقائق فقهی نیز اگر چه زیاد نیست ـ بیان شده که در حد خود از ارزشی برخوردار است . چنانکه در توضیح کلمهٔ «قصاص» و آیهٔ مربوط بآن شرحی مفید و مستوفی نوشته و میاورد : «کُتِب عَلَیکُم...» یعنی برقاتل تمکین، وبرقاضی قضا، عِند ظهورالحجه. وبروالی اعانت. وبر ولی قتیل مراقبت درعدل می‌باشد[2]. یا درمعنی وشرح واژهٔ «خَمْر» چنین می‌نویسد. می وانگور [والخمر شراب مسکر مُعتَصِر من العنب . و هذا حد حقیقی والشرعی مایع یجب بشرب قطرة منه الحد].

۷ـ بعضی توضیحات و اختصاصات دیگر نیز در معنی برخی کلمات (چه عربی وچه فارسی) درآن دیده می‌شود . چنانکه افعالی را که ازباب استفعال هستند بصورت مصدر فعل و باکمک لفظ «خواستن» معنی می‌کند . مانند: استخراج = بیرون کردن خواستن . استنفار = رمیدن و رمانیدن و بیرون شدن خوامتن . استعجال = شتافتن خواستن. استحفاظ = نگهداشتن خواستن . استقسام = بخش کردن خواستن . یا حرف استفهام راکه درفارسی اکنون باکلمهٔ «آیا» بیان میکنند. باهمزهٔ مضموم نشان میدهد و در قدیم نیز چنین بکار میرفته مانند: اُهمچنین است. اُندیدی. اُندانستی[3].

---

۱ ـ با راهنمائی درفرهنگ لغات کتاب رجوع شود بمعنی تفصیلی این کلمات در متن کتاب

۲ ـ ص ۳۱ ـ

۳ ـ رک ص ۱۲۷ و ۱۲۳ این همزه استفهام دربیشتر کتابهای تفسیرقدیم دیده میشود و ظاهراً درسابق مصطلح فارسی زبانان بوده است. رک بتفسیر کمبریج و تفسیرعم جزو نسخه خطی مضبوط ـ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران . این تفسیر چنان که اشاره شد قریباً بزیر چاپ خواهد رفت. ان‌شاء الله

Marfat.com

یا اشاره بتعریب برخی کلمات فارسی که نمونه‌هائی در آن دیده‌میشود مانند: سجیل جاموس دیباج - ابریسم که شرح آنها را از قول زجاج نقل کرده است.

نوادر لغات و ترکیبات

۸- دیگر ازاختصاصات و امتیازات این کتاب بکاربردن بعضی لغات وترکیبات است که میتوان آنها را در ردیف نوادر کلمات زبان فارسی بشمار آورد. مانند:

آب جامه = جام آب، سبو ۱۵۹
آب دستان = ابریق ۱۴۸
آب کند رود = جُرُف ۸۷
آبگیر = مصنع و حوض ۱۲۴
آرامانیدن = درمعنی اسکان ۹۸
آزور شدن = حریص شدن ۲۴
آسمانه = عرش ۴۲
اِستنده وایستنده = راکد و ایستاده ۱۳۳
آشوب آب = موج ۸۸
آندخسواره = پناه وقلعه ۱۲۹
اینکنیت = این کنید ۵۲ و ۵۷
بار از درخت باز کردن = چیدن [1] ۱۱۱
باردان = ظرف، وعا ۹۶
باشکونه = واژگونه ۱۲۷
بُبالانیدن (= رشد و نمو دادن) ۱۳۸
برافروشدن = تفاوت ۱۵۳
برانداخت آب = رود آور خاشاك ۱۱۹
بربالیدن = نمو کردن ۱۲۷
برجفسیدن = لزوب ۱۳۲
برشدن = بالارفتن ۱۵۸
برنشست = برنشستن = سوار شدن ۴۰و۱۳۳و۱۵۰
بَرواره = غرفه، خانه بلند ۱۲۳
برهم نهادن = تراکم ۸۲
بزه‌مند شدن = گناهکارشدن ۲۳و۴۵
بشکافانیدن = متعدی شکافتن ۷۷
بیخ آور = محکم و استوار ۹۷
بیش = دیگر ۱۵۳
بی فرمانی = نافرمانی ۱۹
پاژنامه = لقب ۱۴۳
پس روی کردن = پیروی ۲۵
پشت مازه = صُلب ۶۰

۱ - باز کردن در معنی چیدن نیز آمده درذیل پشم بازکردن = چیدن. در سفرنامهٔ ناصرخسرو نیز «موی سرباز نکرده‌بودیم» موی بازکردن - چیدن و تراشیدن آمده.

Marfat.com

پناه گرفتن = پناه بردن ۹۳
تننده = غنده، عنکبوت. از مصدر تنیدن ۱۲۷
چربش = چربی ۱۱۷
چسبیدن=میل کردن ۶۰ و ۸۰
چشم پهن باز ماندن = در معنی شاخص شدن ۹۹
چشنه زده = تشنه ۱۴۹
چشنه شدن = تشنه شدن ۸۷
چغز = غوك ۷۹
چفته = عرش (سقف) ۷۵
چفسیده = چسبیده ۴۰
چوبچه = دانه و هسته خرما، در معنی الفتیل ۶۲
خایه = تخم مرغ ۱۳۴
خبه = خفه ۶۶ و ۷۲
خرد و مرد = ریزه ریزه ۱۴۸
خرسند = قانع ۱۱۷
خویشتن بر آراستن = تزین ۸۸
درختستان = بیشه ۱۰۱
دروده = دروکرده شده از مصدر درویدن ۱۵۴
دنه گرفتن = قهر کردن و شادکامی و در هوس افتادن ۱۴۷
در معنی جفاء و غثاء ۸۷
درویش شدن = بیچیز وفقیر شدن ۷۸
دروغ بربافتن = افتراء ۴۸
دست ورنجن = سوار ۱۰۷
دشمنادگی = دشمنی ۵۴ و ۱۵۱
دندان بر هنه کردن = تبسّم ۱۲۵
دیرینه = قدیمی ۱۱۷
راه بربالا = نجد ۱۶۷
رکوی = کهنه وجامهٔ ناپاك ۱۱۱
رود آورد = خاشه برسر آب، غثاء ۱۱۹
رودکانی = روده ۱۴۱
زه = فرزند و اولاد ۳۵
سایه ناك = ظلیل سایه دار ۶۲
سپست = یونجه ۱۶۲
سپندان دانه = دانهٔ اسپند ۱۱۵
ستنبه = فربه وکریه‌الوجه ۶۴ و ۱۲۵
ستیزه کش = عنید ۹۱
ستیهیدن = ستیزه کردن ۱۰۶
سخت = زیاد و بسیار ۱۰۵
سخن شنو = دهن بین ۸۶
سراب = گوراب ۱۲۱
سرشك = ستاره چه جرقه آتش خدره ۱۶۰
سری جستن = در معنی تفضیل ۱۱۸

Marfat.com

سگالیدن = اندیشه کردن ۵۶
سمج=محبس راه زیر زمینی ۱۰۸
سنگچه = تگرگ و ژاله وشبنم، ۱۲۱
شخشیدن = لغزیدن ومیل کردن
(در ترجمه زبغ) ۴۷
شخولیدن[1] = سوت زدن، بانگی که
از میان دو لب برآید ۸۲
در معنی: مکاء
شنوانیدن = متعدی شنیدن
(در معنی اِسماع) ۶۲
غریفج، غریفژ = لای و لجن
گل سیاه ۰۰ و ۱۰۹
فام و فام دادن = وام دادن ۴۰و۴۵
فراگذاشتن = تعطیل کردن ۱۱۸
فَرَخْشی = رنجه و شکنجه شدن ۳۳
فرو مردن آتش ۱۰۶
فرو خوردن = بلعیدن
و فرو بردن ۹۱
فیریده = تکبر و نشاط: از مصدر
فیریدن ۸۳ و ۱۲۴ و ۱۴۷
کارران = وکیل ۶۴
کبتان عسل = زنبور عسل ۱۰۳
کپان = قپان ۱۰۴
کَپّی = بوزینه ۲۰
کوشک = قصر ۷۸ و ۱۶۰
گذاره = رخنه و راه عبور ۱۲۰
گرداندر گرفتن = درمعنی لغت اشتمال ۹۹
گَرگین = کسی که آلوده بمرض
گری باشد ۹۹۱
گرمگاه = وقت ظهر ۱۲۱
گزارد فرمان = گزاردن = بجای
آوردن
گشن = انبوه و نر (بفتح و ضم اول
و کسر وسکون دوم) ۷۰
گَنده پیر = عجوز ۹۱
گوراب = سراب ۱۲۱
گوش داشتن = توجه کردن
و مراعات ۲۵
گوهری = نژاده و اصیل ۱۱۷
لبیسه = لبشه. لبچه = دهنه
ماندن = در معنی گذاشتن
وترك کردن ۱۰۸
مزگت = مسجد ۲۶
مَنَغ = گود و عمیق ۱۲۱

۱ - این واژه درمعنی لغت «مکا» آمده. در نسخه اساس و پ شخولیدن را معنی نمیکند. و چنین می‌نماید که مصطلح مردم زمان بوده ولی در نسخه «م»معنی شده است:

Marfat.com

مغاك = در معنی نقیر	٦٢	نماز پیشین = نماز ظهر	۸۵و۱۲۱
نبیسند = نویسند	۱٤٥	نماز دیگر = نماز عصر	٤٠
نُسپاس = ناسپاس	۱٦۲	نیمروز خفتن = خواب قیلوله	۷٦
نَسْوْ = نرم و ساده و هموار و لغزنده درمعنی تخلیق	۱۱٦	نیک = بسیار و خیلی زیاد	۸۷و۱۳۳
نگو سار = نگون سار	٦۳	یاری گر = والی و نصیر و ناصر	۲٦و٥۱

زبدهٔ سخن آنکه در کتاب «المستخلص» تنها لغات مشکل معنی نشده که حالات مختلف صرفی و نحوی وفقهی و کنائی و رمزی و تفسیری و توضیح اسماء خاص واجزاء برخی آیات و حروف و تأویلات مختلف نیز تا آنجا که مبهم و مشکل بوده است دقیق و روشن شرح گردیده و هرچند در صفحات پیش مثالهای عدیده از هر یک ذکر شد باز هم برای مزید توضیح بذکر نمونه‌هائی دیگر از آنها می‌پردازد :

برخی نمونه‌های صرفی و نحوی و لغوی و مشابه آنها و تغییرهای دیگر :

مِائه : . . . اصلش مئیة بوده است.

مهما : (ص ۷۹) در اصل ماما بوده همچنان که «امّا» اصل آن «انما» بوده است. (رك ۱۲و۱٤).

السَّنَه : دراصل «وسنه» بوده است بمعنی غنودن و خواب سبک .

الفِئَه : گروه اصلش «فیوه» بوده .

لَیْسَ : فعل ناقص است . از برای نفی حاضر. اسم را برفع کند و خبر را بنصب . چون «کانَ» واز وی جز سیزده وجه ماضی نیامده است . . . (رك ص ۲٦) .

عِلِّیِّین : لفظی جمع است که‌مفرد ندارد. مانند عشرین .

توریه : اصلش وَوْریه بوده .

لِمَ : چرا اصل او «لما»ست لام تعلیل در ماء استفهام در آمده است و الف از برای تخفیف ساقط شده .

وَیْکَاَنَّ : بعضی گفته‌اند «وی» جداست و «کَاَنَّ» جدا .... وبعضی گفته‌اند «وَیْکَ» جداست و «اَنَّ» جدا...

رك ۱۲۷

ورك بشرح کلمات: رُبَّ و رُبَما، هَلُمَّ لکنّا، اُف ، اَشَدُّالقُوَة یَذَرُ و یَدَعُ وهل وکم وعَسیٰ ومَتیٰ وو

Marfat.com

کلمات : عَدُوّ ، انسان ، اَیِّم ، بَشَر ، جُنُب ، طَیْر ، جایز است مفرد یا جمع و مذکر یا مؤنث باشد .

نمونهٔ نامهای خاص و اسامی برخی از سوره‌ها .

الم : وباقی حروف هجادراول سوره‌ها تأویل‌وی بردو گونه است . یکی عام ویکی خاص آنکه عام است در وی اقاویل بسیار است ، دوازوی مشهورتر است یکی آنکه از متشابه است وتأویل وی جز خدای تعالی نداند وایمان بدو واجب است . دوم آنکه حق تعالی را در هر کتابی سرّیست و سراو در قرآن حروف ، هجامست دراول سوره‌ها . و اما تفسیر خاص «انا الله اعلم» است . یعنی من خدای میدانم .

المص : اناالله اعلم و افضل یعنی من خدای میدانم و پیدا می کنم .

حم عسق : سوگند بحلم و مجد و علم و سنا و قدرت من . . . ر ك ۱۳۸

کهیعص : بحق این سوره یا بحق این حروف و قیل «کاف» کافینا و «ها» هادینا و «یا» یده فوق ایدینا و «عین» عالم بنا «صاد» یصادقنا . . . وقیل خدای عزوجل کافی و هادی و حیّ صمدست .

ق : قضی الامر گزارده شد کاروقیل سوگند است باین‌حرف وقیل نام کوهیست از زبرجد گرد عالم در آمده .

ونیزرجوع شود بشرح ومعنی سورهٔ «توبه» ونامهای‌مختلف ونکته‌های دیگر .

و معنی برخی اسامی خاص مانند: **ارض المقدسه ، الکرسی ، لوح محفوظ ، جبرئیل ، اصحاب الحجر** (ص ۱۰۱) ، **آل ابراهیم ، امراة عمران ، قوم یونس ، هود ، کهف ، عاد** (۷۸) ، **ثمود** (ص ۱۰۱) ، **ذوالقرنین** . . .

مثالها و نمونه‌هائی از معنی لغات و تفسیر مفردات و کلمات :

المِجَنّ : یعنی حب العجل .

الجاهِلیّه : ملت جاهلیهٔ ر ك ٦٨ .

اهلُ الکِتاب : جهودان و ترسایان .

دابر القوم : آخرهم .

قَدَم صِدْقٍ : از سعی در خیریقدم و از انعام بیدکفایت کرد ر ك ۸۸ .

Marfat.com

بَقیَّة : پاره‌ای ازچیزی مانده وچنین گویند که پاره‌هائی بود ازالواح موسی (ع) افتاده بود و عصا و نعلین وی و عمامه و عصای هرون .

السَّکِینَة : آرام وآیتی از آیتهاء خداوند که در روزگار طالوت از آسمان بزمین آمد ورا سری چون سرگربه و روئی چون روی آدمی و دو بال چون دوبال مرغ بود.

سُقِطَ فی ایدیهم : افتاده شد در دستهای ایشان یعنی نیک پشیمان شدند واصل وی آنست که هر که را پشیمانی وی سخت شود دست خود را بگزد از غم دهان وی در دست وی افتد و دست مسقوط فیها واقع شود .

و رجوع شود بکلمات و توضیح لغات : ثلث عورات لکم، حاضر البحر، **حاضر المسجد الحرام**، **اَدنَی الاَرض**، **الاحکام**، (آیات محکمات) ، **اُمّ**، **التابوت** ، **عُقُود**، **عَلَی الله** ، **اَشْهُرُ معلومات** ، **فاذا اُحْصِنَّ** و. و. و. وبسیاری ازنکته‌ها ودقایق دیگر که در سراسر کتاب بدیده میآید .

المستخلص و زبان پارسی

درکتاب المستخلص اساس ترجمهٔ لغات برزبان پارسی نهاده شده، وهمه جا معنی واژه‌ها با شیوه و نثری استوار بیان گردیده است . ولی مصنف آن چنان که معمول دانشمندان زمان بوده است، گاهی مطلب را با عبارات سادهٔ عربی بیان کرده. یا آنکه دنبالهٔ سخن راکه بزبان پارسی نوشته است بعربی آورده، وبا الفاظ وکلمات تازی با تمام و تکمیل آن پرداخته است. چنانکه در معنی واژهٔ «رمضان» مینویسد: «نام ماه روزه و دراصل سوزندهٔ گناه. والرمضان فی الاصل مصدر رَمَضَ اذا احترق وهولاینصرف للتعریف، و زیادة الالف والنون، نحو عثمان و سعدان».

یا در معنی «مَرَجَ البَحْرَیْن» میاورد: «ای ارسلهما فی مجاریها و خلالهما» .

یا واژهٔ «فلان» را چنین معنی میکند : «کنایةٌ عن الاسماء الاعلام فی الاناسی» و عبارتهای دیگر نظیر اینها .

ولی البته تعداد این گونه کلمات که بعربی معنی شده است در برابر سایر واژه‌ها

Marfat.com

بسیار کم و ناچیز است و برروی هم کتاب از حیث اشتمال برمختصات زبان فارسی دارای امتیازات خاصی است که درخور اهمیت وذکرمی‌باشد ومهم‌ترین آنها نخست نقل وضبط بسیاری از واژه‌های فارسی است که قبلاً بیان شد.

دیگر استعمال پاره‌ای افعال متعدیست که امروز کمتر مصطلحست. مانند: بُشکافانیدن و بِبُالانیدن (۱۳۸) و ریزانیدن و شتابانیدن (۱۳٤) [1].

وبکار بردن همزهٔ مضموم بجای علامت استفهام. که بدین مورد نیز قبلاً اشاره شد و نمونه‌های عدیده ذکر گردید [2].

دیگر از اختصاصات آن بکار بردن ضمیر جاندار است برای اشیاء بیجان و بی شعور، که در نزد متقدمان مرسوم بوده و استعمال آن رواج داشته است. در این کتاب نیز بمتابعت از آن شیوه بجای «آن» ضمیر «او» و «وی» را بکار برده است. مانند «الخیر»: نیکی و مال و اسب و چون بمعنی تفضیل باشد الف ولام در وی نشود. ومذکر ومؤنث وتثنیه وجمع در وی یکسان باشد و پارسیش بهتر باشد.» یا «الجَهْر و الجَهْرَة: آواز برداشتن و آشکار کردن و فتح‌های در وی نعت است.» و «الکُرسی: آنچه بروی نشسته شود.» و «الصُّور: شاخی که در وی اسرافیل دمد.» که درتمام این موارد امروزه بجای لفظ «وی» «آن» بکار برده میشود.

دیگر ازاختصاصات آن بکاربردن باء تأکید است برسر افعال. چنانکه درقدیم معمول بوده. مانند: بهم برآمدن و **بومیدن**. و رنج چیزی **بکشیدن** و **بگشتن** و پشت **بدادن** در معنی واژه‌های: «**اشمئزاز**» و «**تکلف**» و «**صَدْف**» و «**ادبار**». چنانکه قبلاً نیز متذکرشد برسراین باء تأکید در بیشتر موارد علامت ضمه گذاشته شده و نشان میدهد که تلفظ آن مضموم بوده است.

دیگر بکار بردن پیشاوندهای «بر» و «باز» و «فرو» و «اندر» است، و «با» در معنی مشارکت و بجای «ب». مانند: **نسف**: برکندن بنا و باد بر دادن». «**صعود**:

---

۱ - نمونه‌های دیگری نیز قبلا ذکر شده.

۲ - رک صفحه ٤ مقدمه

ببالا بوشدن» **اختلاق** : دروغ بربافتن» **التفاف** : بهم برپیچیدن گیاه» . **اغراء** : برآغالیدن» .

و «**اقتصار** : باز ایستادن» . «**تعویق** : بازداشتن» . «**فَرَج** : اندوه بازبردن» .

و «**تعطیل** : فروگذاشتن» و «**غوص** : بدریافروشدن» و «**خمود** : فرونشستن آتش» و «**التقام** : فرو بردن» .

و «**نزع** : اندر هم افگندن قوی را» و «**فوت** : اندرگذشتن» و «**اکنان** : اندر دل پنهان داشتن» و «**ارهاق** : اندر رسانیدن» .

و «**مغاضبه** : باکسی خشم گرفتن» . و «**ملازمه** : باکسی یا بجائی پیوسته بودن» .

دیگر بکار بردن «یا» ی مجهولست بجای یای استمراری در تمام موارد . چنانکه درقدیم رایج بوده. مانند: «**لات** : نام آن بت که بنی ثقیف آنرا پرستیدندی» و «**وصیله** : آن گوسفند که چون ماده زادی حلال داشتندی وچون نرزادی ازبهربتان رها کردندی و اگر نر و ماده زادی ماده راکشتندی و گفتندی به برادر پیوسته است وماده را وصیله نام کردندی» .

غیر از آنچه گفته شد درمواردی نیز «برنشستن» را درمعنی خود کلمه که «سوار شدن» است بکار برده. وهمزهٔ زائد را بر سر «بر» و «درنگی» را بجای «درنگ» آورده است مانند: «**رکوب** : آنچه بر نشستن را شاید» و «**رکام** : اَبَر زبر یکدیگر» **ولعجیز** : درنگی کردن» . و نیز گاهی «**صخت**» و «نیک» را در معنی بسیار و زیاد آورده است (رك ص ۷۹) .

دیگر بکار بردن «مر» علامت مفعول و بمعنی «برای» مانند. «متشابه آنست که سمع در وی خلاف کند مر عقل را بسبب پوشیده شدن لفظ. . .» و «**هیت لک** : یعنی ساخته شده‌ام مرترا» . وبکار بردن فعل بصیغهٔ مجهول بجای معلوم. مانند «**کان برسه وجه** استعمال کرده شود» و «**مداد** : آنچه بوی افزودن کرده شود. . .» و برخی خصوصیات و امتیازات و نوادر دیگر که در لابلای صفحات کتاب و در خلال ترجمهٔ لغات دیده میشود. و از همین نمونه‌های کوتاه و عبارات مقطع و مختصر سبک کتاب وشیوهٔ تحریر

مصنف روشن است و بخوبی پیداست که اسلوب نویسندگی وی براساس سبک خراسانیست در نهایت جزالت و استحکام وسادگی و لطف کلام.

المستخلص و کتابهای لغت قرآن

بطوری که از این پیش اشارت رفت، کتاب المستخلص را برسایر لغات قرآن برتریها و امتیازاتیست. چه مصنف آن توجهی کامل بسایر کتبی که قبلاً در این باره نوشته شده داشته است و مضامین و مندرجات آنها را تا آنجا که مناسب دیده استفاده و اقتباس کرده و درکتاب خود جمع آورده است. و آنچه را نیز که از خامهٔ مؤلف فوت شده بعدها کاتبان و ناسخان و قاریان در حاشیه یا متن بدان افزوده‌اند[1].

اکنون برای آنکه این مطلب بهتر روشن شود سزاوار است تا در اینجا نظری اجمالی ببرخی از کتب لغات قرآن که پیش از المستخلص یا بعد از آن نوشته شده است بیفکنیم و از قدیم‌ترین و مهم‌ترین آنها، یعنی صحاح، آغاز می‌کنیم.

صحاح اللغه - تألیف ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری فارابی و یکی از مهم‌ترین کتابهای لغت عربیست که همواره مورد توجه اهل لغت و ادب بوده و بزرگانی نظیر بیهقی مؤلف تاج المصادر و دیگران برآن شرحها وحواشی گوناگون نوشته و مکرر بترجمهٔ آن پرداخته‌اند. چنانکه «الصراح من الصحاح» ترجمهٔ آنست بفارسی.

کتاب صحاح اللغه در نیمهٔ دوم قرن چهارم تألیف شده و بزرگانی مانند یاقوت حموی و ثعالبی و سیوطی[2] آنرا ستوده و برسایر کتب لغت ترجیح داده‌اند و گفته‌اند «... نخستین کتابیست که واژه‌های صحیح را جمع کرده، و از این روی بنام «صحاح» خوانده شده است.[3]

از مزایای مخصوص این کتاب یکی آنست که لغتها در آن بترتیب حروف الفبا

---

۱ - رجوع فرمایند بشرح خصوصیات نسخه اساس و نسخه مشهد در صفحات بعد.
۲ - بترتیب در معجم‌الادبا و یتیمه الدهرو المزهر.
۳ - رك مقدمهٔ لغت نامهٔ ص ۳۰۶

Marfat.com

مرتب شده و حال آنکه پیش از تألیف این کتاب بترتیب قواعد صرفی (اسم و فعل و حرف) و غیر آن تألیف می‌شد .

کتاب المستخلص از این اختصاص و سایر مزایای آن بنحو مطلوب برخوردار است .

تراجم الاعاجم : این کتاب نیزدر ترجمهٔ مفردات قرآنست، اززین المشایخ محمدبن ابوالقاسم بقالی خوارزمی (متوفی بسال۵٦۲ ق) . و هر کلمه در آن فقط یک بار معنی شده . و شیوهٔ نقل کلمات بنا بقول چلبی در کشف الظنون از اول قرآن بآخرست . بنابر این احتمال داده می‌شود این تراجم الاعاجم که نسخه‌ای از آن موجود است غیر از آن باشد که چلبی ذکر کرده چه نسخه‌های اینها تمام از آخرقرآن باول معنی‌شده است. بنظر میرسد که بعدها (شاید یک تا دو قرن بعد) کسانی بتدوین و ترتیب آن پرداخته و چنین نامی را نیز بدان نهاده‌اند. مزایا و مختصات این کتاب هم در المستخلص بانضمام مزایای دیگری جمع است.

وجوه قرآن: وجوه‌قرآن نیز ازلغات‌قرآن وازکتابهای معتبراست‌وازابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی است . مؤلف در این کتاب بنقل اقوال مفسران پرداخته و واژه‌هائی راکه دارای معانی گوناگونست بزبان فارسی بیان کرده[1].

درالمستخلص آگر چه نامی ازحبیش واثر آن برده نشده، ولی درتفسیر مفردات و معنی کلمات آنجاکه واژه‌ای بمعانی مختلف است یا دارای معنی خاصی می‌باشد بذکر و شرح آن پرداخته و از این جهت البته نکته‌ای فرو نگذاشته است .

لسان التنزیل : دیگرازجملهٔ کتبی که درمعانی لغات قرآن نوشته شده لسان‌التنزیل است . لسان التنزیل کتابیست که در آن لغات مفرد و مرکب قرآن بعکس ترتیب سوره‌های آن و از آخر باول آمده است[2]. وچنانکه قبلاً نیز اشاره شد بین این کتاب

---

۱ - این کتاب بسال ۱۳٤۰ باهتمام استاد دکتر محقق تصحیح وطبع شد وتاکنون نیز چند نوبت تجدید طبع گردیده است .

۲ - کتاب لسان التنزیل با مقدمه و تصحیح استاد دکترمحقق بسال ۱۳٤۵ ازطرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب بطبع رسید و درسال ۱۳۵۸ نیز تجدید طبع شد.

Marfat.com

«و المستخلص» گاهی شباهتی تام دیده می‌شود . و برخی از عبارات آنها با یکدیگر همانند است .

مانند: «الاِفضاء»: بکسی رسیدن بی حجاب. و «الرَّمْض»: سوختنه شدن پای از گرمی زمین وگرم شدن روز. و «السَّوغ»: آسان بگلوفروشدن و روا بودن وغیره. که معنی و عبارات این واژه‌ها در هر دو کتاب بی هیچ کم و کاست یکی سانست .

یا معنی لغات دیگری مانند «الدَّفُّ» و «اللَّی» و «غرفه» که عبارات آنها در هر دو بسیار بهم نزدیکست . از این رو میتوان نکته‌ای را که در مقدمهٔ لغت نامه آمده و لسان التنزیل را خلاصه‌ای ازالمستخلص دانسته است مطلبی‌شایان دقت وتأمل دانست. در لغت نامه چنین آمده است [۱].

«لسان التنزیل کتابیست که مؤلف لغات قرآن را بترتیب سوره‌ها مانند «المستخلص» ازفاتحه وبقره‌تا «ناس» گرد آورده. ولی قواعد دستوری که در المستخلص هست دراین کتاب دیده نمی‌شود. دیباچه کتاب همان دیباچهٔ تراجم الاعاجم است وفقط نام کتاب عوض شده است. . . گمان نمی کنم کسی تراجم الاعاجم‌را برگردانیده و برترتیب سوره‌ها مرتب ساخته و نامش را تغییر داده باشد بلکه گویا المستخلص را بدین صورت در آورده‌اند. . .[۲]»

کتاب المستخلص در پیرامون ده هزار بیت نوشته دارد و تراجم الاعاجم فقط ۱۶۰۰ بیت است و با برابر کردن دو نسخه نامازگاری بسیار دیده شده گویا کسی دستورها وقواعد نحوی و صرفی را ازالمستخلص انداخته دیباچهٔ تراجم را تغییر نام داده در آغاز این کتاب نهاده است»[۳]. در جای دیگر می‌نویسد[۴]:

---

۱ - صفحه ۳۶۸ مقدمه .

۲ - احتمال دیکر نیز میتوان داد و آن اینست که مؤلفان این هر دو کتاب از روی نسخه‌ای کهن و قدیمی معانی لغات را نقل کرده باشند.

۳ - مقصود نویسنده آنست که لسان التنزیل کتابیست مختصر شدهٔ المستخلص یا دیباچهٔ تراجم الاعاجم. ٤ - صفحه ۳۱۰ مقدمهٔ لغت نامه .

Marfat.com

خلاصه المستخلص یا لسان التنزیل: کتابی در دست می‌باشد که درست با المستخلص برابر است، لیکن قواعد صرف ونحو از آن حذف شده است وبجای دیباچهٔ «المستخلص» دیباچهٔ تراجم الاعاجم را در آغاز کتاب دارد. اما بجای نام «تراجم الاعاجم» نام «لسان التنزیل» در دیباچهٔ آن آمده است».

ولیکن مصحح کتاب لسان التنزیل که برای تنقیح و تصحیح آن زحمتی بسیار کشیده است، در مقدمهٔ کتاب میاورد[1] : «کتاب تراجم الاعاجم باحتمال قوی صورت مختصر و موجزتریست از لسان التنزیل که مؤلف نام آنرا تغییر داده است».

بحث در این مطالب و اثبات آنکه این دو کتاب و سایر کتابهای سابق الذکر کدام اصلی است و کدام ملخص وبدل دیگری، از حوصلهٔ مقدمهٔ این کتاب بیرونست[2] واینکه دراینجا نیز ذکری از آنها واشارتی بدین مطالب شد برای آنست تا دانسته شود کتاب المستخلص در میان کتب لغت قرآن دارای ارزش و منزلتی خاص است وامتیاز کتابهای مشابه پیش ازخود را دارد و درمیان کتابهای بعد ازخودنیز احتمال اینکه برخی از آنها مختصر و یا مقتبس ار آن باشد میرود. چنانکه در مورد ترجمان القرآن نیز که شرح آن بیاید این احتمال داده شده است.

ترجمان القرآن : دیگر از جملهٔ این گونه کتابها ترجمان القرآنست منسوب بعلامه میرسید شریف جرجانی که در قرن نهم نوشته شده و سالها مورد توجه علمای علم تفسیر بوده است.

این کتاب نیز مانند المستخلص بترتیب سوره‌های قرآن منظم گردیده و فرق که با آن دارد آنست که در این کتاب گاهی جمله‌ای را بفارسی برگردانیده است[3]».

---

۱ - صفحه ۱۶ مقدمهٔ لسان التنزیل

۲ - باهمهٔ ایرادها کتاب لسان التنزیل مصحح طبع شدهٔ موجود فعلا در شمار کتب مستند لغات قران است. دراین کتاب نیزبرای تشخیص وتعیین صحت اعراب کلمات ونکته های دیگر مکرر بدان استناد شده است.

۳ - رك مقدمه لغت نامه ص ۴۰۴ پاره‌ای از محتویات ترجمان القرآن.

Marfat.com

ترجمان‌القرآن‌را نیز برخی تلخیص از المستخلص یالسان التنزیل دانسته‌اندوگفته‌اند چون نسخ قدیم لغات قرآن در گذشته کمیاب بود، جرجانی خلاصه‌ای از المستخلص را ترتیب داد یا کتابی بسبک و شیوه و تقلید از آن برای طالبان علم تدوین کرد و آنرا ترجمان القرآن نام نهاد[1].

غیر از آنچه گفته شد چنانکه می‌بینیم کتاب المستخلص برسایر کتابهای لغت قرآن امتیاز کامل دارد ومؤلف آن کتابهای تفسیر و لغات ورسالات و وجوه قرائتهای مختلف برخی ازقاریان را نیز دیده چنانکه در کتاب خود ازفراء و زَجّاج و ازهری وابوعبیده وابن‌عباس وعاصم ومازنی نیز نام می‌برد وبخوبی میرساند که‌برای‌تدوین وتکمیل‌اثرخویش کتابهای آنان را مانند معالم التنزیل ومعانی القرآن وتفسیر ابن عباس وغیره مطالعه کرده ونکته‌ها وفوائد هریک را در کتاب خویش آورده است.

همچنین دانشمندان و صاحب نظرانی که نسخه‌های مخطوط کتاب را مطالعه کرده‌اند بر آن شروح وحواشی سودمندی نوشته‌اندکه بعدها اقوال و عقاید آنان جزء محتویات کتاب شده. چنانکه درنسخه‌های متأخر که ازالمستخلص دردست است‌می‌بینیم که این شروح بمتن کتاب منتقل گردیده[2] درتصحیح کتاب نیز همهٔ آنها در متن آورده شده است.

وبدین جهاتست تا همان طور که گفته شد این کتاب را جامع جمیع مزایای کتب گذشتگان میخوانیم وبیشتر اختصاصات وامتیازات صرفی ونحوی ولغوی وفقهی و دینی وتفسیری کتب دیگر را در آن می‌یابیم.

نسخه‌های مختلف المستخلص

المستخلص یا جواهرالقرآن، چنانکه گفته شد، یکی ازجمله کتابهای نفیسی است

۱- مقدمهٔ لغت نامه ص ۳۵٤ و ۲٦۹.

۲- رجوع فرمایند بشرح خصوصیات نسخه اساس ونسخه مشهد درصفحات ۲۳ و ۲۹

Marfat.com

که در معنی لغات و تفسیر مفردات قرآن نوشته شده و از بخت بلند نسخه‌های قدیمی ارزنده‌ای نیز از آن تاکنون باقی مانده است که بعضی بحدو دزمان مؤلف و زمان حیات وی نیز میرسد.

از آن میان یکی نسخه ایست که روز هشتم ذیحجهٔ سال ۷۲۲ هجری قمری نوشته شده بدستیاری علی بن محمد بن محمد بن عمر اترارى سمرقندی. برای محمد بن حمیدالدین شاشی.

اصل این نسخه در کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان مضبوط است و سه سال پیش دانشمند سید عارف نوشاهی مقاله‌ای مبسوط در معرفی آن نوشت و در مجلهٔ معارف لاهوربچاپ رسانید ونسخه‌ای نیزازروی لطف برای نگارنده فرستادکه‌مورد استفاده قرارگرفت. وبدلالت آن مقاله بمکاتبه باکتابخانهٔ گنج بخش ومدیریت مرکز تحقیقات ایران و پاکستان پرداخت . ودرمدتی کوتاه بپایمردی آقای اکبر ثبوت عکسی جامع و کامل باجلدی زرکوب بانضمام اثردیگری درعلوم قرآنی از این نسخه بدست آورد . که مقدمه‌ای نیز تحت عنوان سخن مدیر بآغاز آن افزوده شده است. که در اینجا بپاس قدردانی ازخدمات وزحمات ایشان بعضی قسمتهای مهم آن نقل می‌شود.

« دفتری که خوانندگان گرامی در دست دارند عکس یک نسخه خطی متعلق بکتابخانهٔ گنج بخش است. مشتمل بر دو اثر درعلوم قرآنی: »

« **الف** از ص ۱ تا ۲۰۲ کتابی بنام « المستخلص » است که یک فرهنگ نامهٔ عربی بفارسی واز کهن‌ترین واژه نامه‌های قرآنیست..... برای توضیحات بیشتردر پیرامون این کتاب وتحریرنسخه‌های آن بنگرید به: فرهنگ نامه‌های عربی به‌فارسی... فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج بخش تألیف احمد منزوی ج ۳ ص ٤-۱۰۲۳ . فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج بخش تألیف محمد حسین تسبیحی. ومجلهٔ اردو زبان «المعارف» منتشره درلاهور شمارهٔ جون ۱۹۸۲ ، شعبان ۱٤۰۲ مقالهٔ سید عارف نوشاهی ص ۸ ، ۲۳ »

ب ـ از ص ۲۰٤ تا ۳۷۳ کتابیست بعربی آن نیز مشتمل برلغات قرآن و تفسیر

Marfat.com

Marfat.com

ومزد کوتاه است ارشاط ای ...
اجوف بود ... نه ونفرین کرده الاسم نام
روی به دامل ... استه بزرد کوفیان وسمق
بزرد بصریان و ... زیرا که تصغیر
وی سمی است ... کسیر وی اسماء الله والآله
خدای سزای پرستش الرحمن بسیار بخشاینده العالم

سورة الفاتحة

بحمد ... بستایش سخی اول الدور الجلیل
... دوم الخاصل بالصفة والاسم
در ... استعراف به ... ستا بزرد دامل سنت وهما
وبفرجوا صل عة ال من عمله ... واین اختلاف بنا بر مسئله
فلبرا فالبت الرب ... رد کار العالم نامی نیست الله والآله سامی نیست
مرجبا ... بوجود ذاته ... تعالی وجبا اجل

عکس صفحه دوم نسخه کتابخانه گنج بخش که با علامت اختصاری (پ) نموده شده، صفحه اول آن افتاده است.

للذي يوسوس على معنى أن الشيطان الموسوس
ضربان جني وانسي منعوذ بالله ونعتصم به
ونتوكل عليه فانه كافي من توكل عليه وهو
حسبنا ونعم الوكيل وصلى الله على رسوله محمد وآله

قال ناقل الفراغ من كتابة هذه النسخة الشريفة
الميمونة ضحوة يوم الثروية عام اثني وعشرين
وسبعمائة على يد العبد الضعيف المخيف العاصي
الراجي رحمة ربه الاعلى علي بن محمد بن محمد بن
عمر السمرقندي بحتده والاتراري مولده غفر الله له ولجميع
المؤمنين والمؤمنات بفضله ورحمته تذكره للشاب
الاكرم الانجب حافظ كلام الله رب العالمين آل الدين
ابن المجلس الاعز محب العلما محمد بن حميد الدين الشاشي
أصلح الله حاله وانجح آماله ووقاه كيد النار يوم يدعون
الشناد
آمين يا قادر
ورحم الله

عکس صفحه آخر نسخه کتابخانه گنج بخش پاکستان (پ)
نوشته شده بسال ۷۲۲ هجری قمری

بعضی مفردات آن، از آغاز قرآن تاپایان آن که فرصت برای شناختن مؤلف آن بدست نیامد . »

مجموعه‌ای که‌عکس آنرا بدست دادیم بسیار کهن وگرانبهاست ویکی ازدو کتاب موجود در آن که درباب خود قدیمی‌ترین نسخه‌های موجود است[1] ، درسال ۷۲۲هجری قمری تحریرشده .... وبنظرما برای اهل تحقیق و حتی برای خوانندگان معمولی جالب خواهد بود که عکسی کامل ازیک مجموعهٔ خطی دراختیارداشته باشندوباخط مخصوص آن روزگار و با آن شیوه املای کلمات و آن‌گونه حاشیه نویسی‌ها . گذشته از آنکه انتشار کتاب باین صورت نوعی تکثیر یک نسخهٔ خطی نادر الوجود است. . . . باهمهٔ آنچه گفته شد، امید است که بزودی افرادی ازاهل فضل وکمال کمرهمت برای تحقیق بر روی این دواثر ببندند . وخصوصاً المستخلص را که یک اثر شناخته شده است و خیلی پیش ازاینها می‌باید چاپ تحقیقی آن دردسترس قرار میگرفت بصورتی که هرچه بیشتر و آسان‌تر مورد استفاده واقع شود در اختیار دانش پژوهان بگذارند . . . » مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان. اکبر ثبوت . »

رسم الخط وخصوصیات

نسخهٔ کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان

این نسخه چنانکه ازاین پیش گفته شد. بسال ۷۲۲ ه قمری نوشته شده و کاتب آن علی بن محمدبن محمدبن عمر اُتراری سمرقندی است . که مولدش اترار و مسکنش سمرقند بوده و کتاب را بعنوان یادگاری و تذکره‌ای برای حمید الدین شاشی (چاچی) نوشته که دوستدارعلما وحافظ کلام‌الله‌بوده است. بعضی مشخصات آن بقرارزیراست:

قطع نسخهٔ (عکسی) کمی بزرگتر از وزیری وخشتی است. شامل ۲۰۱ صفحه. هرصفحه ۱۵ سطر بخط تعلیق خوانا ودرشت و روشن در این نسخه همه جا « که » را

۱- بتوضیحات و شرح نسخهٔ اساس رجوع بفرمائید.

Marfat.com

بصورت «کی» وآنکه وآنچه» را «آنک وآنچ» نوشته. بیشتر نقطه‌های کلمات را نه آنچنان که امروز مرسوم ومعمولست، بل بصورتی دیگر ودر هم گذاشته، که اشتباه انگیز می‌باشد. و شاید بتوان گفت ضابطه و قاعده‌ای برای وضع بعضی نقطه‌ها در آن رعایت نشده (یامن ندیدم ونفهمیدم). مثلاً گاه نقطه «ج» را بالای آن گذاشته و گاه زیر آن وگاه نقطه نگذاشته وگاه دونقطه اضافه گذاشته است. همچنین «ب» و «ت» و«ث» و«ف» و «شین» و غیره و غیره. چنانکه «تجالف» بصورت «تحالف» و «عیب»=عبث و«پلید»=بلند و «بعیر»=بحیر و«پیچ شکم = نمح سکم. «قربانی»= رمانی «رسوب» = رشوت و «جلال» = حلال و «دخت» = دحب. و «خفته» = حفنه. و «سرگشته» سرکسه. و «دست چپ» = دست حب. و «اغلب» = اغلث. و «آشکار = اسکار و ووگردیده است. وصدها دیگرنظیر آنها. وبدین سبب خواندن درست آن شاید تنها وبی‌مدد نسخه‌های دیکر میسّر نباشد.

از آغاز این نسخه ظاهراً یک ورق وازلابلای آن نیز ورق دیگر افتاده (صفحهٔ ۱۹۷ و۱۹۸. شامل سوره‌های فجر. بلد. شمس. لیل. والضحی. الم نشرح. تین و قسمتی ازعلق) بعضی حروف چند صفحهٔ اول نیزریخته و ناخواناست. برخی کلمات فارسی آن مُعرب می‌باشد. وبعضی توضیحات درحواشی پاره‌ای صفحات دیده میشود.

نون نفی را مانند نسخهٔ اساس گاه از کلمه جدا کرده. نه پرسید، نه گویند، ونظیر آنها نوشته است. ودر آخر بعضی سوره‌ها عبارت «واله اعلم» دیده میشود که از اشاره بدانها نیز درذکر اختلافات صرف نظر شد. از این نسخه با علامت اختصاری «پ» که حرف اول کلمهٔ پاکستانست یادشده.

135374

نسخهٔ اساس

بنابمندرجات فهرست نسخه‌های خطی[1]، نسخه‌ای مخطوط از المستخلص در

۱- ازآقای احمد منزوی ج۳ ش ۱۹٤۲۵.

Marfat.com

کتابخانهٔ ایاصوفیا تحت شماره ٤٦٦٤ نگهداری میشود که فیلم و عکس آن بشماره ۹۵٦ و ۲٦۲۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

با ملاحظهٔ اجمالی این نسخه. در بادی امر چنین بنظر میرسد که آن را بسال ۷۵۷ هجری قمری نوشته‌اند. ومؤخر از نسخهٔ گنج بخش پاکستانست. چه در آخر آن آمده «وقع الفراغ من تحریر هذه النسخه الشریفه فی شهر المبارك ذی القعده سنهٔ سبع وخمسین وسبعمائه...» ولی با تحقیق کافی ودقتی وافی معلوم میگردد که تاریخ کتابت نسخه سال ۷۱۰ هجریست. یعنی ۱۲ سال پیش از تاریخ تحریر نسخهٔ گنج بخش. نه درماه ذی القعدهٔ سال ۷۵۷ که در آخر نسخه آمده است. وظاهر آنست که این تاریخ اخیر که در آخر نسخه ذکر گردیده، از کاتبی ناشناش است که شاید از روی تواضع نام خود را درخور ذکر ندانسته واجازه نامه‌ای را که بسال ۷۱۱ هجری نوشته شده و او در دست داشته است در این سال نقل کرده وبآخر کتاب افزوده است[1]. ومرادوی ازعبارت: «وقع الفراغ من تحریر هذه النسخه...» استنساخ ازاجازه نامه می باشد آنچه این نظررا اثبات وتأیید میکند قرائن ودلائل زیراست:

۱ـ نخست آنکه درپایان نسخه پس ازختم کتاب ونقل دوبیت شعر[1]، کاتب آن محمد بن عمر بن محمود بن محمد ترمذی بتاریخ کتابت نسخه تصریح میکند و می‌نویسد «قدحصل الفراغ من مشقه یوم الاربعا الثامن عشرمن شوال سنه ۷۱۰...» یعنی ازنوشتن این نسخه در روز چهارشنبه ۸ شوال سال ۷۱۰ فراغ حاصل شد. و تمام این خط بی‌هیچگونه تردید باتمام خط متن کتاب یکیست.

دیگر آنکه اجازه نامه نیزخود تاریخ تحریری جداگانه دارد ودر آن مصرّح شده که روز چهارشنبه سیزدهم محرم الحرام ستهٔ ۷۱۱ هجری قمری صادر شده است. ازسوی حسن بن محمد حسینی معروف به «شمس» و خط آن هم جدا از خطوط سابقست. و ارتباطی باکتاب ندارد.

نکته سوم که از دو نکته پیشین استنباط می‌شود آنست که ذکر نام دو کاتب

۱- رجوع فرمایند بمتن اجازه نامه درآخر کتاب وعکس آنها.

Marfat.com

ودوتاریخ کتابت‌و وجود دوخط دلیلی قویست بر آنکه این قسمت دوم غیراز کتابست. وظاهراً درسال۷۵۷ ،هجری نویسنده‌ای ناشناس نسخه‌ای راکه بسال ۷۱۰ هجری کتابت شده واو درتملّک داشته. و اجازه نامه‌ای را مربوط بآن که بسال ۷۱۱ نوشته شده نیز بدست آورده ودرپایان کتاب بخط خود نوشته وبدان افزوده است. واین عبارت «وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الشریفه فی شهر المبارك ذی القعده سنه سبع وخمسین و سبعمائة . . .» مربوط بآن وتاریخ نقل اجازه نامه است نه تاریخ تحریر واستنساخ کتاب. و مراد از «نسخهٔ شریفه» نیز اجازه نامه می‌باشد نه متن کتاب.

ظنّ متآخم بیقین بل نظر قطعی بنده چنین است . تا صاحبان نظر و اهل تحقیق را نظر چه باشد[1].

بنابراین اگردرفهرست نسخه‌های خطی دانشمند احمد منزوی ومقالهٔ آقای دکتر سید عارف نوشاهی و مقدمهٔ عکس کتابخانه گنج بخش پاکستان و سایر مآخذ بمتابعت ازیکدیگر، نسخهٔ پاکستان اقدم نسخ شناخته شده است جای هیچ ایراد نیست که در کارهای ادبی ازاین گونه سهوها بسیار رخ داده است[2].

این نسخه چنانکه اشاره شد در هجده شوال سال ۷۱۰ کتابت شده بخط محمد بن عمربن محمود بن محمد ترمذی ، معروف به حافظ . و در پایان آن اجازه نامه ایست از حسن بن محمد بن احمد الحسینی معروف به «شمس» که درسیزدهم محرم سال ۷۱۱ هجری نوشته شده است برای نصرالله‌بن عزالدین عبدالخالق بن شیخ اختیارالدین . که کتاب المستخلص را براو خوانده . (یعنی برحسن بن محمد . . . الحسینی معروف به شمس) و اجازهٔ روایت ازاوگرفته است.

این نسخه که بخط تعلیق نوشته شده. نسخه‌ایست کامل ومعتبرومعرب. باحواشی

۱- عکس اوراق آخر نسخه چاپ شده و ضمیمه مقدمه کتاب است.

۲- برای ملاحظه نمونه رجوع فرمائید بمقاله‌ای تحقیقی از نگارنده این مقدمه تحت عنوان «دیوان منصور حلاج ازکیست» مندرج درمجله دانشگاه تهران شماره مخصوص سال ۱۳٦۰ ومقدمهٔ کتاب ینبوع الاسرارص ۲۲ ببعد وتألیفات کمال‌الدین خوارزمی ازص ٤۱ تا ٤٤.

Marfat.com

وتوضیح بسیار. وشرحی درپایان آن وذکرنامهائی از کاتب وبانی وراوی واجازه دهنده آن و ذکر نام مؤلف و اشارتی بسیار مختصر بشرح حال وی و برخی مطالب دیگر[1]

اندازه آن بقطع رقعی است وجمعاً حاوی ۱۶۳ ورق و ۳۲۶ صحیفه ۱۱ سطریست. که سی وسه صفحه آن در آخر به تفسیر سورهٔ «الحمد» اختصاص داده شده است.

این نسخه را مرحوم استاد مجتبی مینوی در سال ۱۳۳۵ برای کتابخانه دانشگاه تهران عکس برداری کرده است.

مشخصات نسخهٔ اساس وامتیازات آن برسایرنسخ

این نسخه دارای مشخصات و امتیازاتیست که مهم‌ترین آنها بشرح زیر است.

۱ـ پ، چ، ژ، بتقریب درهمه جا با یک نقطه وبصورت : ب، ج، ز. نوشته شده. وگاف فارسی مطلقا با یک سر کج وبصورت کاف تازی آمده است. و در زیر حرف «سین» گاهی سه نقطه قرار داده شده. مانند سست. چسپیدن.

۲ـ آنکه وآنچه همه جا آنک وآنچ ضبط شده است.

۳ـ دربعضی افعال گاهی حرف «دال» درآخر کلمات مبدّل به «ت» گردیده است مانند: شویت. آیت. کنیت. بجای: شوید. آید. کنید.

٤ـ درمعرض «دال» «ذال» راننشانده وبسیاق قدیم ومتابعت از تلفظ برخی از نواحی ایران کلماتی را نظیر: بد. خدا. نهادن. باید. بسودن. بذ. خذا. نهاذن. بایذ. بسوذن ضبط کرده است.

۱ـ درپایان آن نیزرساله ایست درتفسیرسورهٔ فاتحة الکتاب بعربی. مفصل وممتع. ودرآخر این تفسیرآمده است «مستحب است برای قاری بعد ازفراغ ازقرائت فاتحه الکتاب. گفتن «آمین» یعنی چنین باد. و گفته شده است اصل آن فارسی است و معنای آن «همین» یعنی همین ده که خواستیم».

Marfat.com



أن الشيطان الموسوس خناس إذا حتى وأنتى
بالله واعتصم به وتوكلت عليه فانه كافي من توكل
عليه وهو حسبنا ونعم الوكيل

بر حاشيه خراي باسپاس ومنت

جزو ذاكر تمام جواهر منيت

مختومه طلب بعي كنيم از فضلش

ختم بر ايمان و رفتن بر سنت

يقول الفقير الى الله الغني محمد بن عمر بن محمد بن
الترمذي المدعو بين اصحابه بالحافظ حفظه الله
وسلمه وجعله من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

من از
صفحه آخر كشته انسانس

۵ـ باء تأکید یا زینت را برسرافعال غالباً نگاه داشته و «بگردانیدن» «برفتن» «بسوختن» . . . بکار برده است.

۶ـ غالب کلمات وحروف فارسی آن نیز برسری ازواژه‌های تازی مُعْرب ومشکول می‌باشد بطوری که تکلیف خواننده درمورد قرائت بعضی حروف روشن گردیده وتلفّظ صحیح آنها داده شده است وبدین ترتیب دربسیاری موارد خواننده را ازلغزش واشتباه حفظ کرده است. مانند گذاشتن ضمه برسرحرف باءتأکید نظیر: بُروم، بُرود، بُیاید، بُرفت، یا: تُوانستن، اُفتادن، آبُستن، بُرهانیدن، خِشم، زَبَر، پَنهان، نُبِشتن، شُبان، بُدان، سَخُن، زُبانه آنش و و و و اگرچه در نسخهٔ کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان نیز غالب کلمات فارسی معربست ولی نسبت بدین نسخه، کلمات فارسی معرب آن بسیار کمتر است.

۷ـ در لابلای سطور و حواشی صفحات توضیحات ارزنده‌ای بعدها از کاتب ونویسنده‌ای دیگر برآن افزوده شده که ارزش واعتبار کتاب را بدرجات بالا برده است وهر چنداین توضیحات غالباً بسیار ریزو لایقراءمی باشد. ولی بمدد سطور ومندرجات نسخهٔ «م» واستمداد ازسایر کتب ومآخذمیتوان از آنها استفاده کرد. این گونه توضیحات وحواشی درنسخهٔ گنج بخش پاکستان بسیار کمتر ودرنسخهٔ «م» ازهمه زیادتر است ودرمتن نسخه می‌باشد. چنانکه شرح آن بیاید.

۸ـ درآخرنسخه اشارتی بنام کاتب وناسخ ومؤلف کرده و کم وبیش این مطالب را روشن ساخته است واین تکمله درهیچ یک ازنسخ دیگر دیده نشد.

۹ـ نسخهٔ اساس نسخه ایست جامع وبرخلاف سایرنسخ سقطه وافتادگی ندارد.

۱۰ـ این نسخه کهن‌ترین نسخه ایست که تاکنون از «المستخلص» بدست آمده ودر اواخر زمان حیات مؤلف نوشته شده است.

موارد اختلاف نسخهٔ اساس ونسخه پاکستان

غیر ازموارد مذکور برخی اختلافات دیگر درمطالب و عبارات میان دو نسخه

کتابخانه گنج بخش پاکستان وایاصوفیهٔ استامبول که اساس قرار داده شده بنظر میرسد که پاره‌ای از آنها بقرار زیر است :

۱ـ جابجا شدن بعضی کلمات وپس وپیش آمدن برخی واژه‌ها و لغات . مانند : موت = مرگ ومردن . که درنسخهٔ «پ» ، مردن ومرگ ، آمده. یا پاداش و پاداش دادن، که درنسخهٔ دیگر ، پاداش دادن و پاداش آمده. وشوریده کردن بر کسی. کار را بر کسی شوریده کردن ، ضبط شده است.

۲ـ تغییر کردن جای غالب لغات وخارج‌شدن ازردیف محل خود چنانکه«آلا» بمعنی بدان وآگاه باش در نسخهٔ اساس صفحه ۸ بعد از واژهٔ «اذ و اذا» آمده . ولی در نسخهٔ «پ» بعد از «الاصلاح» و با پنج لغت فاصله ذکر شده است . و کلمات دیگری نظیر آن .

۳ـ وجود بعضی اختلافهای جزئی در تلفّظ کلمات که ظاهراً بیشتر آنها مربوط باختلاف در تلفظ لهجه‌ها و شهرها میباشد . و این‌گونه اختلافها از جهت خصوصیات لفظی شایان توجّه و در خور اعتناست نه از جهت معنی و افادهٔ مطلب . مانند : شتر . فسوس . آشکار . بوستان . که در نسخهٔ «پ» اشتر . افسوس . بستان . آشکارا . . . آمده. و در نسخهٔ «م» نیز بصورت نسخهٔ گنج بخش پاکستانست .

٤ـ نمونهٔ بعضی اختلافات دیگر در تغییر کلمات و بیان معانی عبارتست از :

نسخه پ	نسخهٔ اساس
در نماز دراز ایستادن	در نماز دیر ایستادن
یکی آنکه سوال است	یکی آنکه سوآل باشد
او را دو معنی است	او را دو معنی باشد
در حال	در حالت
الصلاة	الصلوة
ذاك مر قریب راست	ذاك مر قریب را

Marfat.com

علیه السلام	صلی‌الله علیه وسلم
والله اعلم (در آخر بعضی سوره‌ها)	این کلمات در نسخه اساس نیست
من حد علم و نصر	من باب علم و نصر
شکنجه	شکنجه و رنج

در نسخه «پ» کلمهٔ «جمع» را با لفظ «جماعه» نشان داده ولی در نسخه اساس با حرف «ج» . همچنین بعضی اختلافهای جزئی دیگر در میان نسخه‌ها بشرح زیر دیده میشود:

پ	اساس	م
جاویدان شد	جاوید شد	جاودان شد
سایه‌وان	سایه‌بان	سایبان
اندر	در	اندر
ایستنده	استنده	ایستیده
دیه	دیه	ده
مانسده	مانسده	مانند

نسخه «م»

اصل این نسخه در مشهد و متعلق بآقای کشاورز می‌باشد و درجلد سوم فهرست نسخه‌های خطی آقای منزوی تحت شماره ۱۹٤۲۷ از آن یاد شده است. عکسی از این نسخه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است که از آن عکس برداشته و مورد استفاده قرار داد. این نسخه دارای خط نسخی خوش و خوانا و روشن می‌باشد وسایر مشخصات آن بقرار زیر است:

۱ـ تاریخ تحریر آن در صفحه آخر سیاه شده ولی گویا مربوط بحدود قرن دهم هجری می‌باشد.

۲ـ دارای ۲۱۸ صفحه ۱۵ سطری بقطع کوچک می‌باشد.

Marfat.com

۳ـ درگذاشتن اِعراب کلمات سهوهائی در آن دیده می‌شود .

٤ـ درعکسی که گرفته شده بیش از ده صفحهٔ آن (صفحات ۲٦ ـ ٥٦ ـ ۸۳ ـ ۸٦ ـ ۸۹ ـ ۹۱ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ـ ۱۲۲) تکرار شده و در عوض چند صفحه (از جمله صفحات ٥۷ ـ ٨٤ ـ ۸٦ ـ ۸۸ ـ ۱۱٦ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۳) را ندارد . نمیدانم در عکسی که برای دانشگاه ازنسخه اصل گرفته شده این آشفتگیها و کسرونقصها پیدا شده یا در اصل نسخه نیز چنین بوده است .

٥ـ در این نسخه نیز محل بعضی کلمات با نسخهٔ اساس اختلاف دارد . و غالباً چند کلمه پیش‌تر یا پس‌تر آورده شده .

٦ـ برخلاف نسخهٔ اسامی و پاکستان در این نسخه میان دال و ذال فرقی ننهاده و «آنکه و آنچه» را نیز تمام ودرست نوشته است .

اما امتیاز مهم و اساسی این نسخه آنست که توضیحاتی که در حواشی نسخه اساس و «پ» داده شده دراینجا همه درمتن آمده وشاید این بدان سبب باشدکه تاریخ تحریر آن مدتی بسیار (شاید چند قرن) بعد از تألیف کتاب می‌باشد .

بالاتر آنکه بعضی مطالب وتوضیحات که درهیچ یک ازنسخه‌های قدیمی‌نیست در اینجا بخط جلی و روشن در متن آمده و با همه نقایص و ایرادهائی که در آن بنظر میرسد، این توضیحات مکمل ومبیّن کتابست . چنانکه درمعنی کلمهٔ «هود» می‌نویسد: «اسم قریه‌ایست» و این معنی در هیچ یک از کتب لغت قرآن دیده نشد . یا در همان صفحه دربارهٔ شرح «مَلَائِهِم» میاورد «ضمیر برمیگردد» به ذریه یا فرعون . . . یا میاورد «مکانکم» ای الزموا مکانکم .

بطور خلاصه می‌توان گفت هر چه زمان بر کتاب المستخلص گذشته وتاریخ تحریر آن فراتر رفته کاملتر شده و توضیحاتی بر آن افزوده گردیده است .

چنانکه از مطالب متن نسخه «م» که گویا سه چهار قرن بعد از نسخه اساس نوشته شده این مطلب بخوبی برمیآید. همچنین حواشی نسخه اساس که تاریخ تحریر آن مدتها بعد از متن بوده مؤید این مدعاست .

Marfat.com

غیر ازسه نسخه‌ای که شرح آنها گذشت نسخه‌های مخطوط دیگری از المستخلص در ایران و کشورهای خارج موجود است که تاریخ کتابت و اعتبار هیچ یک از آنها از نسخهٔ اساس و نسخهٔ بدلی که ملاك کار ما قرار گرفته با ارج‌تر و کهن‌تر نیست. مانند نسخهٔ کتابخانه مرعشی قم که در قرن نهم هجری نوشته شده و نسخه دیگر کتابخانهٔ ایاصوفیه[1].

بجز نسخه‌های مذکور برای تصحیح کتاب از سایر لغات قرآن مانند لسان التنزیل ونثر الدُرر وترجمان القرآن وتفسیر مفردات وبعضی کتب لغت چون منتهی الارب والمنجد و لسان العرب و غیره و غیره نیز استفاده شده که غالباً در جای خود بدانها اشارتی رفته است.

۱- این نسخه غیر از نسخه‌ایست که در آغاز مقال بدان اشاره شد و در کتابخانهٔ ایا صوفیه می‌باشد بعبارت دیگر در کتابخانهٔ ایا صوفیه دو نسخهٔ خطی از المستخلص موجود است. یکی آنکه اساس کارما قرار گرفته و بطور مشروح از آن سخن گفتیم. دیگر این نسخه که اکنون ذکر میشود. رجوع فرمائید بمقالهٔ مفصل آقای سید عارف نوشاهی در مجلهٔ «المعارف» پاکستان سال ۱۹۸۲.

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين
اصطفى على الخصوص على محمد عبده ورسوله
المصطفى العوذ والعياذ پناه كرفتن بكسى يا بجايى
يا بچيزى اقسام اسم وفعل ثلاثى شش است
سالم ومضاعف ومثال واجوف وناقص ومهموز با الله
بخداى حروفى كه اسم راجر كند همزه الف با ولام
وكاف تشبيه وواو قسم ومن وفى والى
وعلى وعن ومذ ومنذ وحاشا وخلا وعدا وحتى
ورب من از الشيطان ديو وزن وى
بنزديك بصريان فيعالست از شطن اى بعد
ووى سالم بودن براكه بجاى فاء ين ولام ن
علت نيست ونزديك كوفيان فعلانست از شاط

عكس صفحه اول نسخه م

يبنى الجن والجنية جماعة من بنى آدم الذى
يوسوس على معنى ان الشيطان الموسوس
شر بنى آدم والجنى والانسى فنعوذ بالله ونعتصم
به ونتوكل عليه فانه كافى من توكل عليه وهو
حسبنا ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين
والصلوة على رسوله محمد
وآله اجمعين
تمت بيد اقل العباد

عكس دو صفحه آخر نسخه م (مشهد)
وكه تاريخ تحرير ونام كاتب آن
محو شده است

Marfat.com

روش تصحیح

برای تصحیح کتاب المستخلص، نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیا را پایه و اساس کار قرار داد بسبب امتیاز و اعتباری که داشت و شرح آن گذشت. و نسخهٔ کتابخانه گنج بخش پاکستان و عکس نسخهٔ آقای کشاورز را مضبوط در کتابخانه مشهد، نسخه بدل ساخت. ولی در مورد مشاهدهٔ اختلافِ اِعرابِ کلمات یا معنی آنها و شاید در بیشتر موارد بمآخذ دیگری از کتب لغت قرآن که ذکر آنها گذشت مراجعه گردید.

۲ـ اگر در نسخهٔ اساس یا سایر نسخ غلطهای فاحش و بارزی دیده شد که ظاهراً اشتباه کاتب بود. یا سهو القلمی می‌نمود. با تحقیق و مراجعه بمآخذ دیگر به تصحیح و اصلاح آنها پرداخت و جز درمواردی معدود ازذکر این غلطها واشتباهات صرف نظر گردید[1]. چه مقصود تهیهٔ نسخه‌ای کامل و منقّح از «المستخلص» بود نه برشمردن غلطها واشتباهات کاتبان وناسخان پیشین نسخه‌ها. که خدای‌شان بیامرزد.

۳ـ کلمات «آنچ» و «آنک» و «هرچ» و «هرك» را بصورت معمول امروز، آنکه ـ آنچه ـ هرکه ـ هرچه نوشت و جز در مقدمهٔ کتاب وشرح رسم‌الخط ذکری از آنها نرفت.

٤ـ «پ» و «چ» و «ژ» را همه جا با سه نقطه، گاف فارسی را با دو سر کج نمود و هیچ اشارتی هم در ذیل صفحات باصل نسخه و اصلاح آنها نکرد.

۱ـ مانند: برهنر ـ بجای برهنه ـ بحیره بجای تعبیر ـ سرور بجای مرور ـ الصفی بجای الصغی ـ کروکردن بجای گرد کردن ـ خواندن بجای خاندان در معنی کلمهٔ «الال» وظیفه آسمان بجای طبقه آسمان ـ یا منع بجای صنع و غیره و غیره که پیداست همه از نوع سهو کاتب است. یاتغییر شکلی که درحروف بهنگام نوشتن پیدا شده.

۵ـ غالب کلمات مرکب را که درنسخه‌ای جدا و درنسخه‌ای دیگرمتصل نوشته شده بود بصورت متعارف‌ورسم الخط معمولِ امروز نوشت وازذکراختلاف آنها نیز صرف نظر شد.

٦ـ اختلافاتی را نظیر «تاء مدور» یا «تاء کشیده» مانند : «قراءت» و «قراءة» «غیبت» و «غیبة» . . . یا بکار بردن یاء بجای همزه مانند «قایل» بجای «قائل» یا استعمال همزه بجای یاء اضافه در کلمات مختوم بالف (مانند جاهاء بلند» بجای «جاهای بلند . . . و مواردی نظیر آنها همه را بحال خود گذاشت و بتقریب درهمه جا رسم الخط نسخهٔ اساس را ملاك قرار داد .

۷ـ در نوشتن همزه، شیوهٔ کتابت نسخهٔ اساس و نسخه‌های دیگر با رسم‌الخط متعارف امروزگاهی اختلاف داشت. بیشتر این اختلافات را تاآنجاکه امروزدرردیف غلطهای فاحش بشمار نمی‌آمد[1]. بهمان صورت که در نسخه بود باز گذاشت و بهمان شکل بچاپ رسانید. تا نمونه‌ای از رسم‌الخط قدیم نیز بدست داده باشد .

۸ـ های غیر ملفوظ را هنگام اتصال به «های جمع» که غالباً در نسخه‌های قدیم حذف کرده‌اند مطابق رسم الخط امروز نوشت تا سبب بروز اشتباهی نشود . مانند : خانه‌ها و نامه‌ها که در نسخه‌های کهن خانها و نامها . . . می‌نوشته‌اند .

۹ـ باختلافاتی که در بعضی کلمات بسبب اختلال در نقطه گذاری نسخه «پ» دیده می‌شد مطلقا اشارتی نکرد[2] .

۱۰ـ از ذکر اختلافات جزئی دیگر که از تغییر محل کلمات یا معنی آنها حاصل میگردید ولی در معنی عبارات تأثیری نداشت و آنها را تغییر نمی‌داد صرف نظر شد[3]

۱ـ مانند : الدرء که در نسخه اساس «الدر» آمده و «ادؤر» که در اساس « ادور» نوشته شده است (رك ٦۱ و ۱٤۰).

۲- رك مقدمه ص ۲۲

۳- رك مقدمه ص ۲۸و۲۹

Marfat.com

و جز در مواردی معدود بدانها اشارتی نرفت. مانند «مرگ و مردن» که در نسخه دیگر «مردن و مرگ» آمده. همچنین اختلافهای لفظی کلمات را مانند اشتر بجای «شتر» و افسوس بجای «فسوس» و بوستان بجای «بستان» در بیشتر موارد بدل نداد و بهمان ذکری که از خصوصیات نسخه‌ها رفته است، اکتفا شد.

۱۱- باختلافهائی که براثر پیش و پس شدن غالب واژه‌ها پدید آمده و موجب تغییر معنی نمی‌شد جز بندرت اشارتی نکرد (مانند النوص و المناص که در نسخهٔ دیگر المناص و النوص ضبط شده) ولی اگر واژه‌ای در نسخه‌ای نیامده بود البته بذکر آن پرداخت.

۱۲- اختلافی اگردراعراب کلمات (پارسی یا تازی)میان نسخه‌ها مشاهده گردید چنانکه در آغاز روش تصحیح بدان اشاره شد، پس از تحقیق و مراجعه بسایر مآخذ صحیح کلمه را در متن آورد و بضبط نسخهٔ بدل نیز در ذیل اشاره کرد[1].

۱۳- پاره‌ای اختلافهای دیگر را که نسخهٔ اساس با نسخه بدلها داشت. مانند نوشتن حرف «ج» بجای لفظ «جماعه و علیه السلام بجای «صلی‌الله علیه وسلم» و زندگی بجای «زندگانی» واختلافهای دیگر را نظیر آنها فقط گاهی و بندرت برای ارائه نمونه ذکر کرد.

۱۴- کلمات و توضیحاتی را که در نسخه‌های بدل آمده و در اساس نبود یا در حاشیهٔ اساس نوشته شده و لایقرء بود. بخصوص توضیحات و مطالب سودمند نسخهٔ «م» را که غالباً مکمّل معنی و متضمن شرح و تبیین مطلب بود (بتمامه و کماله) در متن آورد تا در هنگام مطالعه فایده آن عام و این نسخه تمام باشد. و این تغییرات و افزایش وکاستها را در میان دو قلاب یا بین‌الهلالین گذاشت تا مشخص و معین گردد. و گاهی نیز در حاشیه بدانها اشارتی رفت[2].

۱- آنچه درنسخه «م» بود و دراساس نبود. در میان دو قلاب و آنچه را در اساس بود و در «م» نبود در میان پرانتز نهاد.

۲- رك ص ۳۰ مقدمه.

Marfat.com

۱۵ـ بطور کلی اختلافهای جزئی را که در موارد بسیار دیده می‌شد حداکثر در یک ـ دو ـ سه مورد برای نمونه متذکر گردید. وگاهی این اختلافها و خصوصیات را فقط در مختصات و رسم‌الخط هر نسخه بیان کرد[1].

عبارات و کلماتی که بعد از علامت مساوی (=) درمتن یا زیر صفحه نوشته شده از مصحح است و برای روشن شدن و توضیح مطلب آمده است. مانند مثله = جدا کردن. «سحر» بمعنی معروف = هنگام پیش از صبح.

ترجمهٔ عبارات عربی پایان کتاب

چنین گوید این نیازمند بسوی خدای بی‌نیاز، محمدبن عمربن محمودبن محمدترمذی معروف به «حافظ» که خدای باوتوفیق کردار صواب دهاد، واو را ازنیکان وصالحان قرار دهاد. آنان که در روز جزا نمی‌ترسند و اندوهگین نمی‌شوند.

این کتاب را نوشتم بعنوان یادگار برای مجلس اعلای آن بزرگواری که او را القاب و اسامی بسیار است (یعنی) سرور وبهتر ملت ودین، وستون اسلام و مسلمین [محمد بن‌حمید بن چاچی] پشت کنندهٔ بدنیا وروی‌آورندهٔ بآخرت، ورهروپسندیده و عابدآگاه، که خداوند دلوهای بخشش و اکرامش را براو بریزاناد (و او را از فیضان رحمت خود سیراب کناد) ودرهرشب وروز براو خیروبرکت فروفرستاد.

امید است از کرم کامل وفضل شامل او که این حقیر فقیر را درصفای اوقات و خوشی حالات یادکند وهمانا در روز چهارشنبه هجدهم شوال سال هفتصدوده ازنوشتن این کتاب فراغ حاصل شد.

پروردگارا ببخشای برکسی که آنرا بخواند وبرآن کس که بدو نظر اندازد، و برکسی که بمصنف آن دعاکند. آن مصنف بزرگواری که پیشوا و مقتدای بزرگان و

۱ـ با اظهار تأسف در هنگام چیدن حروف برخی سهوها واشتباهات در اعراب لغات دست داده که صحیح آنها را باید در فرهنگ لغات همین کتاب بدست آورد.

Marfat.com

پناه امت است، ومساعی جمیله‌اش درامور دینی درنزد خدای مشکور. وبراین نویسندهٔ فقیر بی‌بضاعت حقیر. که خداوندبرآنچه بخواهدتواناست. باجابت دعا لایق وسزاست واوست بهترین دوست ویاورهرکس. ودرود برپیغمبرفرستادهٔ مژده‌دهنده‌وترسانندهٔ او

ترجمهٔ نامهٔ بی‌نقطه

اما پس ازتقدیم حمدوثنا وستایش خدای، آنکه سخندانان وبلیغان وخطبای مردم روزگارازاداء شکر او گنگ فرومانده‌اند، وزبان زبان‌آوران وعربهای نژاده واصیل هنگام تقدیس وتمجید او درکام فرورفته وپنهان شده است. وثنا و درود برفصیح‌ترین عرب خالص وپاك‌گهر وداناترین کسی که درزیر این آسمان است محمد (صلی الله علیه‌و اله وسلم) که‌اگر اندکی ازفضایل وخلق وخوی او را وصف کنی، قصه‌ای دراز میشود که شرح آنراطول بسیار است. وبراولاد و ذرّیهٔ پاك و دودمان و خاندان تابناك او که ماههای آسمان سیادت ومهرهای فلك سعادتند.

همانا سرورِبزرگوار نجیب نبیل ومهتر نژاده واصیل، آنکه‌دانش وفضلش برتراز همگانست و درکمال و خوبی همگنان را بشگفت آورده ، افضل اکمل امجد اشرف اوحدالطف. کوشندهٔ ساعی، رهرو عابد زاهد. رئیس ملت ودین، ماه اسلام ومسلمین سرور بزرگان و تکیه و سند همانندان ، نصرالله‌بن امیرالاجل الاعز الافضل الاکرم ، چشمه فضایل معدن خوبهای نیکو و خصلتهای پسندیده عزالدین عبدالخالق بن الشیخ الاجل‌الافضل الاوحد الامجد، مهتر بزرگان وبرگزیدهٔ سخن‌گزاران، پسندیدهٔ کریمان ، اختیارالدین، اوحدی ، که‌بلندیهای قدراومادام که‌موردونرگس میروید آشکاروواضح‌باد وخوبیهایش روشن ولایح. کتاب المستخلص را درنزدمن خواند. وآن کتابیست‌درترجمهٔ قرآن ازشیخ جلیل عابد زاهد فاضل کامل حجّاج، نگهبان ملت و دین و یاور اسلام ومسلمین، استادپیشوایان وپیشوای‌دانشمندان، علامهٔ زمان، محمدبن‌محمدبن‌نصرالبخاری که خداوند او را برحمت ورضوان خود مخصوص گرداناد ، ودرغرفه‌های بهشت جای

Marfat.com

كتبت هذا الكتاب تذكرة للمجلس السامي سميه
الالقاب والاسامي قطب الملة والدين عماد
الاسلام والمسلمين المقبل على الآخرة المعرض
عن الدنيا السالك الوجيه والناسك النبيه
افاض الله عليه سجال الاكرامه وبارك عليه في لياليه
وايامه والمنح في مزكى همه الوافر وفضله الشامل
ان يذكر الكاتب الفقير في اوقاته الصافيه وحالاته
الفاخره وقد حصل الفراغ عن مشقه يوم الاربعاء
الثامن عشر من شوال سنه عشر وسبعمائه
اللهم لعفو لمن قرأه ولمن نظر فيه ولمن دعا
له صنفه امام الائمه فامان الامه شكر الله سعيه

عكس نامه اى كه در صبغه آخر نسخه اساسى اين مجموعه
الجميلة

للجميلة في الدين ولكاسه الفقير الحقير والله
على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير وهو نعم المولى
ونعم النصير والصلاة على الرسول البشير النذير

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد تعلم محمده الله الكبير حرس
مصانه الله عن الحدثان وحفظه عن تطاول
مناطحة العرب العاربه عبد نفسه
المحتاج الى رحمة ربه الصلاة على اهل الحرب
العربا واعلم من سكن الحرما محمدا يصب
اليه حلائه مالها فضه في بيت طول

عكس نامه اى نقطه

Marfat.com

وعلى عاريه الطاهره واسن به الباهره مدرسا
السادة وسمو بن ملك السعادة غاني الهمام
السامي الهمم المعلى الرايع الفارع الاروع الاوع
الافعال الاكرم الاشهر الاسرف الاوحد الالطف
الحاد المجد السالك الناسك قطب الملة والدين
بدر الاسلام والمسلمين سيد الافاضل
سند الانام ناصر الله بن الامير الجليل الاعز الاطهر
الاكرم بسيع الفضائل معدن الشمائل غرالدين
عبد الحليم بن السيخ الجليل الاصيل الاوحد
الاجد رئيس الفضلا مختار اللعارض الكرما
اجتباه الدين الاوحد لحمده لارا لسعالته

سهر وما من دهره ما ساس وعمر فراعى
كان المخلص في رجمان المران السيخ الامام
الاجل الرامد القائد العالم العاملا الكامل
المحاخ حافظ الملة والدين ناصر الاسلام و
اساد الامه في العالمين قدوه العلما علامه الزمان
محمد بن محمد بن نصر العاري حصه الله
بالرحمه والرضوان واسكنه عرف الجنان
ومنها الكتاب الجم الفوائد الدر الفرايد
اعوزني الكتاب الادسه عدلله وفي برايم الفرد
بدلله وراه مصحح منقح عن مظان الاشكال
ومراكز العيوب واحرر بدان برؤه عن

عكس تأشيرة في نقطة

نعرا لى لد على مولفه المذكور رحمه الله
واسأله بذكاى عبد صالح دعوه واله
المرغوب اليه فى توفيقه لذلك واحاسه لـ
اله حاكم وسطا لا سطر من
العلم يوم الاربعا الثالث عشر من شهر محرم
سنه احدى عشر وسبعمائه وهلم تعالى
العبد الضعيف الراجى رحمه ربه اللطيف
ابى المفاخر الحسن بن محمد بن احمد
الحسينى المدعو سميع رزقه الله سبحانه
ما لابد منه حصول ما لا عوض عنه بفضله
السامل ولطفه الكامل والحمد لوليه والصلوة
على نبيه

تنبيه
وقع الفراغ من تحرير هذه النسخة الشريفة
فى شهر المبارك ذى القعدة سنة سبع وتسعين وسبعمائة
حامدا لله ومصليا على نبيه

آخر ما صفحه كتاب از نسخه
اساس

Marfat.com

دهاد. و آن کتابیست پرفایده بامزایاومنافع بسیار چنانکه درمیان کتب ادبی وتراجم عربی دیدن نظیر وبدیل آن دشوار است.

ودیدم او راکه کنجکاوی وجستجومیکند مواردی راکه غامض ودشوار است ودرمظان اشکال وابهام قرار دارد. وبدو اجازه دادم تا ازقول من روایت کند بقرائتی که درنزد مؤلفش رحمة الله‌علیه داشتم. وچشم آن دارم که بهنگام اجابت دعامرا یاد کند. وخداوند اورا موفق گرداند دراین کار ودعایش را مستجاب کند که اوبخشنده‌ای بزرگ وکریم است.

واین سطور در روزچهارشنبه سیزدهم محرم سنه ۷۱۱ ازنوك قلم تراوش کرد[1]. و این گفتار بندهٔ ضعیف امیدوار برحمت پروردگار مهربان، حسن بن‌محمدبن احمدالحسینی امت معروف به «شمس» که خداوند پیش ازفرستادن اجل که از آن گزیری نیست بفضل شامل ولطف کامل خود آنچه راکه عوضی برای آن‌نیست اورا روزی گرداناد، سپاس برولی او ودرود برپیامبر گرامیش باد.

فراغ حاصل شد ازنوشتن این نسخهٔ شریف در شهر مبارك ذی القعده‌سال ۷۰۷ سپاس مرخدای را ودرود بر پیامبر او.

از زندگانی وشرح حال مؤلف چه میدانیم؟

نام ونشان وشرح حال مؤلف درهیچ یکث از کتابهای تذکره وتراجم احوال،

۱- ترجمه ازروی قرینه است کلمه بخوبی خوانده‌نشد. بعکس نسخه مراجعه فرمایند.

معنی پاره‌ای لغات مشکل: تذکره: یادگار- تسدید: توفیق صواب یافتن- فائح: بوی خوش- مصاقع: جمع مصقع فصیح و بلیغ، آنکه ازسخن فرونماند- دهماء: هیأت مرد وگونهٔ وی یا سیاهی جماعت- شقاشق جمع شقشقه مجازاً زبان- مناطیق: زبان‌آوران- جربا: آسمان- عرب العربا: عرب خالص وپاك نژاد- خلائق: جمع خلیفه، خلق‌وخوی- اعوز: دشوار و عاجز- تثنیه: ثنا کردن و مدح گفتن. لرم: سیدوبزرگ- اروع: بسیارزیباوخوبروی جاد: کوشنده درکار- شمائل. خویها وخصلتهای پسندیده- اسره: دودمان وجماعت

Marfat.com

که بدانها مراجعه شد، بنظر نرسید. وهم از کتاب و تألیف او ندیدم کسی را که نامی برده یا بدان اشارتی کرده باشد. همچنین کاتب نسخه و راوی (= قاری) واجازه دهنده وبانی تحریر آن[1] هیچ یک البته شناخته نشدند. وبکتابهای مشهور ومعتبری که در تراجم احوال نوشته شده چون الدرر الکامنه فی اعیان ماة الثامنه. والاعلام خیرالدین زرکلی و غیر دو غیره مراجعه گردید در هیچیک نامی واطلاعی از مؤلف وتالیف او دیده وداده نشد.

تنها اطلاعی که از شرح حال او در دست داریم آنست که نامش حافظ الدین محمد بن محمد بن نصر بوده. ازمردم بخارا وبر مذهب اهل سنت میزیسته وظاهراً تا هجده شوال سال هفتصد وده قمری حیات داشته، واز آن پس تا روز چهارشنبه سیزدهم محرام الحرم سال هفتصدویازده قمری یعنی درخلال این مدت کمتر ازسه ماه وفات یافته است،

این مطالب ازشرحی که کاتب (= محمد بن عمر بن محمود ترمذی) در پایان نسخه آورده واجازه نامه‌ای که ابی‌المفاخر حسن بن محمد معروف به شمس صادر کرده است استنباط میشود.

این اجازه‌نامه که برای یکی ازفضلای زمان بنام نصرالله بن عزالدین عبدالخالق بن اختیارالدین اوحدی نوشته شده، تاریخ تحریر آن دوازدهم محرم سال هفتصدویازده هجری میباشد ودر پایان آن ازمؤلف باعبارت «خصه الله بالرحمة والرضوان واسکنه غرف الجنان» یاد کرده وچنین مینماید که مؤلف دراین تاریخ که نزدیک سه ماه بعداز آن بوده است بدرود حیات گفته.

ازطرفی کاتب نسخه تصریح میکند که در ۱۸ شوال سال ۷۱۰ ه از نوشتن نسخه

۱- مراد نامهائیست که در پایان کتاب آمده مانند الحافظ محمدبن عمربن محمودبن محمد ترمذی کاتب نسخهٔ اساس و نصر الله بن عزالدین عبدالخالق بن شیخ اختیار الدین قاری و راوی نسخه. و حسن بن محمدبن احمدالحسینی معروف بشمس که اجازهٔ روایت آنرا داده است و محب العلماء محمدبن حمیدالدین شاشی که نسخهٔ پاکستان بعنوان یادکار برای او کتابت شده است.

Marfat.com

فراغت یافته است ومصنف کتاب در آن هنگام درقید حیات بوده و بدین سبب دربارهٔ وی عبارت «امام الائمه وامان الامه شکرالله مساعیه الجمیله» را بکارمیبرد.

بنابر این میتوان بظن قوی گفت که وفات مصنف در فاصلهٔ بین شوال ۷۱۰ تا اوائل محرم سال ۷۱۱ هجری اتفاق افتاده است.

وغیر ازاین دیگر چه کرده وکجا رفته وکجا بوده وآیا بجز این اثر تألیف وتصنیف دیگری نیز داشته یا خیر این همه برما پوشیده است ولی عبارت «شیخ الاسلام الاجل الزاهد العابد العالم الکامل الحجاج حافظ الملة والدین ناصر لاسلام والمسلمین استاد الائمه فی العالمین قدوة العلماء علامة الزمان . . .» وبرخی عبارات واشارات دیگر که درانتهای کتاب دربارهٔ وی آمده اگر از نزع مبالغه و سخن پردازی نویسندگان گذشته نباشد، اشارتی به شخصیت علمی ودرجهٔ زهد وتقوی وفضایل اخلاقی او بشمار میرود،

و انگاه اثری چنین نفیس که «اعوزفی الکتب الادبیه عدیله و فی تراجم العربیه بدیله» نمونه‌ای کامل ازکمال فضل مؤلف میباشد.

در اینجا با ترجمهٔ نامه و مطالب آخرکتاب سخن را بپایان می برد و برای مزید فایده چنانکه قبلا اشاره شد تصویر و عکس آنها را نیزضمیمه این اوراق میگرداند.

نکته‌ای راکه درپایان کتاب باید بدان افزودعرض سپاس است نخست ازدوست فاضل ارجمند آقای دکترعزیزالله جوینی که برای نخستین بار مرا از وجود این نسخهٔ شریف آگاه ساخت وباآنکه خودقصد تصحیح وطبع آنرا داشت ایثار کردوحق خود را باین‌جانب واگذاشت ومصّرانه ازمن درخواست تابکارتصحیح وتکمل آن بپردازد.

سپس از استاد دانشمند آقای دکترزریاب خوئی که در رفع برخی از مشکلات نامهٔ بی نقطه و ترجمهٔ آن مرا یاری فرمود. در آخر از آقای رئیس و یکایک کارکنان چاپخانه دانشگاه تهران بالاخص از جوان لایق کامل پاك نهاد آقای علی ظاهری مدیر محترم چاپخانه که خداوند بهمهٔ آنان توفیق بیشتری در انجام کارهای خیرعنایت فرماید. و این بضاعت مزجات را نیز در راه خدمت بدین ودانش از این بندهٔ ناچیز بکرم عمیم خویش قبول فرماید و آن را ذخیرهٔ روز جزای خود و والدینش سازد بمحمد و آله الاطهار. فرزند علی‌بن محمد رضاهمدانی ـ مهدی درخشان شهریور ماه/۱۳۶۵

Marfat.com

فرهنگ لغات المستخلص

کتاب المستخلص از آغازتا پایان بترتیب سوره‌های قرآن وبا نظمی کامل نوشته شده، وهرواژه‌ای راکه یک بارمعنی گردیده، مصنف دیگر بتکرار معنی آن جز در مواردی معدود نپرداخته. مگرآنکه آن واژه بمعنی دیگری بکار رفته باشد.

بنابراین برای آنکه استفاده ازاین کتاب محققان واهل علم را بسهولت میسر گردد تدوین و انضمام فرهنگ واژه‌ها بترتیب حروف تهجی مانند همهٔ کتب لغات قرآن، ضروری بنظرمیرسید. واینک باجرای این منظورومیپردازد برخی نکته‌های گفتنی رانیز برای مزید توضیح در زیر بیان میکند:

۱ـ ارقامی که پس از هر واژه نوشته شده نماینده صفحه ایست از کتاب که آن واژه‌در آن آمده ونیزنشان دهندهٔ آنست که‌معنی آن کلمه بیان شده و نیازی برجوع بمتن کتاب نیست. واگرپیش ازذکر رقم کلمهٔ «رك» (=رجوع کن) آمده ویا چند نقطه گذاشته شده نشانهٔ آنست که معنی ناقص است وتمام آنچه در متن آمده در اینجا ذکر نشده‌است یاقسمتی ازمعنی بیان شده ومابقی راً بایددرمتن کتاب جستجووملاحظه کرد. بنابراین درچنین مواردی برای آشنائی بمعنی کامل لغت رجوع بصفحه‌ای که آن واژه آنجاآمده است ضروریست.

۲ـ درمواردی معدود برای رعایت ایجاز تغییراتی بسیار مختصردر عبارات داده شده است باتوجه باینکه هیچگونه خللی بادای معانی وارد نسازد. مانند «تمام وکامل کردن» بجای «تمام کردن وکامل کردن». یا «دانائی» بجای «دانا بودن». یا «با هم کارزار کردن». بجای«با یکدیگر کارزار کردن.

۳ـ اگرلغتی اتفاقاً دوباربیک معنی آمده یا دومعنی بسیاربهم نزدیک است، فقط یک بار ذکر شده و صفحات مکرری که آن لغت بدان معنی در آن درج شده ذکر گردیده مانند: (القصر: ـ ۱۶۰ و۷۸ـ الکثره: ۵۹ و۸۲) ولی اگر واژه‌ای بدو یاچند معنی آمده آنرا دویاچندبارذکر کرد باقید معانی آنها، وذکر صفحات. مانند: (الاُذُن:

Marfat.com

گوش ۱۰ ـ الأُذُن : سخن شنو ۸٦ ـ الآمَة : پرستار ۳۸. الآمَة : نسیان ۹۵)

٤ـ درمورد نوشتن کلمات مهموز و نظیر آن رسم الخط نسخهٔ اساسی را درطبع مراعات کرد. مگر آنجاکه رعایت آن با ضوابط معمول ومتعارف اختلافی بسیار داشت وغلطی فاحش بشمار میرفت که عدول از آن لازم بود لاجرم آنرا تغییرداد و بدان نیز اشارت رفت.

٥ـ اعراب و تشدید غالب کلمات که بروزن : اِفعال و تَفعیل و مُفاعَلَة واِستفعال و«فاعِل» و«مفعول» و نظیر آنهاست ، گاهی گذاشته نشد خاصه آنجا که کلمه‌ای معروفست ویقین دارد آنان که باستفاده ازاین گونه‌متون میپردازندقطعاً اینقدر وقوف دارند که وزن آن افعال را بشناسند واینگونه کلمات را درست تلفظ کنند. همچنین تشدید بالای حروف شمسی دربسیاری ازموارد گذاشته‌نشد که آن نیز نزدعموم معلومست ونیز دراعراب گذاری سایر حروف گاهی اکتفا بگذاشتن اعراب برسرحروفی شد که حرکت آنها مشکوکست نه تمام حروف . و گاهی نیز در تعیین اعراب برخی کلمات تسامحی شده است. رفع این گونه نواقص را مطلق بفرهنگ لغات رجوع فرمایند که صورت صحیح ومعرب لغات در آنجا درج شده است. ولی برای آشنائی معنی واژه‌ها گاهی مراجعه بمتن باید کرد.

٦ـ غالب لغات را با آنکه اصالت نداشت و حرف اضافه‌ای بدان منضم بود . ولی همان گونه که در نسخه آمده ضبط کرد . چه اینگونه نقل معانی خود بمنزلهٔ نوعی تفسیر است از کلمات قرآن کریم که مصنف بشرح وبیان معنی آنها پرداخته است. مانند «فَأُمُّهُ هاوِيَة »یا : « فَإِذا أُحصِنَّ » یا« فَلا اقْتَحَمَ » یا « فَلَنْ تَكْفُرُوهُ » یا «فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النار » که‌همهٔ آنها بدون توجه بریشهٔ لغات و کلمات در ردیف حرف «ف» آمده. یا « كُنّا طَرائِقَ قِدَدا» در ردیف حرف «ك» و«لا يَضُرْكُمْ » و و«لامَرْحَبا » در ردیف حرف «ل» و«يا أَسَفَىٰ »و «يا سَماء» در ردیف حرف «ی» و«أُهَكَذا» در ردیف حرف «الف» ضبط شده است.

۷ـ بااظهارتأسف درهنگام چیدن‌حروف سهوهائی مطبعی ، درمحل اعراب برخی

ازحروف رخ داده ودرهنگام غلط گیری نیز این سهوها از نظر گریخته و بدیده نیامده است، اگرچه اکثر آنها ازنوع سهوهای بارز واشتباهات فاحش است که براهل ادب پوشیده نیست و نیز سعی وافی شده است تا ضبط تمام آنها در فرهنگ لغات درست و بی‌غلط باشد، ولی باز برای رفع شبهه آنچه را بنظر رسید دراینجا آورد امید است که خوانندگان ارجمند بتصحیح این گونه سهوها بپردازند وآنها رابصورتی که درزیر آمده اصلاح فرمایند. این سهوها نخست شامل تشدیدها ئیست که برروی حروف بی‌تشدید گذاشته شده و حال آنکه باید بر روی حرف بعد قرارگیرد و اشتباهاتی ازاین قبیل که صحیح آنها (بترتیب حروف تهجی) چنین است :

اَحَقّ ، الاَصَمّ ، الاِلّ ، الاَلَدّ ، البُدُوّ ، البَرّ ، التحَرِّی ، التَّرَدِّی ، التَّقَبُّل ، الثَّوِی ، النَّیِّب ، الحَبّ ، الحُلِیّ ، الخُلُوّ ، الذُّرِّیَّة ، الرُّقِیّ ، سَهَّل ، الشَّقِیّ ، الصَّبِیّ ، الصَّبُوّ : الظَّنّ : العُتُوّ والعِتِیّ ، العَدُوّ ، العُفُوّ ، الغُدُوّ ، الغِلّ ، غُلُوّ ، الغَنِیّ ، القَدّ ، القُحّ ، القُوَّة ، المَدّ ، المَنّ ، النَّسِیء ، نُوَلِّه ، هَلُمَّ ، الهَمّ

قسم دیگر مشتمل برحروفیست که باید حرکت آنها اگر مفتوحست مکسور یا مضموم باشد. یا بالعکس اگر مکسور چیده شده باید مفتوح باشد . و سهوهائی دیگر نظیر آنها. صورت درست این لغات نیز (بترتیب حروف تهجّی) بشرح زیراست:

الاِتْباع ، الاِسْتِراء ، الاَوَّلْ ، التَّأذِین ، التَّحَرِّی ، التَّذبِیح ، الثَّمَنْ : ثُمَّ ، الحِوار ، الرُّعُونَة ، الرَّقِیب ، الرُّکُوبَة ، الرَّهْبَةُ والرَّهْب ، الرَّیب ، السَّنَة ، الشِّرْکَة ، الشَّفاعَة ، ضُمَّ ، الضَّنِین ، الظِّهار ، الغُبُور ، القُوَّة ، اللَّتَیا ، اللَّقْف : المَبَرَّة : مُطَهَّرك ، النُّشُوز ویَنْشُز ، النِّعْمَة

Marfat.com

فهرست سوره‌های قرآن

۱ـ الفاتحة
۲ـ البقرة
۳ـ آل عمران
٤ـ النّساء
٥ـ المائدة
٦ـ الانعام
۷ـ الاعراف
۸ـ الانفال
۹ـ التوبه
۱۰ـ یونس
۱۱ـ هود
۱۲ـ یوسف
۱۳ـ الرّعد
۱٤ـ ابراهیم
۱٥ـ الحِجْر
۱٦ـ النّحل
۱۷ـ الاسراء (بنی اسرائیل)
۱۸ـ الکهف
۱۹ـ مریم
۲۰ـ طه
۲۱ـ الانبیاء
۲۲ـ الحج
۲۳ـ المؤمنون
۲٤ـ النور
۲٥ـ الفرقان
۲٦ـ الشعراء
۲۷ـ النمل
۲۸ـ القصص
۲۹ـ العنکبوت
۳۰ـ الروم
۳۱ـ لقمان
۳۲ـ السجده
۳۳ـ الاَحزاب
۳٤ـ سبا
۳٥ـ فاطر
۳٦ـ یسن
۳۷ـ الصافات
۳۸ـ ص
۳۹ـ الزمر
٤۰ـ غافر
٤۱ـ فصلت
٤۲ـ الشوری
٤۳ـ الزخرف
٤٤ـ الدخان
٤٥ـ الجاثیه
٤٦ـ الاحقاف
٤۷ـ محمد (ص)
٤۸ـ الفتح
٤۹ـ الحجرات
٥۰ـ ق
٥۱ـ الذاریات
٥۲ـ الطور
٥۳ـ النجم
٥٤ـ القمر
٥٥ـ الرحمن
٥٦ـ الواقعة
٥۷ـ الحدید
٥۸ـ المجادله
٥۹ـ الحشر
٦۰ـ الممتحنة

Marfat.com

٦١ـ الصف
٦٢ـ الجمعه
٦٣ـ المنافقون
٦٤ـ التّغابن
٦٥ـ الطلاق
٦٦ـ التحريم
٦٧ـ الملك
٦٨ـ القلم
٦٩ـ الحاقة
٧٠ـ المعارج
٧١ـ نوح
٧٢ـ الجنّ
٧٣ـ المزمل
٧٤ـ المدثر
٧٥ـ القيامة
٧٦ـ الانسان
٧٧ـ المرسلات
٧٨ـ النباء
٧٩ـ النازعات
٨٠ـ عبس
٨١ـ التكوير
٨٢ـ الانفطار
٨٣ـ المطففين
٨٤ـ الانشقاق
٨٥ـ البروج
٨٦ـ الطارق
٨٧ـ الاعلى
٨٨ـ الغاشية
٨٩ـ الفجر
٩٠ـ البلد
٩١ـ الشمس
٩٢ـ الليل
٩٣ـ الضّحىٰ
٩٤ـ الشرح
٩٥ـ التين
٩٦ـ العلق
٩٧ـ القدر
٩٨ـ البينة
٩٩ـ الزلزله
١٠٠ـ العاديات
١٠١ـ القارعة
١٠٢ـ التكاثر
١٠٣ـ العصر
١٠٤ـ الهمزه
١٠٥ـ الفيل
١٠٦ـ القريش
١٠٧ـ الماعون
١٠٨ـ الكوثر
١٠٩ـ الكافرون
١١٠ـ النصر
١١١ـ المسد
١١٢ـ الاخلاص
١١٣ـ الفلق
١١٤ـ الناس

Marfat.com

المستخلص

يا

جواهر القرآن

Marfat.com

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ سهّل بكرمك الكلام. الحمدلله وسلام[1] على عباده الذين اصطفى على الخصوص والخلوص[2] على محمد عبده و رسوله المصطفى.

اَلْعَوذ و العِياذ : پناه گرفتن بكسى يا بچيزى يا بجايى.

اقسام اسم و فعل ثلاثى شش است. سالم و مضاعف و مثال و اجوف و ناقص و مهموز.

بالله : بخداى. حروفى كه اسم راجر كند هفده‌است. با ولام - و كاف تشبيه - و اوقسم - وتاء قسم - و من - و عن - وفى - و الى - و على - ومذ - ومنذ - وحاشا[3] - وخلا - وعدا - وحتى - ورُبّ.

مِن : از،

الشيطان : ديو. وزن وى بنزديك بصريان فَيْعال است. از شَطَنَ. اى بَعُدَ. ووى سالم بود. زيراكه بجاى فاوعين ولام حرف علت نيست. و بنزد كوفيان فَعْلان است. از شاطَ اى هَلَكَ و وى اجوف بود.

الرَّجيم : رانده ونفرين كرده.

اَلاِسم : نام و دراصل وَسْم بوده‌است بنزديك كوفيان. وسُمّو بنزد بصريان.

۱- م : سلامه.

۲- م : اين كلمه را ندارد.

۳- اساس : حاشى.

و این درست‌تر است. زیرا که تصغیر وی سُمَیّ است و جمع تکسیر وی اَسْماء.

الرَّحمن: بسیار بخشاینده.

الرَّحیم: همواره بخشاینده.

اَللّه و اَلاِله: خدای سزای پرستش[1].

سورة الفاتحه

الحَمد: ستودن وسپاس وستایش بمعنی اول اورا مصدر خوانند و بمعنی دوم الحاصل بالمصدر والف ولام در وی مراستغراق جنس راست. بنزد اهل سنت وجماعت. وبنزد اهل اعتزال مرعهد راست. واین اختلاف بنابر مسأله[2] خلق افعالست ه

اَلرَّب: پروردگار [و در صفت خلق مالک و خداوندگار][3].

العالَم: نامی است مرجملهٔ موجودات را جز خدای تعالی و در اصل عَلَم بوده است. الف اشباع در آوردند عالم شد. و او ونون مفتوح در حالت رفع و یای ما قبل مکسور ونون مفتوح در حال جر و نصب علامت جمع عقلاست.

المالِک والمَلِک: پادشاه.

الیوم: روز.

الدّین: جزا وحساب.

ایّاک: ترا[4].

العِبادَه: پرستیدن[5].

الاِستِعانَه: یاری خواستن.

الهُدَی: راه نمودن در دین و راه یافتن در آن. و راه.

الهِدایَه: راه نمودن در هرچیز.

اِهْدِنا: [راه نمای ما را]. علم الهدی رئیس اهل السنه[6] ابو منصور رحمةالله علیه بر حقیقت حم

۱- این سطر در نسخهٔ «م» نیست.
۲- م: ندارد.
۳- م: این عبارت در نسخهٔ اساس نیست.
۴- م: و از تو.
۵- م + و فی تقدیم ایاک تخصیصه بالعبادهٔ.
۶- م + والجماعه ابومنصور ماتریدی

Marfat.com

کرده است وگفته که بنای ما را در زمان آینده همچنان که درحال نموده‌ای زیرا که امررا از مستقبل گرفته‌اند.

الصِّراط والسراط[1] : راه.

اَلاِسْتِقامَه : راست شدن.

اَلَّذی : آنکه و این کلمه موضوع است از برای وصف کردن معارف به جُمَل وتثنیه. الَّذانِ درحالت رفع. اَلَّذین در حالت جرو نصب. جمع اللذین در هر سه‌حال بیاء. ومؤنث وی اَلَّتی. آن‌زن و تثنیه اَلَّلَتان درحالت رفع و اَلَّلَتین در حالت جرونصب جمع اَلّلاتی واَلَّلواتی واَلّلائی.

اَلاِنعام : نیکوئی کردن.

عَلیٰ : بر.

هُوَ : وی مرد. هما، هم [ایشان همهٔ مردان. هُنَّ ایشان همهٔ زنان][2].

هِیَ : وی زن. هُما، هُنَّ غیر جرّ.

اَلْغَضَب : خشم گرفتن.

الضَّلال والضَّلاله : گمراه وبی راه شدن.

آمین و آمین[3] : چنین بادا[4].

السورة التی تذکرفیها البقره[5]

اَلم : و باقی حروف هجا در اول سوره‌ها تأویل وی برد وگونه است. یکی عام است ویکی خاص. آنکه عام است در وی اقاویل بسیار است. دو از وی مشهورتر است. یکی آنکه از متشابه است وتأویل وی جز خدای تعالی نداند و ایمان بدو واجب‌است. دوم آن که حق تعالی را در هر کتابی سرّیست وسراو در قرآن حروف هجاست در اول سوره‌ها و این قول ابوبکر[6] است رضی‌الله عنه. اما تفسیر خاص « اناالله اعلم » است. من خدای می‌دانم[7].

۱- م وپ+ والزراط ۲- م: آنچه میان دوقلاب گذاشته‌شده درنسخهٔ اساس وپ نیست.
۳- م+ بالمد والقصر. ٤- پ و م : بادا. ٥- م : این عبارت را ندارد.
٦- م : + صدیق. ۷- در لسان التنزیل هم بدین معنی آمده.

Marfat.com

ذَلِكَ : آن. ذامر قریب را و .

ذاكَ : مر وسط را و **ذلك** مربعید را .

اَلكِتاب : نامه .

اَلرَّيْب : شك وگمان آوردن.

فی : در .

هُدیً : راه نماینده .

الاِتِّقاء : حذر کردن.

الاِیمان : گرویدن ویُعَدّی بالباء و باللام وایمن گردانیدن ویعدی بنفسه.

الغَیْب : ناپیدا یعنی خدای تعالی و قیل قرآن[1] وقیل آخرت.

اَلاِقامَه : برپای داشتن چیزی و بر آن مداومت کردن وراست کردن.

اَلصَّلوة : نماز و دعا و درود و رحمت و استغفار و کِنِشت جهودان.

کلمهٔ ما : چون اسم باشد شش معنی دارد یکی آنکه بمعنی الذی باشد[2] . دوم استفهام « وَماتِلكَ بِیَمینِكَ یا موسی » سیوم آن که شرط وجزا را جزم کند[3] . چهارم بمعنی تعجب [فمااَصبَرهُم علی النار][4] پنجم نکرهٔ موصوفه [فنعما هی ای نِعمَ شیٌ هی] ششم نکره نه موصوفه [و نه موصوله هذا مالدّی عتید ای شی لدّی حاضر] .

وچون حرف باشد چهار معنی دارد یکی آنکه نفی باشد [چون مازید] دوم بمعنی مصدر [بِما رَحُبَتْ ای برَحْبِها] سیم کافه [انما الله اِلهٌ واحِدٌ] چهارم زیادت [فبما رحمة ای فبرحمة].

اَلرِّزْق : روزی دادن و روزی.

اَلاِنفاق : هزینه کردن.

اَلاِنزال : فرو فرستادن.

اِلیٰ : تاوبا وسوی.

قَبْلُ : پیش .

اَلآخِرةُ : آن جهان.

اَلایقان : بیگمان شدن .

اُولٰئِكَ : آن همه مردان.

اَلاِفْلاح : رستن از مکروه و پیروزی یافتن و بقا یافتن .

۱- م : + یعنی مدلول قرآن ۲- م + چنانکه «ومما رزقناهم» ای «ومن الذی رزقنا هم » درستن نسخهٔ پ هیچیک از این شواهد نیامده وای بعضی درحواشی ذکرشده.

۳- م + چنانکه و ماتفعلوا من خیر یعلمه الله. ٤- فقط درنسخهٔ «م» وحاشیه «پ».

Marfat.com

اِنّ[1] : هر آینه و قیل بدرستی[2] که شش حرفست که در مبتدا در آیند. مبتدا را بنصب کنند و خبر مبتدا را برفع. و مبتدا اسم اوشود وخبر مبتدا خبر او. وآن «اِنّ واَنّ» استمرتاکیدرا. «اِنّ» مرابتدا را و «اَنّ» مربنا را. و «کَاَنّ» مرتشبیه راو «لٰکِنّ» مراستدراك راو «لیت» مرتمنی راو «لَعَلّ» مرترجّی را.

اَلکُفر : ناگرویدن[3].

سَوآءٌ : یک سان و برابر و او پنج معنی دارد. یکی آنکه بمعنی یکسان باشد قال الله تعالی «سَوآءٌ مَحیاهُم وَمَماتُهُم». دوم آنکه بمعنی میان باشد وظرف مکان باشد. قال الله تعالی: فِی سَوآءِ الجَحیم. سیوم آنکه بمعنی غیرباشد چون «سَوَیٰ» چهارم آنکه بمعنی میانه باشد و ظرف نباشد. چنانکه گوئی وهذا مَکانٌ سَوَآء» ای مستویه[4]. این جایگاهی میانه است. پنجم آنکه بمعنی راست وهامون باشد. چنانکه گوئی هذه اَرضٌ سَوآء. ای مُستَویه. همزه وهل دو حرف استفهامند.

اَلاِنذار : بیم کردن.

اَمْ : یا. حروف عطف ده است و آن واو - فا - ثم - او - اَم - بَل - لا - لکن خفیفه - حتیٰ - اِمّا مکسورِ مکرر[5]. کمافی قوله «اما شاکراً وَ اِمّا کفورا».

لَم : نه. پنج حرف است که فعل مضارع را بجزم کند. لَم و او فعل مضارع را بمعنی ماضی گرداند و «لمّا» و «لام امر» و «لا» در نهی و اِنْ در شرط و جزا[6].

اَلختَم : مُهر کردن.

اَلقَلب : دل.

اَلسَّمع: شنوائی ووی در اصل مصدر است.

اَلسَّمعْ والسَّماع : شنودن[7].

۱- م + وان.
۲- م + وراستی.
۳- م : کافر شدن.
٤- م و پ این عبارت را ندارد.
٥- در غالب کتب نحو حروف عطف را نه وجه گرفته‌اند. و «اما» را در جزء آنها نیاورده‌اند. و گویند آن در معنی عطف است.
٦- از حرف عطف ده است ، تا اینجا در نسخهٔ «م» نیامده.
۷- اساس و پ. در نسخهٔ «م» نیست.

Marfat.com

اَلبَصَر : بینائی .

اَلغشاوَه : پوشش .

اَلعَذاب : شکنجه و رنج .

اَلعَظیم : بزرگ.

اَلنّاس : مردمان .

مَن : او را چهار معنی است . یکی آنکه بمعنی « الذی » باشد [چنانکه گویی مررت بمن یحسن الیک] . دوم آنکه بمعنی استفهام باشد[فمن ربکما یاموسی] سیوم آنکه شرط وجزا را جزم کند. [چنانکه ومن یعص الله ورسوله یدخله نارا] . چهارم آنکه نکرهٔ موصوفه باشد[کقولک مررت بمن یحسن الیک ای بانسان محسن الیک] .

اَلقَوْل : گفتن .

اَلآخِرْ : بازپسین[1] .

اَلمُخادَعة والخِداع:یکدیگر افریفتن ه

اَلخَدْع و الخَدیعه : فریفتن .

اِلاّ : مگر. ووی از کلمات استثناءاست.

اَلنَّفْس : تن و جان و خون و هستی هر چیزی[2] .

[**اَلانفس و النفوس** : جماعه] .

اَلشِعر : دانستن.

اَلمَرَض : بیمار شدن و بیماری وقیل المراد هنا شکٌ او نفاق. «فی قلوبهم مرض»[3] .

الزَیْد و الزِیاده : افزون کردن و افزون شدن .

الاَلیم : دردگین[4] .

اَلکَوْن و الکَیْنونه : بودن[5] .

اَلکَذْب والِکذْب : دروغ گفتن.

اِذْ و اِذا : چون. هر دو ظرف زمانند «اِذ» درماضی و «اذا» درمستقبل

اَلا : بدان وآگاه باش.

اَلاِفساد : تباه کردن.

الاَرْض : زمین.

اَنَا : من .

نَحْنُ : ما .

الاِصْلاح : بصلاح آوردن .

اَلسَّفیه : بی‌خرد [السفها جماعت] .

اللِّقاء : دیدن .

۱- این واژه ومعنی آن درنسخه بدل نیامده .
۲- درنسخهٔ «م» فقط بمعنی «تن» .
۳- در «م» و «پ» نیست .
٤- م : ناك .
٥- این سطر در «م» نیست .

Marfat.com

اَلخَلْوَة والخَلاَء والخُلُوّ : خالی‌شدن و گذشتن.

مَع : با وشاید که مجرور بود به « من » و مضاف بود. ومعنی او نزد بود.

اَلاِسْتِهزاء : فسوس[1] داشتن و پاداش فسوس دادن.

اَلمَدّ : کشیدن و افزون کردن و افزون شدن و درگمراهی فروگذاشتن.

اَلطُّغیان[2] : از حد درگذشتن.

اَلعَمَه : سرگردان شدن.

اَلاِشْتِرآء : خریدن و فروختن.

اَلرِّبح وَ الرِّباح : سودکردن [وسودمند آمدن].

التِّجرْ و التِجارَه : بازرگانی کردن.

اَلاِهْتِداء : راه راست یافتن.

اَلمَثَل : داستان [و مانند وصفت] .

الاِسْتِیقاذ : آتش افروختن.

النّار : آتش.

لَمّا : چون [آنگاه] هم اسم باشد هم حرف چون اسم باشد ظرف زمان ماضی باشد بمعنی « حین » و معنیش وجود ثانی برای وجود اول باشد. و چون حرف باشد دو معنی دارد یکی آنکه فعل مضارع را جزم کند در جواب قَد فَعَل و در وی معنی توقع باشد [و معنیش هنوز باشد « کما اذا قال رکب الامیر فیقول لما یرکب »]. دوم آنکه بمعنی الاّ باشد [مثل ان کل نفس لمّا علیها حافظ ای الاّ].

اَلاِضآءَة : روشن کردن وروشن‌شدن.

حَوْل : گِرد برگِرد.

الذّهاب [و الذُهوب] : رفتن [و ذهب به ببرد او را].

اَلنّور : روشنائی.

التَّرك : ماندن[3].

الظُّلمَة : تاریکی[4].

اَلاِبصار : دیدن.

اَلاَصَّم : کر.

اَلاَبْکَم : گُنگ.

اَلاَعمیٰ[1] : نابینا.

اَلرَّجْع : بازگردانیدن.

۱- پ : افسوس.
۲- م + والطاغیه و الطغوی : ناراه شدن.
۳- م : بگذاشتن.
۴- م : تاریک.

Marfat.com

الرُّجوع والرُّجْعیٰ والمَرْجَع[1]: بازگشتن.

اَلصَّیِّب: باران وقیل ابر.

اَلسَّمآء: آسمان.

الرَّعد: تُندُر[2] و نام فریشته‌ای که ابر را براند.

اَلبرَق: دُرَخْش [و درخشیدن].

اَلجَعْل: کردن. و چون بدو مفعول تعدیه کند بمعنی تصییر باشد. کما فی قوله تعالی: «کذلک جعلناکم أُمَّةً وَسَطاً» یا بمعنی تسمیه کما فی قوله تعالی: و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا.

اَلاِصْبَع: انگشت.

الأُذُن: گوش.

الصّاعِقه: بانگ هلاك کننده.

اَلحَذَر: بیم وترسیدن.

اَلمَوْت: مرگ و مردن. من حد نَصَرَ وعَلِمَ[3].

الاِحاطَه: گرد درآمدن و دانستن.

الکَیدودة و المَکادَه: خواستن و بفعل نزدیك شدن. من باب عَلِمَ. [و کادیکیدُ کَیداً ومکیده بدسگالیدن وحیله کردن دربدیها من باب ضرب یضرب].

اَلخَطْف: ربودن.

کُلَّما: هربار. کلُ حرف جملةٍ ضُمَّ الی ماء الجزاء فصار اَداةً للتکرار. وهی منصوبةٌ علی الظرف [یعنی موضع از برای فعل باشد «کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمَ بَدَّلْناهم جُلُوداً غیرها] کل هروهمه وباین کلمه اسم جنس وجمع را تأکید کنند [فَسَجَدَ الملائکة کُلُّهم اجمعون].

اَلمَشْی: رفتن.

الاِظْلام: تاریك شدن[4].

القِیام: ایستادن و برخاستن[5].

اِن ولَوْ: اگر. هر دوحرف شرطاند.

اَلمَشِیّه: خواستن.

اَلشَّیْء: چیز.

۱- دو کلمهٔ اخیر در نسخهٔ «م» نیست.

۲- در نسخهٔ «م» در خلال سطور با خط دیگر درمعنی تندرنوشته‌است: آوازی که شنوده شود از اصطکاك اجرام سحاب.

۳- «م» چهارکلمه آخر را ندارد. پ: من باب نصر و علم.

۴- م: تاریك کردن و در تاریکی شدن

۵- م: برخواستن.

Marfat.com

آلقدیر : توانا .

حروف ندا پنج است : یا وَایَا و هَیَا وآیَ وهمزه . ایّ منادای مفرد و مبهم است موصوف باسم جنس . و « ها » حرف تنبیه است والناس صفت ایّ[1] .

آلخَلْق : آفریدن وتقدیر کردن ودروغ گفتن[2] .

آلفِراش: بستر . فراشاً : ای بساطا ومقراً .

آلبِنَاء[3] : بنیاد . بناءً ای سقفاً .

آلماء : آب .

آلاِخراج : بیرون آوردن .

آلثَّمَرة : میوه .

آلنِدّ : همتا[4] .

آلتَّنزیل : فرو فرستادن .

العَبْد : بنده .

الاِتْیان : آمدن .

السّورة : پاره‌ای از قرآن .

المِثْل[5] : مانند .

الدُّعا : خواندن .

الشَّهید : گواه و حاضر و آن که کشته شود در راه خدای عزوجل .

دونَ : درهفت معنی استعمال کرده شود : بی - وجز - وفرودتر - وپیش - واسم فعل متعدی بمعنی « خذه » - و لازم بمعنی تَأخَّر - وبمعنی خسیس [نظیر بی : لاآمُرُ دونک . نظیر جز ؛ لاأُریدُ احداً دونک - نظیر فرودتر : هو دون ذلک - نظیر پیش : دون النهر اسد - نظیر فعل مُدَّدرّی دونک هذاالفعل المتعدی نظیر لازم دونک وزیدٌ آی تأخّر نظیر خسیس هذا دون ذلک][5] .

الصِّدْق : راست گفتن و وعده راست کردن .

الفِعْل : کردن .

الوَقود : آتش افروزه .

الحِجاره : سنگ وسنگها . الحَجَریکی .

آلاِعْداد : آماده کردن .

آلتَّبْشیر : مژده دادن .

۱- رک قرآن کریم سورهٔ ۲ آیه ۲۰ .
۲- م : این معنی آخر را ندارد .
۳- پ : «بنا» بکسر حرف اول .
٤- ل : + العلم : دانستن .
٥- عبارت میان دوقلاب در متن نسخهٔ «م» است ولی درحاشیهٔ نسخه اساس و پ فقط مثالهای « لاامر دونک » و «لا ارید احداً دونک» و « دون النهر اسد » و «دونک زیداً» و «دونک» ای تأخر آمده .

Marfat.com

اَلعَمل : کار کردن و کار .

الصِّلاح و الصَلاح : نیک شدن و الماضی صَلَحَ و صَلُحَ .

الجَنَّة : بهشت وبوستان .

اَلجَرىٰ والجَرَیان : رفتن آب .

تَحْتْ : زیر .

النَّهْر[1] : جوی .

اَلتَّشابُه: بیکدیگر مانند[2] شدن وپوشیده شدن .

الزَوج : زن و شوی وجفت وگونه .

اَلتَطْهیر : پاك کردن .

الخُلُود : جاوید[3] شدن .

اَلاِسْتِحیاء : شرم داشتن وزنده گذاشتن [و المعنی لایمنعه الحیا][4] .

اَنْ : که . حروفی که فعل مضارع را نصب دهد چهار است : اَنْ - ولَن - وکَیْ و اِذَن . وچون ما بعد او بما قبل او تعلق دارد اِذَن در وی عمل نکند چنانکه گوئی «اَنَا اِذَن اُکرِمُکَ» .

اَلضَّرب : پیدا کردن و زدن ولازم کردن و رفتن[5] .

اَلبَعوضَة : پشه .

فَوقٌ : زَبَر . اَیِ الذُّبابِ و العَنکبوت وَقیل مادونَها ای فوقَها فی الصِغَر والجُثَّة .

اَمّا : کلمهٔ تفصیل است وجواب وی با «فا» بود واین را فصل الخطاب گویند .

الحق : درست وسزا و سزاوار گردانیدن و واجب کردن . من باب نَصَرَ . واجب شدن وسزاوار شدن من باب ضَرَبَ .

ذا : وهذا این [مرد][6] .

الاِرادَه : خواستن .

اَلاِضْلال : گمراه کردن .

الکَثیر : بسیار .

اَلفِسق وَالفُسُوق: ازفرمان بیرون آمدن .

اَلنَّقْض : عهد شکستن .

اَلعَهد : پیمان و زنهار و وصیت کردن و یُعَدّی به الی .

بَعْد : پس .

المیثاق : عهد مؤکد بسوگند و استواری .

القَطْع : بریدن .

اَلاَمْر : فرمودن وکار و بسیار کردن و

۱- م وپ + النهر . بفتح اول و دوم

۲- م : مانند .

۳- م : جاودان . پ : جاویدان .

۴- م وپ وحاشیهٔ نسخهٔ اساس .

۵- م : و بر رفتن .

۶- م وپ .

Marfat.com

فرمان. جمعه : الاوامر .

اَلوَصل وَ الصِلَه : پیوستن .

اَلخُسْر وَ الخُسران : زیان کردن .

کَیْفَ : چگونه. و این کلمه سؤال است از حال .

اَلمَیْتُ وَ المَیِّت : مرده. اَلاَمْوات[1] والموتیٰ جماعه.

اَلاِحیاء : زنده کردن .

اَلاِماتَه : میرانیدن .

الجَمْع : همه .

الجَمیع : همه .

الاِسْتِواء : راست شدن و بتمامی جوانی رسیدن [قوله ولَمّا بَلَغَ اَشُدَه و استوی] و قصد چیزی کردن و یُعدّی بالیٰ و برچیزی دست یافتن و برچیزی اقبال کردن ویُعَدّی بعَلیٰ .

التَسویَه : راست کردن .

سَبعَةٌ : هفت مرد وسبعٌ هفت زن . واز سه تا ده مذکّر را بتا گویند ومؤنث را بی تاء برخلاف قیاس.

العَلیم : نیک دانا .

اَلمَلَک : فریشته[2] . اصلش مَلْاَک است[3].

اَلخَلیفه : بجای دیگری اِستنده[4] .

اَلسَّفْک : خون ریختن .

الدَّم : خون . اصلش دَمْیٌ بوده است[5] .

التَّسبیح: خدای را بپاکی یاد کردن . واحتمال دارد که « با » مرآلت را بودای نتکلم بالحمدلک[6] [کقولک کتبت بالقلم و قطعت بالسکین] النطق بالحمدلله تسبیح له .

اَلتَّقدیس : بپاکی صفت : کردن.

التَّعلیم : آموزانیدن.

اَلعَرْض : عرضه کردن .

اَلاِنباء : آگاه کردن .

اولآء وهٰؤُلآء[7] : این گروه مردان وزنان واین جمع ذاو «تا» ست نه از لفظ وی.

---

۱ - م : الموات . ۲ - م : فرشته . ۳ - م : ملاعك بوده است

٤- م وپ : ایستیده ٥- درحاشیه آمده. جمعش (بضم اول وفتح وتشدید دوم) آمده است وفعول جمع فعل (بفتح اول وکسردوم) وتثنیه او بر سه وجه آمده است: دمیان ودموان (بفتح اول و دوم) و دمان وقول اول درست تر است. واین عبارات ذیل در نسخهٔ «پ» نیست.

٦ - رك قرآن کریم آیه ۲۸ ۷ - فقط دراساس .

سُبحانَ الله: ای اَنْکَفَ الله من کل سوء. پاکی و دوری از عیب خدای راست عزوجلّ واین اسم عَلَم است مرتسبیح را . و تقدیراً . وأُسَبِّح الله[1] سبحاناً باشد. پس فعل را بیفگندند و مصدر را بکلمه الله اضافت کردند ونصبی او برمصدر باشد.

اَنْتَ : تو . مرد. اَنتما ، انتم.

اَنتِ : تو. زن. انتما ، اَنتُنّ .

اَلحَکیم : استوار کار وصواب گفتار.

اَلاِبداء : آشکارا کردن.

اَلکَتْم والکِتْمان : پوشیدن راز وپنهان کردن.

اَلسُّجُود : سربرزمین نهادن.

اَلاِباء : سرباز زدن.

اَلاِستِکبار : گردن کشی کردن.

السُّکُون : آرامیدن.

اَلاَکْل : خوردن.

اَلرَّغْد : فراخ عیش شدن وبسیار نعمت شدن .

حَیثُ : آنجا. و این اسمی است مبهم در ظرف مکان چون حین در ظرف زمان وهمیشه مضاف باشد بجمله‌ای از مبتد او خبر یا از فعل و فاعل و چون «ما» دروی آرند ادات جزم گردد و شرط و جزا را جزم کند.

اَلقُربان[2] : نزدیک چیزی شدن (بضم و کسراول)

ذا : این مرد.

تاوذی : این زن وهاء تنبیه در همه در آرند گویند هذا وهٰذِهِ .

الشَّجَرَه : درخت.

الظُّلْم : ستم کردن.

الاِزْلال : لغزانیدن.

اَلاِزاله : دور کردن.

الهَبْط : فرود آوردن.

اَلهُبُوط : فرودآمدن.

اَلبَعض : بهره[3].

العَدُوّ : دشمن ووی اسمی است که برواحد وجمع ومذکر ومؤنث افتد.

إلاِستِقرار : آرام گرفتن .

المَتاع : آنچه بوی انتفاع گرفته[4] شود

---

۱ - م : لله . ۲- درهر سه نسخه بکسر قاف نقل شده ولی درلسان التنزیل وکتب لغت بضم قاف ضبطشده است . ۳ - درنسخهٔ پ افزوده است : « یعنی لخت» واین معنی درنسخه های دیگر نیامده . ٤ . م : گیرند .

Marfat.com

و برخورداری .

التَمتیع و المتاع : برخورداری دادن و زن را متعه دادن .

اَلحین : هنگام .

التَلَقّی : چیزی از کسی گرفتن و پیش باز شدن .

اَلکَلِمَه : سخن .

التَوْب و التَوْبه و المتاب : از گناه باز گشتن و توبه دادن ویُعدّی بعلیٰ .

اَلتّبَع وَ التّباعه : پس روی کردن .

الخَوف و المَخافه: ترسیدن .

الحُزْن و الْحَزَن : اندوهگین شدن .

التَکْذیب : دروغ زن داشتن .

اَلآیه : نشان .

الصاحِب : یار .

الاِبْن : پسر . الاَبْناء والبنون : جماعه و اصل ابن بَنو بوده است .

اِسْرائیل و اسراییل : بهمزه و بی همزه «اسر» بنده و «ایل» خداوند ووی لقب یعقوب است علیه‌السلام [و معنی وی صفوة‌الله و قیل عبدالله] ونامنصرفست بسبب عجمه وعلمیت و اسباب باز دارنده از صرف نه است : تعریف ـ وعجمه ـ وتأنیث ـ و وزن فعل ـ والف ونون زیادت ـ وعدل ـ و ترکیب ـ و وصف ـ و جمع اقصی . پس هراسمی که دروی دو سبب باشد ازین نه سبب یا یکی مکرر گردد آن غیرمنصرف باشد و معنی وی یعنی اسرائیل عبدالله وقیل صفوة‌الله[1] .

الذِکْر و الذِکْرَی : یادکردن .

اَلنَّعْمَه : نیکوئی .

الاِیفاء : وفاکردن و تمام کردن .

الرَّهْبَةُ والرَّهْب : ترسیدن .

التَصْدیق : راست گوی داشتن .

الاَوَّل : نخستین .

اَوَّل کافِرٍ به : ای لایکن کل واحد منکم اول کافر به .

[**الاِشْتِراء :** خریدن و فروختن] .

اَلثَّمَن : بها .

اَلقَلیل : اندك .

اَللَبْس : شوریده کردن[2] کار بر کسی .

الباطِل : نادرست .

---

۱ . عبارات آخر درچند سطر بالاتر در نسخهٔ م آمده . و نیز در حاشیهٔ نسخهٔ پ افزوده : تأنیث لفظی چون طلحه و حمزه ، معنوی چون زینب .

۲ . م : پوشیده کردن .

الایتاء : دادن .

الزَّکاة : آنچه فریضه است دادن ازمال .

اَلرُّکُوع : پشت خم دادن[1] .

اَلبِر و المَبَرَّه : نیکوئی کردن[2] والنعت بِـارّ . وراست شدن سوگند .

النِسْیان : فراموش کردن .

اَلتِّلاوَه : خواندن .

اَلعَقْل : دریافتن وخردمندشدن .

الصَبْر : شکیبائی کردن .

الکَبیره : ای لثقیله و این لام را لام تأکید گویند .

الخُشُوع : فروتنی کردن .

الظَّنّ : گمان بردن و بدرستی دانستن و چون فعل از وی در مبتدا وخبر در آید هر دو را نصب کند. و او را اخواتست چون : حَسِبتُ - و خِلتُ - وعَلِمْتُ - و وجَدتُ - وزَعمتُ - و رأیتُ - بمعنی علمتُ .

المُلاقاةُ واللِقاء: کسی را دیدن وبچیزی رسیدن .

التفضیل : فضل نهادن .

الجَزاء : پاداش و پاداش دادن .

القَبول : پذیرش .

الشَّفاعه : خواهش کردن .

اَلاَخذ : گرفتن .

العَدْل : مانند از غیر جنس [وفدیه][3] و دادکردن و برابر کردن و الثانی . یُعَدّی الی المفعول الثانی بالباء .

العُدول : گشتن والباء بمعنی عن النصر .

والنُصْره : یاری دادن .

اَلتَّنجیه: رهانیدن .

اَلآل : خاندان وپس روان . اصلش اهل بوده است . زیرا که تصغیر وی أُهَیل است واستعمال او مخصوص است بخاوندان[4] خطر چون ملوك وسلاطین فرعون وهامان وجالوت وقارون نام مردانی کافر .

السَوم : رنج رسانیدن .

السُوء : بدی .

اَلتَّذبیح : بسیار کشتن .

المِرأه : زن . النساء و النسوه و النسوان جماعة واینها جمع مرأه اند نه از لفظ وی.

اَلبَلاء: آزمایش بشدت یا بنعمت وآزمون و نعمت دادن .

---

۱ - م : خم کردن .

۲ - م : کردن ندارد .

۳ - م و پ .

۴ - م و پ : خداوندان .

Marfat.com

الفَرْق : جدا کردن .
البَحرْ : دریا . اَلاَبْحرُ والبِحار والبُحور جماعه . و اوزان جمع قلت چهاراست : اَفْعُل . افعال . اَفعِله . وفعِلةٌ .
اَلاِنجاء : رهانیدن .
اَلاِغراق : غرق[1] کردن .
اَلنَّظَر : نگریستن وچشم داشتن والاول یُعَدَّی بالی .
المُواعَدة : باکسی وعده نهادن .
الوَعْد والعِدَه : وعده کردن .
اَللَّیل : شب ،
اللَّیْلة : یک شب .
اللَّیْلَة : امشب . اصلش بقولی درست‌تر لَیْلیٌ بوده‌است بر وزن سَلْسَلٌ وسَلسَل از رباعی مطلق است [و معنی رباعی مطلق آنست که فاولام اول و عین ولام دوم وی از یک جنس باشد][2] .
اَلاِتِّخاذ : گرفتن .
العِجْل : گوساله [العجاجیل جماعة][3] .
العَفْو : جرم از کسی در[4] گذاشتن ویعدی بعن . وافزونی .
الشُّکْر و الشُّکُور : سپاس داری کردن ویُعَدّی باللام وبنفسه .
الفُرقان : جداکننده[5] میان حق وباطل .
القَوْم : گروه مردان .
اَلبَدْء : آفریدن .
القَتْل : کُشتن وبحقیقت دانستن[6] .
الخَیرْ : نیکی و مال و اسب وچون بمعنی تفضیل باشد الف ولام در وی نشود ومذکر ومؤنث وتثنیه وجمع دروی یکسان باشد وپارسیش بهتر باشد .
عِنْد : نزد . ظرف مکان وظرف زمان را آید و بمعنی حکم نیز باشد [قوله تعالی : فاولیک عندالله هم الکاذبون ای فی حکم الله تعالی] .
حَتیَ : تا .
الرُّؤیَه : دیدن و دانستن .
اَلْجَهر وَ الجَهْرَه : آواز برداشتن و آشکارا کردن و فتح‌ها در وی

---

١ - م : قرق (اشتباه کاتب) .
٢ - م و پ . عبارات داخل دوقلاب در نسخهٔ اساس نیست .
٣ - م و پ . در نسخهٔ اساس نیست .
٤ - پ و م : اندر .
٥ - م : کتابی جدا کننده .
٦ - م معنی اخیر را ندارد کشتن و نفرین کردن و دانستن **لسان التنزیل** .

Marfat.com

نعت است .

البَعْث: زنده کردن و برکاری داشتن و فرستادن و بیدار کردن[1].

التَّظلیل: سایه‌بان[2] کردن.

الغَمام: ابر که آفاق را بپوشد .

اَلمَنّ: ترنگبین.

السَّلوی: ورتیج[3].

الطَّیِّب: پاك وخوش وحلال .

الدُّخول: در آمدن.

اَلقَرْیَه: دیه[4] .

اَلباب: در. الابواب جماعة.

الحِطَّه: کلمهٔ شهادت و کلمه‌ای که بگفتن آن گناه از گوینده فرو نهند [یعنی بردارند] .

المَغفِرَة والغُفْران: آمرزیدن .

الخَطیئه: گناه .

الاِحْسان: نیکوئی کردن و دانستن.

التَّبدیل: بدل کردن.

الرِّجز: عذاب وبت.

الاِستِسقآء: آب خواستن.

اَلعَصا: چوب دست[5]. العِصیّ جماعة.

اَلاِنفجار: روان شدن.

اَثْنی عَشر: دوازده مرد و درجرّ ونصب اِثْنَی عشر. اثنتا عَشره وثنتا عَشِره دوازده زن، و درجرو نصب اِثْنَتَیْ عَشره وثنتی عشره وعددنخستین راازیازده‌ودوازده مذکر را بتذکیر گویند ومؤنث را بتأنیث برقیاس و از سیزده تانوزده عددنخستین راازمذکّر بتاء گویند چنانکه: ثلاثه عشر رجلاً وعلی هذاالقیاس الی تسعة عشر[6] وازمؤنث بی‌تاء چنانکه‌از سه‌تا ده عدد دومین‌راازهمه در مذکر بی‌تاء گویند و در مؤنث بتاء برقیاس و هر دوعدد را از همه برفتح مبنی کنند مگر عدد[7] نخستین را از دوازده که معرب

---

۱ - م : و پیدا کردن . ۲ - پ: سایه وان، م : سایوان.

۳ - م : ولچ - ورتیج ورتج، ورتاج = نام مرغی‌است که آنرا کرک وبلدرچین گویند. رک ص ۲۲۳ **ینبوع الاسرار** سطر ۷- آنجا نیز صحیح کلمه باید « ورتیج » باشد .

٤ - پ : ده ٥ - م و پ : چوب دستی . ٦ - از «چنانکه » تا اینجا در نسخهٔ «پ» نیست .

۷ - پ : + نخستین را از یازده مؤنث و هژده مؤنث که بر سکون مبنی کنند و مگر عدد . . . .

Marfat.com

کنند ونون را بسبب ترکیب از وی بیفکنند. چنانکه تنوین را از دیگر عددها.

اَلعَین: چشم وچشمه. اَلاَعیُن وعیون جماعه.

المَشرَب: آبخور.

اَلنُّشُوْب: آشامیدن. اسم موضع از باب فَعَلَ یفعُلُ وفعَلَ یفعَلُ وفَعِلَ یَفعَلَ و فَعُلَ یَفعُلُ بر وزن مَفْعَل آید. چنانکه مَدخَل و مَنحر ومعْلَم ومَصعَب و از باب فعَلَ یفعِل وفعِل یَفعِل بر وزن مَفْعِل چنانکه منزِل ومَحسِب.

اَلعَثْیْ: فساد کردن[1].

الطَّعام: خورش. الاطعمه جماعة.

اَلاِنبات: رویانیدن.

البَقْل: تره. البقلة یکی.

القِثّآء: خیار.

اَلفُوم: گندم وسیر.

الثُّوم: سیر.

العَدَس: نَرَسک[2].

البَصَل: پیاز.

الاستبدال: بدل گرفتن.

اَدنی: نزدیکتر وفرومایه‌تر.

الدُّنُوْ: نزدیک شدن.

اَلدَّناءَة والدُّنوءت: ناکس شدن وخوار شدن. والماضی دناءَ ودنوءَ.

المِصر: شهر.

السُّؤال والمَسألَه: پرسیدن وخواستن.

الذُّلّ[3] **و الذِلَة و المَذلَّه**: خوار شدن واَلذِّل بکسر رام شدن.

المَسْکَنَه: بیچارگی.

البَوْء: باز گشتن.

النَبیّ: پیغامبر وحقیقت معنی او مرد آگاه[4] بلند قدر.

المَعصیه والعِصیان: بی‌فرمانی کردن.

الاِعْتِداء: از حد در گذشتن.

الهَوْد و الهیاده: توبه کردن [قوله تعالی انا هدنا الیک] وجهود شدن. [والذین هادوا].

---

۱ - نسخه پ: در لابلای سطور و حاشیه نوشته: . . . افساد در حالت افساد، افساد است چون جور باقیه . . . و در حالت اصلاح، اصلاح . . . چون قصاص و قطع ید . . . (همه عبارات بخوبی خوانده نشد).

۲ - م: نسک - نرسک و نسک هر دو بمعنی عدس.

۳ - در نسخهٔ «پ» ذل بفتح ذال ضبط شده. ولی در سایر نسخ و مآخذ «بضم ذال» می‌باشد.

۴ - م: آگاه کننده و.

Marfat.com

[النِکْل: بند. الأنکال] جماعه.

النَّصْرانی: ترسا. النصاری جمع [وقیل جمع نصران کَنَدْمان ونَدامی[1]].

الصّابِئ: جنسی از ترسایان.

الصُّبُوء: از دینی بدینی شدن.

الأجْر: مزد.

الرَّفع: برداشتن.

الطُّور: کوه.

القُوَّة: نیرو و نیرومند شدن.

التَوَلّی: برگشتن و دوستی داشتن باکسی و ولایت راندن و بکار کسی قیام کردن.

لَولا: اگرنه وچرانه، چون در اسم درآید معنی وی امتناع الشی لوجود غیره بود وچون در فعل درآید معنی وی ترغیب بود بمنزله هَلاّ.

الفَضل: افزونی ونیکوئی.

الرَحْم و الرَحْمة والمَرْحمَه: بخشودن.

قَد ولَقَد: بدرستی و راستی.

السَّبْت: شنبه کردن وخفتن وشنبه.

القِرْد: کَپّی. القُرود والقِرَده ج[1].

الخَسْأ: دور کردن.

الخُسُوء: دور شدن.

النَکال: عقوبت[2] که بدان پند گیرند.

بَیْنَ الیَدَیْن: پیش. (بین میان اسم ظرف مکانست واو دواسم اقتضا کند)[3] وچون یَدان وآیدی، به بین مضاف شود معنیش پیش باشد.

الیَد: دست وقدرت. اصلش یَدْیٌ بوده است. (علی وزن فَعْل بسکون العین)[4].
الأیدی والیدّی ج.

خَلْف: پس وگروه و فرزند بد.

المَوْعِظَه: پند.

الوَعْظ والعِظَه: پنددادن.

الذَّبْح: گلو بریدن.

البَقَرَه: ماده گاو وقد تقع علی الذَکَر.

الهُزْء: افسوس داشتن [سُخره وریشخند گرفتن] و الماضی هَزَأ وهَزِیَ ویُعَدّی بمن وبالباء وارید المفعول به ههنا کما یقال هذا عَلِم الله ای معلومة [لأنّ المصدر یذکر ویُراد

---

۱ - م: جماعه.
۲ - م: عقوبتی.
۳ - عبارت میان دو کمان در نسخهٔ «پ» چند سطر بالاتر آمده.
۴ - عبارت میان دو کمان در نسخهٔ «پ» نیست.

Marfat.com

به اسم المفعول].

الجَهْل و الجَهاله: نادان شدن .

التَّبیین: پیدا کردن و بیدا شدن .

الفارِض: پیر گاو منقطع الولاده من الکِبَر

البِکْر: جوان گاو وزن شوی نادیده .

العَوان: میانه سال ، نه جوان و نه پیر .

اللَّوْن: گونه .

الاَصْفَر: زرد .

الفُقوع: سخت زرد شدن . یقال اصفر فاقع. سخت زرد . واَحْمَر قانی. [سخت سرخ] وابیض یَقَقٌ [سخت سپید] واسودُ حالِکٌ وغربیب [سخت سیاه] واَخضرٌ ناضرٌ [سخت سبز].

السرُوُر والمَسَرَّة: شادمانه کردن.

الذَلول: نرم و زمین صالح مرزراعت را.

الاِثارَه: برانگیختن.

السَّقْی: آب دادن.

اَلحَرْث: کشت و کاشته و کشت کردن.

التَسْلیم: سلامت دادن و سلام کردن و سپردن .

مُسَلَّمَة: سلامت داده ازعیب یاازکار.

الشِّیَة: نشان وقیل لالون فیها یخالف لون جمیع جلدها.

اَلآن: اکنون و او را حدّ زمانین گویند آخر ماضی و اول مستقبل و آخر او همیشه مبنی باشد بر فتحت.

الجیئه و المَجئی: آمدن .

اَدّارَأتم: اصله تدارأتم ای تدافعتم . التَدارؤ : با یکدیگر خلاف کردن .

الاِرائه: نمودن.

اَلقَسْوَة والقَساوَه: سخت دل شدن .

التَّفَجُّر: روان شدن آب[1].

التَّشَقُّق: شکافته شدن.

اَلْخَشْیَة: ترسیدن.

الغَفْلَهُ والغُفول: غافل شدن .

الطَمَع: طمع کردن.

الفَریق: گروه .

التَّحْریف: گردانیدن.

التَّحدیث: حدیث کردن[2].

الفَتْح: گشادن وحکم کردن.

المحاجَّه وَالحِجاج: با کسی حجت گفتن .

الاِسْرار: پنهان کودن وآشکار کردن [و هو من الاضداد].

الاِعْلان: آشکارا کردن .

۱ - م : این کلمه را ندارد .

۲ - م : این واژه و معنی آنرا ندارد .

Marfat.com

الأُمّی : نانویسنده .

الأُمنیّه : آرزو. امانی ج .

اَلوَیل : وای. کلمهٔ تهدید و وعیداست. آنگاه گویند که بر کسی دعاء بد کنند. وقیل وادی یا کوهیست در دوزخ .

الکَسْب : کسب کردن[1] .

المَسّ : بسودن .

العَدُّ والعَدَدُ والعِدّه : شمردن .

الإخْلاف: وعدهٔ خلاف کردن وخَلَف باز دادن[2].

بَلیٰ : آری. سه حرف کلمهٔ تصدیق است وآن نَعَم وبَلیٰ و اِی است اما نعم تحقیق و تصدیق سخنی باشد که پیش رفته باشد. اثبات باشد یانفی. اما بلی درجواب استفهام نفی آید ونَعَم بجای او کفر باشد . در قول[3] « اَلَستُ بربّکم قالوابلی» وامّا اِی کلمه‌ایست که درپیش قسم بکاردارندبرای تأکید قسم[4] .

السَّیِّئه : بدی وعقوبت[5] .

الوالِدان : مادر وپدر .

ذو : خداوند و او همیشه صفت باشد و مضاف بمُظهر و مُعَرب به‌حرف واصلِ او «ذَوَوٌ» یا « ذَوَیٌ » بوده است. واورا یا « یا » را بیفکندند باعتباط [یعنی بی موجبی][6]. دلیل برین آنکه جمع او «اَذواء» باشد .

القُربیٰ : خویشی .

الیَتیم : نارسیدهٔ بی‌پدر[7].

المِسکین : درویش .

الحُسْنیٰ : نیکوئی.

الإعْراض : روی گردانیدن[8] .

الدّار : سرای .

الإقْرار : اقرار کردن و قرار دادن .

الشَهادَة : گوایی[9] دادن .

الشُهُود : حاضرآمدن .

ثُمَّ اَنتم هؤلاء: ای یا هولاء او تأکید

---

۱ - م : کارکردن . ۲ م + فرزند نیک .

۳ - م : قوله تعالی ، پ : قوله . ٤ - م : ازبرای تأکید قسم را .

٥- م : البیسه ودر ماخذی که مراجعه شد چنین کلمه‌ای بدین معنی بنظر نرسیددر قرآن کریم هم‌نیامده. ٦- م. در نسخه اساس توضیحی‌از صحاح برای اعتباط درحاشیه این کلمه آورده و معنی آنرا ذکر کرده : یعنی اشتر بی علت کشتن .

۷- یتیم: الشی‌الذی لانظیر له **ترجمان القرآن‌حاشیه**. ۸- م : بگردانیدن.

۹ - م و پ : گواهی .

Marfat.com

لانتم اوبمعنی الذین وصِلَتُه تقتلون.

التَظاهرُ: هم پشت شدن.

الاِثْم: بزه. الآثم[1] والآثیم بزه مندشدن.

العُدْوان والعداء: بی داد کردن[2].

الآسیر: برده الآسْریٰ والاُساری جماعه.

الفِدیَه: باز خریدن[3].

المُفاداة والفِداء: کسی را از اسیری باز خریدن.

التَحْریم: حرام کردن.

الخِزْی: رسوا شدن وخوار شدن.

الحَیٰوة: زندگانی. الحیوه. و الحَیَوان زنده شدن.

الاَدْنیٰ: نزدیکتر. الدنیا مؤنثه.

القِیامَة: رُستخیز (بضم وفتح اول).

الرَدّ: باز گردانیدن.

التَخْفیف: سبک کردن.

الشَدُ والشِدَّه: سخت شدن[4].

الشَدید: سخت.

التَقْفیه: چیزی ازپس چیزی داشتن واندر رسانیدن.

الرَّسول: پیغامبرِ فرستاده.

البَیِّنَه: حجت. پیدا.

التائید: نیرومند کردن.

الرُّوح: جان و وحی و رحمت و جبرئیل و عیسی پیغامبر (ع) وفریشته‌ای که تنها دریک صف باشد وفریشتگان دیگر یک صف.

القُدْس: پاکی.

الهویٰ: دوست داشتن وآرزو و کام وقیل خواست دل بآنچه نشاید.

الاَغلَف: در پرده (= آنچه در غلاف باشد) الغُلْف جماعة.

الغِلاف: نیام و پوشش. الغُلُف ج [کالرُهُن جمع الرهان].

بَل: نه که. از حروف عطف است.

اللَعْن: نفرین کردن و دور کردن.

الاِسْتِفتاح: یاری خواستن.

المَعرِفة والعِرفان: شناختن.

بِئْسَ وساءَ: بدست. این دو کلمه مبالغتست در ذم خلاف «نعم» که مبالغتست درمدح. وهردودراصل فعل ماضی‌اند بر وزن عَلِمَ و از

---

۱ - م: و المأثم. و این بدان معنی نیست.

۲ - م: بیدادی کردن.

۳ - این واژه و معنی آن در «پ» نیست.

٤ - این واژه در «م» نیست.

Marfat.com

افعال غیر متصرفه‌اند. تقول نِعم الرجلُ زیدٌ نیک مردست زید. وزید را در نِعَم مخصوص به‌مدح گویند و در بِئس مخصوص بذمّ و در رفعی او دو قول است. یکی آنکه مبتداست وخبر او نعم‌الرجل مقدم بروی. دوم آنکه خبر مبتدا مَحذوف است وتقدیرش هوزید باشد.

البَغْیْ: ستم کردن ویُعدّی بعلی .

الاِهانَه: خوار کردن.

وَراء: پس و پیش .

لِمَ: چرا. اصل او «لما» ست. لام تعلیل درماء استفهام درآمده است والف‌از برای تخفیف ساقط شده .

اَلاِشْراب: درخورانیدن.

العِجْل: ای حُبَّ العجل[1].

الخُلُوص: ویژه شدن [یعنی صافی‌شدن].

التَّمَنیْ[1]: آرزو بردن.

الاَبَد: همیشه[2] .

التَقدیم و التَقْدِمَه: پیش فرستادن ودر پیش شدن.

الوُجُود والوِجدان: یافتن.

الحِرْص: آزور شدن .

الاِشْراك: انباز کردن .

الوُدّ و المَوَدَّة: دوست داشتن .

التَّعْمیر: زندگانی دادن.

الاَلْف: هزار.

السَّنَه: سال وقحط .

الزَّحْزَحَه: دور کردن .

البَصیر: بینا.

جَبْرَئیل: بر وزن جَبرعیل نام برید حضرتست[3]. ودروی‌سه‌قرائت دیگرست. جَبْرَئَل بر وزن جبرعَل و جبرائیل وجِبْریل.

میکائیل: بروزن میکاعیل [نام‌فرشته‌ایست و در وی دو قراءت دیگرست. میکائل بروزن‌میکاعِل ومیکال][4].

الاِذْن: دستوری دادن و دانستن .

البُشْر و البُشری: مژده دادن و البُشری

---

١ - = برای دوستی گوساله .
٢ - اساس و پ. این واژه و معنی آن د
نسخهٔ «م» نیست .
٣ - م : + ای‌رسول .
٤ - م و پ . عبارات
میان دو قلاب فقط در نسخهٔ اساس نیست. و نیز این توضیحات در بارهٔ نامهای جبرئیل و میکائیل درکتابهای لغات ومفردات قرآن نیامده.

[ایضاً] مژده.

المُعاهَده: باکسی عهد کردن.

النَّبْذ: افگندن.

الظَّهْر: پشت.

الاِتِّباع: پس روی کردن.

لٰکِنَّ: جز آنکه. چون مخفف گردانی از حروف عطف باشد مر استدراك را.

السِحْر: جادوئی کردن و جادوی.

بابِل: نام زمینی است در عراق و قیل کوهیست که کوشك نمرود بر آنجا بود[1].

هاروت و ماروت: دو فرشته‌اند نگوسار آویخته درچاه بابل.

الفِتْنَة و الفُتُون: آزمودن.

اَلفَتْن: سوختن و در رنج افگندن.

التَّعَلُّم: آموختن.

التَفْریق والتَفْرِقه: پراگنده کردن.

المَرْء: مرد.

الضَّرّ والضُّرّ و المَضَرَّه: گزند کردن.

النَفْع: سود کردن.

الخَلاق: بهرهٔ صالح.

الشِرىٰ و الِشرآء: خریدن وفروختن.

لَوْ: اگرنه برای امتناع ثانی برای امتناع اول باشد و چون «لا»[2] بدو پیوندد بمعنی «هَلاّ» گردد و جز در فعل نشود. [لولا فَعلْتَ چرا نکردی. قال الله تعال لو کان فیهما آلهة اِلاّ الله لَفَسَدَ تاامتناع فساد است در زمان ماضی بنابرامتناع آلهه].

المَثوبه: پاداش بنیکی.

المُراعات: گوش داشتن.

الرَّعُونه: بی[3] خردشدن.

اَهلُ الکِتاب: جهودان و ترسایان.

الاِخْتِصاص: برگزیدن.

النَّسْخ: منسوخ کردن و نسخت گرفتن و قُرِئَ ننسخ ای نَأمُرك بِاَنْ تُبَیِّن نَسْخَها اَوْمِن اَنْسَخَه ای جَعَلَه ذانَسْخ.

اَلاِنْساء: فراموش گردانیدن ای نُنْسِکها وهی قراءة سالمٍ.

النَسْء والنَّساء والنَّسیء[4]: تأخیر کردن.

الوَلّی: یارو دوست.

---

۱ - عبارات اخیر از «وقیل» در نسخهٔ «پ» نیست.

۲- م و «پ» در نسخه اساس «سا»

۳ - م: نا.

٤ - م: النسؤ و النسو و النسی.

Marfat.com

النَّصیر: یاری[1].

التَّبَدُّل: بدل گرفتن.

السَّبیل: راه.

الحَسَد: بدخواستن.

التَّبَیُّن: پیدا شدن و درنگ کردن.

الصَّفْح: درگذاشتن جرم واعراض کردن از کسی یاچیزی وهمایُعَدّیان بعن.

الهُود: جهودان جمع هاید یا اصل وی الیهود باشد. «یا» ساقط شده‌بود.

هاتِ: بیارتو مرد. امرست از هاتَی یُهاتِی وقیل هاتِ صوتٌ بمنزله هاء فی معنی اَحضِر البرهان [فی معنی هاءك ای خذ وللاثنین هاؤُما هاؤم جماعه وهی اسم فعل وتقول هاء یارجل] بکسر الهمزه ومعناه هات وللمراءة هائِی باثبات الیاء مثل هاتی البرهان.

حجت الاسلام: چیزی بکسی سپردن و مسلمان شدن وگردن نهادن[2].

الوَجْه: روی و اول چیزی وقبله.

لَیْسَ: فعل ناقص است از بهر نفی حاضر اسم را برفع کند و خبر را بنصب چون کان واز وی جز سیزده وجه ماضی نیامده‌است*. وحکم اخوات لیس حکم لیس باشد و آن سیزده فعل است: کان وصار وعاد بمعنی صاروا صبح وامسی واضحی وظل وبات ومازال و مابرح و مافَتِئ وما انفك ومادام.

الحُکْم: حکم کردن وحکمت[3].

الاِخْتِلاف: بایکدیگر خلاف کردن و بنزدیك کسی شدن والثانی یُعَدِّی بالی [ومنه قیل لطلبة العلم المختلفة] وبهم درشدن.

المَنْع: بازداشتن.

المَسْجِد: مزگت[4].

السَّعْی: کار کردن و در رفتن و شتاب کردن.

الخَراب: ویران شدن و ویرانی.

المَشْرِق: جای بر آمدن آفتاب.

المَغْرِب: جای فرو شدن آفتاب.

اَینَ: کجا. اسم ظرف مکانست و او را دو معنی است یکی آنکه سوآل باشد

۱- م و پ: یاری گر.

۲- این لغت ومعنی آن درهرسه نسخه بهمین صورت آمده (؟؟) (آیه ۱۰۶ درمعنی «اسلم»).

۳- م: در زیر سطر افزوده: گفتار. ٤- پ: مزگد.

* حاشیه: زیرا تثنیه مردان با زنان از روی لفظ یکیست. اگر چه معنی دیگر است.

Marfat.com

از مکان. دوم آنکه فعل مضارع را بجزم کند در شرط وجزا و ماء زیادت در وی در آرند گویند.

اَیْنَما. هرکجا.

التَولِیَه: روی بچیزی آوردن و پشت گردانیدن ووالی گردانیدن.

ثَمَّ: آنجا وگویند «ثم» در اشارت بجای دور چنانست که «هنا» در اشارت بجای نزدیک.

الواسِع: فراخ عطا و بی‌نیاز.

القُنُوت: فرمان برداری کردن و درنماز دیر ایستادن ودرنماز دعاخواندن.

البَدیع: نو کننده.

القَضاء: حکم کردن وگزاردن آنچه برتو واجب باشد و تمام کردن و محکم کردن وکشتن وهذاالاخیر یُعدّی بعلیٰ وبنفسه.

التَّکلیم: سخن گفتن.

الاِرْسال: فرو فرستادن.

البَشیر: مژده دهنده.

النَّذیر: بیم کننده و بیم.

الجحیم: آتش بزرگ.

الرِّضی و الرِضْوان و المَرْضاه: خشنود شدن و پسندیدن.

المِلَّة: کیش.

الاِبْتِلاء: آزمودن.

ابراهیم و اسمعیل: نام دو پیغامبرست علیهما السلام پدر وپسروابراهام در وی قراءت است.

الاِتْمام: تمام کردن.

الاِمام: پیش‌رو و راه ونامه.

الذُرِیّه: فرزندان. از ذَرَّیا از ذَرَءَ [حاصل وی مضاعف بود یا مهموز لام] وزن وی فُعْلِیَّه یا فُعَوّله باشد.

النَّیْل: یافتن و رسیدن.

البَیْت: خانه.

المَثابه: جای بازگشتن.

الاَمْن و الاَمَنَة و الاَمان: ایمن شدن و استوار داشتن.

التَصْلِیه: نمازگزاردن و درود دادن.

الطَوْف و الطَواف: برگردیدن.

اَلعَکْف: بازداشتن.

العُکُوف: روی بچیزی آوردن و مقیم شدن والغابر یَعکُف ویَعکِف.

البَلَد: شهر و زمین.

الاِضْطِرار: بیچاره گردانیدن.

الصَّیرُ و الصَّیرُورَه و المصیر: گشتن.

المَصیره جای باز گشت و باز گشتن گاه .

القاعده : بنیاد دیوار .

التَّقَبُّل : پذیرفتن .

الاُمَّة : پس روان پیغامبر و پرخیر[1] و ملّت و گاه[2] وگروه . انّ هذِه أُمَّتُكُم[3] ـ وادّكر بعد أُمَّه[4] .

النَسْك : قربان کردن و عبادت کردن

المَنْسِك قربانگاه .

الحِكْمَة: گفتار و کردار درست و دانش[5] .

التَزْكیه : پاك گردانیدن وبستودن .

العَزیز : قوی و بی همتا .

الرَّغْبة و الرَّغَبُ و الرُّغْب[6] : رغبت از چیزی بگ دانیدن ویُعَدِّی بعن و رعبت کردن در چیزی ویعدی به «فی» .

السَّفَه والسَّفاه والسَّفاهَة: نادان و تُنُك خردشدن[7] . سَفِه نَفسَهُ ندانست تن خود را[8] یابی خرد گردانیدش.

یا در اصل سفه فی نفسه باشد. یا سَفِهَت نفسه باز فعل نقل کرده شد ونفسه منصوب شد برتمیز .

الاِصْطِفاء : برگزیدن .

التَّوصِیه : اندرز کردن .

الحُضور : حاضر آمدن .

الاَب : پدر و اصل او «ابو» بوده است. محمّد وادریس و اسحاق و هارون و یعقوب والیاس و داود وموسی و ایوب [و زکریا و یحیی ویونس وذاالنون][9] نامهای پیغامبرانست صلوات الله علیهم اجمعین[10] .

الحَنیف: مسلمان پاك . واصله گشته ازدین باطل .

الاَسْباط : مِن بنی اسرائیل کالقبایل مِنَ العرب پسران دوازده فرزند یعقوب علیه السلام. واحدُها سِبط .

المُشاقَة والشِقاق: بایکدیگر خلاف کردن

---

۱ ـ یعنی مرد پر خیر . ۲ ـ = هنگام (**رك وجوه قرآن**)

۳ ـ در حاشیه آمده . نسخهٔ پ و م این عبارت را ندارد . ٤ . = یعنی بعد حین (**رك وجوه قرآن**) . ٥ـ رك ص ٢٦ و ذیل آن در معنی «حکم».

٦ ـ م این کلمه را ندارد . ۷ ـ م : نیك بی خرد شدن

۸ ـ پ و م: «تن خود را» ندارد. ۹ ـ پ و م . در نسخهٔ اساس نیست.

۱۰ ـ پ و م: علیهم السلام.

Marfat.com

الكِفايه : بسنده كردن .

الصِبْغَة: دين . صبغة الله نصب عَلى الاِغراء اى اِلزَموا دينَ الله .

اَلاِخْلاص : ويژه كردن[1] .

القِبْله : معروف .

الوَسَط : پسنديده و گزيده و ميانه .

الوَساطَة: بزرگوار شدن . والنعت[2] وَسيط .

الاِنْقِلاب : باز گرديدن[3] .

العَقِب : پاشنه و فرزند فرزند .

الاِضاعَة : ضايع كردن .

الرَّؤف : مهربان . قُرِئَ على وزن الفعول و الفَعَل .

التَقَلُّب : برگشتن .

الشَّطْر : جزو وسوى .

اَلاِمْتِراء : بَشَكّ شدن .

الوِجْهَه : آن سوى كه روى بدو آرند .

اَلاِستِباق : بريكديگر پيشى گرفتن .

الحَرام : چيز حرام و ماه حرام .

الحُجَّه : پوزش .

اَلحَيّ : زنده .

الجُوع : گرسنه شدن و گرسنگى .

النَقْص : كم كردن .

النُقصان : كم شدن .

المَال : خواسته .

الاِصابه : رسيدن ويافتن .

المُصيبة : كارى سخت كه بكسى رسد [و او ازصفات غالبه است . كالكبيرة والبيت ، وى از اسماء غالبه است . مصيبه وكبيره هر دو در صفات نظير بيت است در اسماء اجناس ، و ابن عمر در اسماء اعلام ، وامّ ولد در شرعيات][4] .

الصَّفا : سنگ سخت ولغزان و نام كوهى بمكه .

المَرْوَة : نام كوهى بمكه .

الشَعيرَة : عبادت گاه و هرچيزى كه او را نشان طاعت كنند[5] .

الحَجّ : حج كردن [وقصد كردن][6] و بحجت غلبه كردن .

---

١ ـ م: درزيرسطر + يعنى صافى كردن.
٢ ـ پ: و النغف .
٣ ـ پ و م: گشتن.
٤ ـ عبارات داخل دو قلاب فقط در نسخهٔ «م» آمده.
٥ ـ م: در حاشيه آورده: و منه اشعر البدنه. نشان كرد قربانى را بخون آلودن قال الله تعالى: و من يعظم شعائرالله.
٦ ـ فقط در م و پ.

الاِعْتِمار: عمره آوردن[1] وزیارت کردن.
الجَناح: بَزَه .
التَّطَوُّف: گردیدن .
التَّطَوُّع: عبادت افزونی کردن .
اَجْمَع[2]: تأکید اسمی معرفه باشد مذکر که در وی معنی جمع باشد چون کل و اعراب او اعراب مؤکد باشد و معنیش همه باشد .
الاِنْظار: زمان دادن .
النَّهار: روز.
الفُلْک: کِشتی و کشتیها .
البَثّ: پراکنده کردن وآشکارا کردن راز واندوه سخت .
الدّابَّة: جنبنده .
التَّصْریف: گردانیدن .
الرِّیح: با دو بوی و دولت ونصرت .
السَّحابَه[3]: ابر .
التَّسْخیر: رام کردن .
الاِحْباب: دوست داشتن .
الحُبُّ و المَحَبَّة: دوست داشتن .
التَّبَرُّء: بیزار شدن .
التَّقَطُّع: پاره پاره شدن وخلاف کردن.
السَّبَبْ: رَسَن وپیوند و دَر[4].
الکَرّ: بازگردانیدن .
الکَرَّه: یکبار .
الحَسْرَة: دریغ [هر فَعله را جمع وی فَعَلات آید بفتح عین الا در صفت ومضاعف ومعتل عین . چون عَبْلات و حَبّات و عَورات] .
الخُرُوج: بیرون آمدن .
الحَلال: روا وشایسته و از احرام بیرون آمده وحلال شدن .
الخُطْوَه: میان دو گام ای ماینقلکم الیه‌ای الی الشیطان .
الاِبانه: بیدا کردن و پیدا شدن [لازم و متعدی] .
الفَحْشاء: معصیت زشت .
الاِلقاء: یافتن .
النَّعیق: بانگ بر گوسفند زدن .

---

۱ ـ م : در حاشیه = حج خورد (= خرد).
۲ ـ این کلمه و شرح آن تا«الانظار» در نسخهٔ م نیست.
۳ ـ در م: السحاب. ٤ ـ یعنی باب. سبب در قرآن برچهار وجه است :
رسن ـ در آسمان ـ (= باب آسمان) راهها و منزلها ـ علم **وجوه قرآن** .

Marfat.com

المُناداة و النِداء : خواندن.

المَيْتة : مردار .

اللَّحْم : گوشت.

الخِنزير : خوك.

الاِهْلال : آواز برداشتن.

البِغْيَة و البُغاء : جُستن.

غَيْرباغ : نه ستم كننده بر ديگرى[1]. [نه طلبنده غير معنى دفع هلاك از نوع تلذّذ و تنعّم] .

وَلاعادٍ : ونه در گذرنده از سدرمق[2] .

البَطْن : شكم .

فَما اَصْبَرَهُم على النار : چه صبورند ايشان بر آتش و ماللتعجب و فعل تعجب بر دوگونه است يكى آنكه بر وزن ما اَفعَلَ باشد چنانكه گوئى ما اَحسَنَ زيداً چه نيكوست زيد دوم آنكه بر وزن اَفعِلْ به باشد چنانكه گوئى اَحسِن بزيدٍ چه نيكوست زيد . قال الله تعالى اَبصِر به واسمع و اين هر دوصيغه جز از فعل ثلاثى نيايد .

الاِصْبار : شكيبا گردانيدن. و« ما »استفهام را بود اگر اَصْبَرَ فعل ماضى باشد.

البَعيد : دور .

القِبَل : سوى و توانائى و آشكارا .

ابْنُ السبيل : راه گذرى . هذه اضافةٌ ملازمةٍ كابن الماء[اى طير الماء] مرغ آبى.

الرَّقَبه[3]: گردن . يعنى فى معاونَة المكاتبِينَ حتى يَفكُّوا رِقابَهُم .

البَأساء : سختى (يعنى فقر وشدت)[4] .

الضَّرّاء : بد حالى و تنگى.

اَلباس: سختى و كار زار و عذاب .

المُقاصَة و القِصاص : كسى را از براى ديگرى باز كُشتن و مانند آنچه داده باشى باز ستدن. كتب عليكم القصاص بر قاتل تمكين و بر قاضى قضا عندَ[5] ظهور الحُجه و بروالى اعانت وبر ولى قتيل مراقبت عدل. معنى وجوب در قصاص اينست نه كشتن كشندهٔ ولى خود را .

القَتيل : كشته .

---

١ - اين معنى در «م» نيست .

٢ - درحاشيهٔ نسخه اساس آمده: الرمق: باقى جان.

٣ - = بنده و غلام و گردن (**ف - نفيسى**) .

٤- عبارت سيان دو كمان درنسخهٔ پ نيست

٥- م: در زير اين كلمه آورده بغير كشتن .

Marfat.com

الحُرّ: آزاد .

الأُنْثی: ماده.

الأَخ: برادر. **الاِخْوَه** وَ **الاِخْوان** ج[1].

الأُخْت: خواهر. **الأَخَوَات** ج واصل هر دو «اخوٌ» بوده‌است.

[**العَفْو**: البذل والها آن فی‌له واخیه ضمیر الولی و هوحَسَنٌ فی قوله فمن عفی] .

التَأدیَه و الأَداء: گزاردن.

اللُّب: خرد.

الوَصِیَّه: اندرز .

الحَنَف: میل کردن.

الصَوْم و الصِیام: روزه داشتن .

الآخرَ: دیگر مرد ، **الأُخری** دیگر زن. **الآخَرون** و **الأُخَر** جماعه.

الاِطاقَه: تُوانستن .

فِدْیَه: بدلی . **الفِدْیَه** : آنچه بوی خویشتن بازخرند .

الشَهْر: ماه .

الرَمْضْ: سوخته‌شدن پای از گرمی زمین وگرم شدن روز.

رَمَضان: نام ماه روزه ودراصل سوزنده گناه. و **الرَمَضان** فی الاصل مصدر رَمِضَ اذا احترق و هو لاینصرف للتعریف وزیادة الالف والنون نحو عثمان وسعدان.

الیُسْر: آسان شدن و آسانی .

القُرآن: نُبی[2] .

العُسْر والعُسْرَة: دشوارشدن ودشواری.

التَکْمیل و الاِکمال: تمام کردن [علی القراءتین] .

التَکْبیر: خدای را ببزرگی یاد کردن .

الاِجابة: پاسخ دادن .

الاِسْتِجابه: پاسخ کردن .

الرُشْد و الرَشَد و الرَّشاد: راه راست یافتن [الرُشد : ضد الغَیّ][3] من باب نَصَرَ و ضَرَبَ وعَلِم.

الاِحْلال: حلال کردن و فرودآمدن .

الرَفَث: جماع واصله الافضاح بما یجب اَن یکنی عنه ویُعدّی بالی لتَضَمّنُه معنی الافضاء .

اللِباس: پوشش.

الاِخْتیان: خیانت کردن.

المُباشَره: جماع کردن.

۱- پ و م : جماعه. ۲- این واژه و معنی آن در نسخهٔ «م» نیست.

۳ - در نسخه م: و قری یر شدون من باب نصر و یر شدون من باب علم .

Marfat.com

الاِبْتِغاء : جُستن .

الخَيْط : رشته .

الاَبْيَض : سپيد .

الاَسْوَد : سياه .

الحَدّ : كرانه چيزى [و قيل اندازه] .

الاِدْلاء: فرو گذاشتن دلو وحجت آوردن و رشوت دادن .

الهِلال : ماه نو . الاَهِلَّه ج .

الميقات : هنگام .

المُقاتَله و القِتال : كارزار كردن[1] .

الثَّقْفُ : يافتن و گرفتن بزودى .

الاِنتِهاء : باز ايستادن و بكرانه رسيدن .

الحُرْمَه : حرمت .

الاِلْقاء : افكندن .

الهُلْكْ والهَلاك و الهَلَكَة[2] والهَلاكَة و التَّهْلُكة : نيست شدن .

الاِحْصار : باز داشتن . فِان أُحصِرتُم : اگر باز داشته شويت[3] به بيمارى يا بدشمن .

اَلاِسْتِيسار : آسان شدن .

الهَدْى : آن چهار پاى كه بمكه برند و ذبح كنند .

الحَلْق : موى [سر] ستردن .

الرَّأس : سر .

البُلُوغ : رسيدن .

مَحِلَّة : آنجا كه حلال شود .

ذِبْح : قربانى .

الاَذْى : رنجه شدن و رنج و فرخشى .

الصَدَيه : معروف .

النُسْكْ[4] : قربان كردن از بهر خداى عزوجل و هو مصدر النُسُكْ جمع . النَسيكه قربانى .

التَمَتُّع : برخوردارى گرفتن .

اَلكَمال : تمام شدن .

حاضرى المسجد الحرام : اى داخلى الميقات .

المُعاقَبَة و العِقاب : عقوبت كردن و غنيمت يافتن .

اَلحَجّ : اى وَقت الحج .

اَشْهُرٌ معلومات: شوال وذوالقعده وعشر من ذى الحجه .

الفَرْض : فريضه كردن .

---

۱ - پ : + با كسى.

۲- اين كلمه در «م» نيست .

۳ - م : شويد .

۴ - م : النسك: قربان كردن . . . و هو مصدر . . . النسك جماعه .

Marfat.com

المُجادَلة والجِدال: با کسی پیکار کردن.
التَزَوُّد: توشه برداشتن .
الزاد: توشه .
التَقْوی: پرهیزکاری .
أُولوا: جمع «ذو» نه از لفظ وی .
الإفاضَه: بانبوهی باز گردیدن و آب ریختن.
عَرَفات: اسم عَلَم موقف است و منصرف است زیرا که این تا باالف علامت جمع اناث است و تأنیث لفظی[1] با تقدیری سبب منع صرف است و این تا مانعست مر تقدیری را چون تأنیث . پس دروی از اسباب جز علمیت سببی دیگر نیامد بخلاف عرفه که نا منصرفست و در وی علمیّت و تأنیث است .
المَشْعَر الحرام: المَعْلَم والممنوع یعنی مُزدَلِفه [وصف بالحرام لحرمته : الازدلاف الاجتماع] .
الإسْتغفار: آمرزش خواستن.
الحَسَنه: نیکوئی واین صفت است [قوله تعالی فی الدنیا حسنه ای نعمةً حَسَنَةً] ولهذا اینجا عام است اگر چه نکره است در موضع اثبات . قیل[2] الحسنة فی الدنیا المرأة الصالحه و فی الآخره الجنه وقیل حسنة الدنیا التوفیق والعصمة و حسنة الآخره العفو والمغفره وقیل حسنة الدنیا العافیه . وروی ابو دردا انّ رسول الله (ص) قال من اوتی الدنیا قلباً شاکراً و لساناً ذاکراً و زوجةً صالحه تُعینُه علی امر دنیاه و آخرته فقد اوتی فی الدنیا حسنه و فی الاخرة حسنه ووقی عذاب النار[3].
الوِقایَه: نگاه داشتن .
النَصیب: بهره .
السُرعة و السَّرع: زود شدن .
المحاسَبَةُ وَالحِساب: با کسی شمار کردن.

---

۱ ـ م : در حاشیه آورده : نه علامت تأنیث زیرا چه این علم است منقول از مؤنث بالف و تا برای یک موضع پس عرفات مذکر باشد.

۲ ـ قیل تا «عذاب النار» فقط در حاشیهٔ نسخهٔ اصل نوشته شده.

۳ ـ عبارات در کتب احادیث بصورت دیگر آمده : غلطها اصلاح شد. رک **نهج الفصاحه** ش ۲۰۹٤ و**معجم المفهرس** .

Marfat.com

ایامِ معدودات : یعنی ایام تشریق [و آن سه روز عید قربانست] .

التَّعَجُّل : شتافتن .

التَّاخُّر : باز پس شدن .

اَلحَشْرْ : گرد کردن و برانگیختن .

الاِعْجاب : خوش آمدن .

الاِشهْاد : گواه کردن و حاضر کردن .

الاَلَدُّ : سخت خصومت .

المُخاصَمَةوالخِصام: بایکدیگر خصومت کردن .

الاِهْلاك : هَلاك کردن .

النَّسْل : فرزند وزَه[1] وزاد .

اَلفَساد و الفُسُود : تباه شدن .

العزَّ و العِزَّه : ارزمند[2] شدن ونایافت‌شدن و سخت آمدن .

العِزةبالاِثْم: اَیِ الحَمِیّةبالکِبر [الحمیه : ننگ داشتن] .

حَسْب : بس و دروی الف ولام نیاید .

جَهَنَّم : نام دوزخ .

المِهاد : آرامگاه .

السَّلْم و السِلْم : آشتی .

کافّةً : همه .

الزَّلُّ و الزَّلَل : بلغزیدن قدم .

هَلْ : حرفیست مراستفهام را و اورا پنج معنی است[3] . یکی آنکه بمعنی ماء نفی باشد قال‌الله تعالی هل ینظرون . دوم آنکه استفهام را باشد چون همزه چنانکه‌گوئی : هل عندك ماء . سیوم آنکه بمعنی« قد » باشد . قال‌الله تعالی : هل اتیك . چهارم آنکه بمعنی تمنی باشد قوله تعالی : فهل لنا من شُفَعاءِ پنجم آنکه بمعنی‌تقریر[4] باشد : قال‌الله تعالی : هَل‌فی‌ذلك قسم‌لذی حِجْر .

الظُّلَّة : سایه‌بان .

کَمْ : چند وبسا اسمی‌است مبنی برسکون و او را دومعنی‌است و درهر دومعنی مبهم می‌باشد . یکی آنکه سوآل باشد از عدد و اسم نکره را نصب کند بر تمیز چنانکه گوئی کَم دِرهماً عندك چند درهم‌است نزد تو یعنی اَعشرون

---

۱ - م زه (بکسر اول) . ۲ - م: ارجمند .

۳ - در **وجوه قرآن** «هل» را چهار وجه است: بمعنی نه (= ماءنفی) . بمعنی بدرستی (= قد). بمعنی آگاه باش (= استفهام). بمعنی هست (= تقریر یاتقدیر) . طالبان تفسیر بیشتر رجوع فرمایند به **وجوه قرآن** .

۴ - م : تقدیر .

Marfat.com

درهماً عندك امثلثون. دوم آنکه خبر باشد و عدد بسیار فایده دهد برضدّ رُبّ. واسم[1] نکره را جر کند بمشابهت رُبّ، چنانکه گوئی کَم رجلٍ رأیت. بسا مردا[2] که دیدم. و روا باشد که مِن را در ممیّز کَمِ خبری در آورند گویند کم من رجل رأیتُ. ومحل «کم» در هر دومعنی گاه رفع باشد [بابتدا] وگاه نصب باشد [بمفعولیت] وگاه جرّ. [نظیر الرفع فی الاستفهام قولك کم درهماً عندك تقدیر دایُ عدد من الدّراهم حاصل عندك و فی الخبر کم غلامٌ لك یعنی کثیر من الغلمان [کآینٌ و نظیر النصب فی الاستفهام قولك] کم رجلاً رایت تقدیره ایُّ عددٍ من الرجال رایت. و فی الخبر کم غلامٍ مَلَکتُ یعنی کثیراً من الغلمان ملکتُ. و نظیر الجرّ بالحرف فی الاستفهام علی کم جذعاً بینی و بینك. و فی الخبر بکَم رجلٍ مررت یعنی بکثیرٍ من الرجال مررت. و بالاضافة فی الاستفهام رزق کم رجلاً اَطلقتُ. و فی الخبر رزق کم رجلٍ اطلقتُ ای رزق کثیر من الرجال اَطلَقتُ].

التّزْیین: آراستن.

السَّخَرُ والسُّخْرَ والسُّخری والسُّخْریّة [والمَسْخَر]: فسوس داشتن.

الحُسْبان و المَحْسِبَة: پنداشتن. والغابر یَحسبُ والماضی حَسِبَ بکسر العین لاغیر.

ولمّا یأتِکم: وهنوز نیامده است بشما.

الزَّلْزَلَةُ والزِّلْزال[3]: جنبانیدن.

مَتی: دومعنی داردیکی آنکه سوآل باشد از زمان چنانکه اَینَ در مکان. چنانکه گوئی متی خرج زید. کی بیرون شد زید. و متی الخروج وروانباشد که مبتداء «متی» شخص باشد زیرا که ظرف زمان خبر جُثّة نباشد خبر حَدث باشد یعنی مصدر ومبتداء «اَیْنَ» جثّه وحدث ه دو روا باشد. زیرا که اَیْنَ ظرف مکانست. دوم آنکه فعل مضار راجزم کند درشرط وجزا. چنانک گوئی متی تَجلِس وماء زیادت

۱- درنسخه اساس: اسمیٰ، ی بجای کسره آمده.
۲- م: سرد که دیدم
۳- م: بکسر اول در زلزله و زلزال.

Marfat.com

وی در آرند و همان عمل کند که پیش ازما گویند متی ماتخرج اخرج. ودر هردو وجه ظرف زمان باشد.

الکُرْهْ والکَراهة: دشوار داشتن.

عَسیٰ: شاید که و قیل مگر و وی فعل ناقص است اسم را برفع کند وخبر را بنصب. وخبر اوجز فعل مضارع نباشد و او را دوحال است. یکی آنکه فاعل او اسم صریح باشد چون زید. دوم آنکه فاعل او «اَنْ» باشد باصلت خویش. پس چون فاعل او اسم صریح باشد عسیٰ بمعنی قارب[1] باشد واورا بخبر حاجت باشد[2] و خبر او یفعَل باشد بااَن. چنانکه گوئی عسی زیدٌ اَن یخرج[3] وتقدیرش قارب زید الخروج باشد[4] و چون فاعل اوان باشد باصلت خویش عسی بمعنی قرب باشد واو را بخبر حاجت نباشد. چنانکه گوئی عسیٰ اَن یخرج زیدٌ و تقدیرش قرب خروج زید باشد. نظیر عسیٰ اَن تکر هوا شیئا و هو خیرٌ لکم[5] ومذکر ومؤنّث و واحد وتثنیه و جمع در اویکسان بود. افعال مقاربه چهار است. عسی و کادَ و کَرُب و اَوْشَکَ.

الصَّدّ: برگردانیدن.

الصُدود: برگشتن.

لم یزَل و لایزال: همیشه.

الاِسْتِطاعَة: توانستن.

الاِرتداد: ازمسلمانی برگشتن وجز از آن.

الحَبَط و الحُبُوط: باطل شدن.

المُهاجَرَه: ازکسی بریدن و از زمینی بزمینی شدن.

المُجاهَدَة و الجِهاد: باکسی کارزار کردن.

الرَّجاء: امید داشتن و ترسیدن.

اَلخَمر: می وانگور[والخمر شراب مسکر مُعتَصر من العنب وهذا حد حقیقی والشرعی مایع یَجِب بشرب قطرة منه الحدّ].

المَیْسَر: قمار و قمار بازیدن.

---

۱ - م: قرب.
۲ - پ و اساس. در «م»: «نباشد» و عبارت بعد هم تا «چنانکه گوئی» در«م» نیست.
۳ - م: عسی ان یخرج زید.
٤ - م: قرب خروج زید باشد.
٥ - م و اساس. از نظیر تا آخر آیه درپ نیست.

Marfat.com

المَنْفَعَة: سود .

التَّفَكُّر: اندیشه .

المُخالَطة: باکسی آمیختن.

الإعنات: بدشواری افکندن[1]. در کاری افگندن کسی را که از آن نتواند بیرون آمدن.

النَكْح والنِكاح: زن کردن مرد و شوهر کردن زن ومجامعت کردن.

الأَمَة: پرستار .

الإنكاح: مرد را زن دادن و زن را شوی دادن.

التَّذكرُ: یاد کردن و بیاد آوردن .

الحَيض و المَحيض: بی‌نماز شدن زن با دیدن خونی مخصوص [هذا اختلاف اللفظ لا اختلاف المعنی[1]] .

الحيض: خون تازهٔ سیاه سخت گرم.

المَحيض: بی‌نماز شدن زن[2].

الاعْتِزال: بیکسو شدن .

التَّطَهُّر: سروتن را شستن .

الطُهْر و الطَهاره: پاك شدن.

أَنّىٰ: سه معنی دار دیکی آنکه بمعنی کیف باشد چنانکه گوئی اِفعل أَنّىٰ شِئْتَ : بکن چنانکه خواهی. قال‌الله تعالی : أَنّى شِئْتُم. دوم آنکه بمعنی مِن أَينَ باشد چنانکه گوئی : أَنّىٰ هذا از کجاست این . قال‌الله تعالی قلتم انی هذا [وقال‌الله تعالی یا مریمُ أَنّى لكِ هذا] . سیوم آنکه شرط و جزا را جزم کند چنانکه گوئی : أَنّىٰ تَجلِس أَجلِسْ و درین دو حال ظرف مکان باشد .

العُرضَة: سازِ کار[ای دست‌افزار] وپیش کار در آمده.

اليَمين: سوگند و دست راست وقوّت .

الموأخَذَه: کسی را بگناه او بگرفتن .

اللَغْو: نافرجام گفتن .

الحَليم: بردبار .

الإيلاء: سوگند خوردن ودرلسان‌شرع... سوگند خوردن (که با زن مجامعت نکندچهار ماه پیوسته)[3] [یاابدا].

التَّرَبُّص: چشم داشتن .

اَلْفَيْء: باز گشتن.

العَزْم والعَزيمَة: دل بکاری نهادن ودرست

۱ـ فقط در اساس وم.

۲ـ این واژه در نسخه بدل نیامده .

۳ـ عبارت میان دو کمان در «پ» نیست.

Marfat.com

شدن کار .

الطّلاق : رها شدن زن از عقد نکاح . و الماضی طلّقت .

التّطْلیق و الطّلاق : طلاق دادن .

القُرْء : بی‌نمازی زن وپاکی .

الرَّحِم : زَهدان[1] وخویشی .

البَعْل : شوی [وبت] البعُوله ج .

الاَحَقّ : سزاوارتر .

المَعْروف : نیکوئی .

الرَجُل : مرد . الرِجال جماعه[2] .

الدَّرَجه : پایگاه . ببالابر[3] .

المرّه : یکبار [التثنیه للتکرار فی قوله تعالی الطلاق مرّتان][4] .

الاِمْساك : بازداشتن .

التَّسریح و السَّراح : رها کردن .

الاِفْتِداء : خویشتن باز خریدن .

التَّعَدّی : از حد درگذشتن .

التَراجُع : بیکدیگر بازگشتن .

الاَجَل : روزگارِ پیدا آخروی ، و آخر مدت[5] .

المُضارَّه و الضِرار : یکدیگر را گزند رسانیدن.

العَضْل : زن را ازشوی کردن بازداشتن .

التَراضی : از یکدیگر خشنود شدن .

الزَکاه : بصلاح آمدن . [الزَکْوَه بصلاح آمدن وبالیدن کشت][6] .

الوِلادَه : زادن .

الاِرْضاع : شیردادن .

الحَوْل : سال .

الرِضاعة والرَّضاع والرَضْع : شیرخوردن . والماضی رضَعَ و رَضِع .

الکِسْوة : پوشش [و جامه پوشانیدن[7]] .

التَکلیف : چیزی از کسی درخواستن که او را از آن رنج باشد .

الوُسْع : توانائی .

الوَراثه و الوَرْثه : میراث یافتن ویُعَدّی الی المفعول الثانی بنفسه . وبه «مِن» .

الفِصال : از شیر باز کردن .

---

۱ ـ م : بکسر حرف «ز» رک ص ۳۵ .

۲ـ این واژه ومعنی آن فقط در «پ» آمده.

۳ـ در نسخهٔ م: تر .

۴ـ جزء اول در «پ و م» و ازفی قوله تاآخر فقط در نسخهٔ «م».

۵ـ این واژه و معنی آن در نسخه «م» نیست.

۶ـ این عبارت فقط در نسخه پ و حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده .

۷ـ عبارت میان دو قلاب در نسخهٔ اساس نیست.

Marfat.com

التَشاوُر: بایکدیگر مَشوَرَت کردن.

الإسْتِرضاع: دایه گرفتن فرزند را.

التَّوَفی: تمام شدن وجان برداشتن.

یَذَرُ و یَدَعُ: دو فعلند که از هر دو در کلام فصیح ماضی و اسم مفعول نیامده است و این هر سه وجه از تَرَك گویند (یعنی ترك و تارك و متروك)[1]. وپارسی یَذَرُ ویَدَعُ می‌گذارد و بگذارد، باشد.

التَعریض: سخن سربسته گفتن.

الخِطْبَه: زن خواستن.

الإکْنان: اندر دل پنهان داشتن.

السِّر: نهان ونکاح و جماع.

العُقدَه: گره.

المُماسَة والمِساس: یکدیگر را بسودن ومباضَعت کردن.

الایساع: توانگر شدن و تمام رسانیدن.

القَدْر: اندازه و بزرگی.

الإقْتار: درویش شدن.

النِّصْف: نیمه.

المُحافَظه: برچیزی نگاهبان بودن بنگاه داشتن آن.

الوُسْطیٰ: میانگین یعنی نماز دیگر، مؤنث الاَوسَط.

الراجل: پیاده. الرِجال والرَجّاله والرَجْل ج.

الراکب: اشتر[2] سوار.

الرُکُوب: برنشستن.

الإقْراض: فام[3] دادن.

القَرْض: فام[2] وبگشتن از چیزی [و منه تَقرِضُهُم ذات الشمال ای ناحیة الشمال].

المُضاعَفه: یکی را دو کردن.

الضِعْف: مانند وبعضی گفته‌اند دوچندان وعذاب.

القَبْض: تنگ گرفتن و به‌پنجه گرفتن.

البَسْط: گسترانیدن.

المَلاءْ: بزرگواران یعنی گروهی که دل را پر کنند بجمال وهیبت [الاملاء جماعه].

طالوت: نام مردی مسلمان عالِم بحرب و او در اصل سقّا بوده است باز حق تعالی او را مَلِك گردانید.

السَعَة: فراخی وفراخ شدن وفراخ رسیدن الغابر یسع بحذف الواو.

۱- عبارت میان دو کمان در نسخهٔ پ وم نیست.

۲- م: شتر.

۳- م: وام.

Marfat.com

اَلبَسْطَة[1]: افزونی وفراخی .

الجِسْم : تن .

التابوت : معروف و قیل صندوقی بود که موسی (ع) را چون حرب سخت شدی آنرا پیش داشتی .

السَکینة : آرام و آیتی از آیتهاء خداوند تعالی که در روزگار طالوت از آسمان بزمین آمد . وَرا سری چون سر گربه و روئی چون روی آدمی و دو بال چون دو بال مرغ .

البَقیَّة : پاره‌ای از چیزی مانده و چنین گویند که پاره‌هائی بود از الواح موسی (ع) افتاده‌بود وعصا ونعلین وی وعمامه وعصای هرون علیهما السلام .

الحَمْل : بار برداشتن و بار برنهادن و برستور نشاندن و آبستن شدن وحمله بردن و بارشکم .

الفَصْل : جداکردن و داوری کردن .

الفُصول : جدا شدن .

الجُنْد : سپاه .

الطَّعْم : مزه ، خوردن .

الاِغْتِراف : آب بکف برداشتن .

الغَرْف : آب بدست برداشتن وخوردنی بکفگیر برگرفتن .

الغُرفَة : یک کف آب و بروارهٔ[2] . (بفتح و ضم اول)

المُجاوَزَه : گذشتن .

الطاقَه : توانائی .

الفِئَة : گروه اصلش فَیوَه بوده است . من فاوُتُ یافِئیه من فایت . [والهاء عرض عن الواو او الیاء] .

الغَلَبَة و الغَلَب : غلبه کردن .

البُروز : بیرون آمدن .

الاِفْراغ : ریختن .

التَثْبیت : برجای بداشتن .

القَدَم : پیش پای .

الهَزْمُ والهَزیمه : لشکرشکستن .

الدَّفْع : بازداشتن و بازگشتن بانبوهی و سپوختن و دادن .

المُدافَعَه و الدِفاع : از کسی ذب کردن [یعنی دفع کردن][3] . و (راندن) .

الاِقْتِتال : بایکدیگر کارزار کردن .

---

۱ ـ م: البط .

۲ ـ چنین است در **لسان التنزیل** نیز. وبفتح وضم غین هر دو آمده **نثر المرجان** ج ۱ ص ۳۳۶ .

۳ ـ این عبارت در اساس و کلمهٔ بعدآن در «پ» نیست.

Marfat.com

البَیْع : خریدن وفروختن .

الخُلَّة : دوستی .

القَیّوم : پاینده .

السِّنَه : غنودن وخواب سبک . اصل او وِسْنَه ثِقْلٌ فی‌الرأس و النُعاس فی‌العَین . و النوم فی‌القلب .

النَوْم : خفتن وخواب .

الکُرْسیّ : آنچه بروی نشسته شود و قیل علمه اومُلکه اَو عَرشه .

الاَوْد : گران بار کردن .

الحِفْظ : نگاه داشتن[1] .

العَلیّ : بزرگوار وبلند .

الاِکْراه : بستم بر کاری داشتن .

الغَیُّ والغَوایه : بی راه شدن .

الطاغوت: هرچیزی که‌پرستیده شودبدون خدای تعالی از مردم و دیو و سنگ و صورت . و زیادت درین وزن و اووتاست . اصلش طَغَیُوتٌ بوده‌است .

اَلاِسْتِمساك : چنگ در زدن .

العُرْوَه : دستگاه .

الوَثاقة : استوار شدن .

الوُثقیٰ : استوار[2] .

الاِنْفِصام : شکسته شدن (بی جدائی)[3] .

الشَمْس : آفتاب .

البَهْت : حیران کردن وحیران‌شدن .

البَهْتُ و البُهتان : دروغ گفتن و ناگاه گرفتن .

المُرور : بگذشتن ویُعَدّی‌بالباء وبعَلیٰ .

الخَواء : خالی شدن سرای و بیفتادن آن .

العَرش : آسمانه[4] و تخت .

المِائه : سد[5] . اصلش مِئْیَه بوده است بروزن مِعْیَه .

العام : سال .

اللَبْث : درنگ کردن .

الشَراب : آشامیدنی[6] .

التَسَنُّه والتَّسَنی : ازحال‌بگشتن وسال ـ خورده شدن .

لم یَتَسَنَه : او برنگشت ازگذشتن سال والهاء اصلیةٌ مِن التسنُه اوهاء سکتٍ من التَسنّی و اشتقاقه مَن السَّنه علی الوجهین اواصله

۱ـ این واژه و معنی آن در «م» نیست.

۲ـ پ‌و م: استوارتر.

۳ـ م. این کلمه را ندارد .

٤ـ م: آسمان خانه .

٥ـ پ و م : صد.

٦ـ م : آشامیدن .

Marfat.com

لم يتَسَنّن فقُلِبَت اِحدى النونات هاءً[1].

الحِمار : خر . ج حُمُر .

العَظْم : استخوان .

الاِنْشاز : ازجای برداشتن .

الاِنْشار : زنده کردن .

الاِطْمينان : آرميدن[2] .

اَحَد وواحد: یک‌مرد واِحدیٰ وواحدة یک زن .

اِثنان : دو مرد و در جرو نصب اثنين اثنتان وثنتان دوزن ودرجرونصب اثنتين وثنتين .

ثَلٰثَة : سه‌مرد . ثلٰث سه زن‌مذکر را با تاء ومؤنث را بی‌تا برخلاف قیاس تاده . اربعةٌ اربعٌ خَمسةٌ خمسٌ سِتَّةٌ سِتٌ . اصلش سُدْسَةٌ وسدس بوده‌است . سَبعةٌ وسَبْعٌ ثمانيةٌ ثَمانٍ و اعراب او چون اعراب قاضٍ است [یعنی درحال رفع وجراگر نکره‌باشد بی‌یا واگر معرفه باشد باياء ساکن و درحالت نصب‌یامنصوب درهردوحالت] .

تسعةٌ تِسْعَ عَشَرةٌ : ده مرد .

عَشْرٌ ده زن . عشرون : بیست .

ثلثون : سی . اربعون چهل . خمسون پنجاه . ستون شست . سبعون هفتاد . ثمانون هشتاد . تسعون نود و درجرّونصب‌بیا ومذکر ومؤنث دراین هشت عقد یکسان بود[3] (از عشرون تاتسعون)[4] .

الطَّيْر : مرغ و مرغان یجوز اَنْ یکون واحداً ویجوز ان‌یکونَ جمع الطایر .

الصَّوْر : چسبانیدن و پاره پاره کردن .

الصَّيْر : جسبانیدن .

الصَّرُّ : الجمع من‌باب طلب وضرب وکذا التَصرِیه .

الجَبَل : کوه .

الجُزء : پاره پاره[5] .

الحَبَّه : یک دانه .

الحَبُّ : دانه .

السُّنْبُله : خوشه .

الاِتِّباع: دررسیدن ودررسانیدن وواپس

١- پ و م: النونات یاء .
٢- پ و م: آرامیدن.
٣- کل عشرة فی العدد یسمی عقداً (م. حاشیه).
٤- پ وم این دو کلمه را ندارد.
٥- پ + و ماده.

Marfat.com

کردن .

المَنّ : منت نهادن ونعمت دادن ویُعَدّی منهما بعَلیٰ و بـُریدن .

الغَنِیّ : توانگر و بی‌نیاز .

الإبْطال : باطل کردن .

المُراءاة والریاء : کاری برای دیدار کسی کردن .

الصَفْوان : سنگ ساده و لغزان و قیل سخت .

التُراب : خاك .

الوابِل : باران بزرگ قطره .

الصَلْد : سنگ سخت و درخشان . یعنی روشن[1] .

القُدرَة : توانا شدن .

الرَبْوَه : جای بلند . فیه ثلث لغات .

الأَکْل : بار درخت .

الطَلّ : باران نرم و خرد قطره .

النخیل والنَخل : خرما بنان الواحده نَخلة

العِنَب : انگور .

الکِبَرَ : بزاد بر آمدن .

الضَعْف والضُعْف : سست‌شدن . والنعت ضعیف .

الإعصار : گردباد که مانند عمود[2] بهوا بر شود و نزدیک شدن ابر ببارید ن .

الإحْتراق : سوخته شدن .

التَیَمُّم : آهنگ کردن و تیمم کردن .

الخُبْث : پلید شدن . النعْت خبیث .

الإغْماض : چشم فروخوابانیدن و آسان[3] گرفتن در معاملت .

الفَقْر : درویشی .

النَفَقَة : هزینه .

النَذْر : برخویشتن واجب کردن .

نِعْمَ : (نیک) کلمه‌ایست از برای مبالغت در مدح وما بروی در آورند گویند نِعِمّا . ای نِعمَ شَیئاً اَبْدَ أُوها .

الإخْفاء : پنهان کردن و آشکار کردن .

الفقیر : درویش .

التَکْفیر : درگذاشتن از گناه و کفارت دادن سوگند و جز آن و هما یُعَدّیان بعَن .

الخَبیر : آگاه .

التَوفیه : تمام دادن .

التَعَفُف : عفت نمودن و خویشتن داری کردن بتکلّف .

۱- معنی اخیر فقط در نسخهٔ «پ» .

۲- پ: ابر.

۳- م : امان.

Marfat.com

السِّمی والسِّماء والسیمیاء[1] : نشان .

الاِلْحاف : الحاح کردن .

العَلانیَه : آشکارا .

الرِبوا : افزونی حرام و هوالفضل الخالی عن العِوض المستحق بعقد البیع و این کلمه بو او نوشته شده است برلغتِ آنکه تفخیم کند چون صلوة وزکوة والف بعد از واو بمشابهت واو جمع است .

التَّخَبُّط : تباه کردن وناقص عقل کردن [و مصروع و دیوانه کردن] .

المَسّ : دیوانگی .

السُّلُوف : بگذشتن و از پیش شدن .

العَوْد : باز گشتن .

المَحْق : نیست کردن و بُکاستن[2] .

الاِرْباء : افزون کردن ورباداد ن .

الاَثیم : بزه‌مند .

البَقاء : باقی ماندن .

الاَذَن : گوش داشتن و دانستن[3] .

الاِیذان : آگاه کردن .

الحَرْب : جنگ .

کانَ : برسه وجه‌استعمال کرده شود . ناقصه و او را به اسم وخبر حاجت بود .
و تامّه بمعنی وَقَعَ وحَدَثَ . و زایده [نظیر التامّه « وإن کان ذو عُسرَةٍ » . و نظیر الزایدَه قولهم : انّ من أفضلهم کان زیداً انّ فی ذلک لذکری . ای لمن کان‌له قلب] .

العُسْرَة : درویشی .

النَظِرَه : مهلت . اسمٌ من الاِنظار وهو- الامهال .

المَیسَره : توانگری [و فراخ دستی] .

التَصَدُّق : صدقه دادن .

التدایُن : بیکدیگر فروختن بفام[4] .

الدَّیْن : فام .

التَسمیَه : نام کردن .

الاِمْلال و الاِملاء : املا کردن .

البَخْس : بکاستن ضعیفاً ای صبیّاً اَو شیخاً مُختَلاً[5] .

۱- پ: السمی‌والسیماء والسمیاء.
و در اساس و نسخهٔ پ بضم .
فراداشتن **ترجمان القرآن** و حاشیهٔ نسخهٔ پ.
علیه‌الحق سفیهاای صبیاً اوضعیفا ای شیخا مختلا .

۲- در «م» : بکاستن بکسرباء تاکید است

۳- اذن : دستوری دادن و دانستن و گوش

٤- م‌إ: وام.

٥- م: بکاستن

Marfat.com

الإِسْتِشهاد: گواه گرفتن. قوله تعالى فان لم يكونا رجلين. شرط تغليب لانه لا يُصار الى النساء مع وجود الرجال غالباً .

التَذكير والتَذْكره : يادادن وپندادن.

السَّأمُ و السَّامَه : سير بر آمدن[1] .

الصَغير : خرد[2] .

الكبير : بزرگ يحتمل ان يكونا صِفتَى الحق اوالدَين[3] ويحتمل ان يكونا صَفتَيِ الكتاب اى مختصراً اومُشْبعاً .

الاَقْسَط : راست‌تر و بهتر.

الاَقْوَم : راست‌تر و درست‌تر .

الإِرْتياب : بشك شدن .

الإِدارَة : گردانيدن .

التَبايُع : بايكديگر بيع و بيعت كردن.

عَلىٰ سَفَرٍ : اى مسافرين و على بمعنى فى.

الرَهْن : گرو. وجمعه الرِّهان ، كالنَعل والنِعال وقُرِئَ: «فرُهُن» ، وهى جمع رَهْن ، كَسقف و سُقُف . ثمّ يخفّفُ و يقال : سُقْفٌ ، او جمع جمع . كثمار و ثُمُر والمعنى فالوثيقه .

الايتمان : امين داشتن .

الاَمانة : زينهار .

آثِم قلبه : كابَصرَته عينى .

[**المحاسِبَة و الحُسبان :** باكسى شمار كردن] .

التَعْذيب: عذاب كردن واحدهذا فى معنى الجمع بمعنى احاد.

غُفرانكَ : بيامرز آمرزيدن تو .

الإِكْتساب: تصرف كردن در كسب وكسب كردن و الكسب مايفعله الانسان لنفسه ولغيره. والاكتساب مايفعله لنفسه كالكَتْبِ و الاِكْتِتاب و لذلك فُسِّر الاكتساب بالمعصيه لاَن وِزرَه لايعدوه.

الإِخْطاء: خطا كردن .

الإِصْر : گرانى و پيمان .

التَحميل : بار برنهادن .

المَوْلى : بارخداى و دوست ويار وآزاد كننده آزاد كرده و پسرعم و ميرات خوار.

١- م: ستوه آمدن. ٢- م: خورد. ٣- م: والدين.

Marfat.com

سورة آل عمران

التَّوريه : کتاب موسی علیه‌السلام در اصل وَوْرَیَةٌ بوده است . و او اول را بتا بدل کردند ویا را بالف .

الاِنْجیل : کتاب عیسی علیه‌السلام مِن النجل و هو الاصل .

الاِنْتِقام : کینه کشیدن .

الخَفاء : پوشیده شدن .

التصَویر : صورت کردن .

الاِحْکام : استوار کردن . آیات محکمات آن آیتها که یک معنی را محتمل بود [وقیل محکم آنست که استوار کرده شده است مراد از وی تا بدان جا که رد کرده نشود و متشابه آنست که سمع در وی خلاف کند مر عقل را بسبب پوشیده شدن لفظ وی در علم و اختلاف در وقف و وصل . و مایعلم تأویله الا الله . بنا بر اختلاف تأویل متشابه است] .

الاُمّ : مادر واصل وجای بازگشتن ومکه ولوح محفوظ .

و آخَرُ مُتَشابِهات : و دیگرها آنها که چند معنی را محتمل بود .

الزَّیْغ و الزَّیْغوغَه : از حق شخشیدن[1] [یعنی لغزیدن ومیل کردن][2] .

التَّأویل: تفسیر کردن [وقیل باز گردانیدن صیغت بریک محتمل][2] .

الرُّسُوخ : استوار شدن وبیخ آور شدن.

۱- در حاشیه نسخه اصل آمده: المیل عن الحق وقوله ربنا لاتزغ قلوبنا . تصحیح قیاسی این کلمه در نسخهٔ اساس « بچسبیذن» و در پ « بچسبیدن » و در م : « پیچپیدن » آمده . شخشیدن و لخشیدن بمعنی لغزیدن و غلتیدن . از من افتادنست و شخشیدن از تو بخشودنست و بخشیدن.

۲- م. در نسخهٔ اصل و پ نیست .

الراسِخون فی العلم : دانایان در حقیقت علم تفسیر [یعنی استوار شدگان بمعرفت در قول بعمل] .

الاِزاغَة : بگردانیدن .

الوَهْب وَالهِبَه : بخشیدن .

لَدُن ولَدَیْ ولَدْ : نزد، ازاسماء ظروف مکان‌اند. واورا به‌مضمر اضافت نکنند و نگویند من لَدْهُ و چون «لَدَا»را به‌ضمیر اضافه کنند گویند لَدَیْکَ الف را به یاء بدل کنند.

الوَهّاب: بسیار بخشنده .

الجَمْع : گِرد کردن .

المیعاد : نوید .

الاِغناء : کفایت کردن و توانگر گردانیدن و بی‌نیاز کردن .

الدَّأب : عادت.

الاِلتقاء : بهم رسیدن ویکدیگر را دیدن .

(الحَشْر : گردکردن) .

رَأیُ العَیْن : بچشم دیدار .

العِبَرة : پند.

الشَّهْوه : آرزو. الشَهَوات و المشتهیات [جماعه] .

القِنطار : پوست گاو پر از زر یا سیم.

القَنْطَره : نیک بستن پل و آنچه بدان ماند و برهم نهادن .

القَناطیرِ المُقَنْطَره : مالهای بسیار برهم نهاده . وقیل جمع کرده کَدَراهِم مُدَرْهَمَةٍ .

الذَّهَب : زر .

الفِضّة : سیم .

الخَیْل : اسبان [الخیول جماعة] .

التَّسْویم[1] : نشان وداغ کردن ستوران و نیکو خلق گردانیدن .

النَعَم : چهار پایان .

اَلاَوْب وَ الاِیاب : بازگشتن .

المَآب : جای بازگشتن.

التَّنْبیه : بیاگاهانیدن.

السَّحَر : معروف (= هنگام پیش ازصبح سپیده دم) .

اَلقِسْط: داد .

اَلتَّبلیغُ و البَلاغ : رسانیدن .

الغرُور : فریفتن.

الاِفْتراء : دروغ بربافتن .

اللّٰهُمَّ : ای بارخدای. اصل او یاالله بوده است وبعضی گفته‌اند اصلش یاالله أُم[2] بوده است از اَمَّ یَؤُمُّ و

۱- م: السویم.

۲- م: یاالله آمنابخیر.

پارسیش ای‌بارخدای ما را نیکی‌پیش آر.

المُلْك : پادشاهی.

النَّزْع : کشیدن.

الاِعزاز : عزیز کردن و قوی کردن.

الاِذْلال : خوار کردن.

الاِیلاج : در آوردن.

التُقاة والتَقیَّه: پرهیز کاری اصلش «وَقْی» و «وقِیَه» بوده‌است:

التحذیر : حذر نمودن.

الصَّدْر : سینه.

الاِحْضار : حاضر کردن.

الاَمَد : پایان کار [قوله تعالی تَوَدُّ لَوانّ بینها و بینه امداً بعیدا] ای تَوَدّان لم یَعْمله[1] فی‌الدنیا [التاء فی تَودُّ للتأنیث لاللخطاب والهاء فی‌لم‌تعمله راجِعَةٌ اِلی‌عَمَل‌السوء والمستکنّ الی النفس].

آل ابراهیم : اسمعیل واسحق وهر که متبع ملت وی بود یا نفس وی[2] و آل مُقحَم[3] بود. آل عمران موسی و هارون ابنا عِمران بن یَصْهَر با عیسی ومریم بنت عمران بن ماثان. ومیان این دوعمران هزار وهشتصد سال بود.

اِمْرَأة عمران : یعنی مادر مریم، حَنَّه[4] بنت‌فاقوذ [بالذال المعجمه].

التَّحریر : آزاد کردن و مهذب کردن سخن را.

مُحَرَّراً : خالص گردانیده از بهر خدمت بیت المُقدّس [وهٰذا جواب اشکال بان قال‌الله تعالی] ولیس الذَّکَرُ‌الذّی طَلَبَتْه کالانثی الّتی وَهَبْتَها.

الوَضْع : نهادن وزادن.

الذَّکَر : نر (ای فی‌خدمة المَسجِد)[5].

الاِعادَه : بازداشت خواستن کسی را و کسی را در پناه آوردن.

الرَّجْم : سنگسار کردن و نفرین کردن.

۱- م و پ: تعمله.

۲- پ و م : بانفس وی.

۳- در حاشیه آمده: الاقحام : در آوردن چیزی را بعنف. مقحم اعرابی که در دشت نشو ونما یافته **منتهی الارب**.

۴- رک **منتهی الارب**.

۵- لیس الذکر کالانثی : یعنی آنچه را که برای ذکور جایز است برای اناث جایز نیست از خدمت بمسجد و بیت‌المقدس بسبب عارض شدن حیض و نفاس و مسائل دیگر ... (رک تفسیر **مجمع البیان** طبرسی).

Marfat.com

النَّبات : رُستن و هرچه بروید.

الکِفالة و التکفیل : پذیرفتاری کردن التکفیل پذیرفتاری بکسی دادن .

زکَرِیّا : بالمدّ و القصر، همیشه یاد کننده است در عبری.

المِحْراب : جای امام در مسجد و قیل اشرف المجالس ومقدّمها.

هُناك وهنالِك: آنجا وچون نزدیک بود هنا وههناك . چون ذاك وذلك . وقدیُستعار هناوحیث وثُمّ لِلزّمان کالمیقات فانه للزمان و یُستَعار للمکان .

السَّیِّد : مهتر .

الحَصور : آنکه بزنان نزدیک نشود[1] . بی آفتی از بهر منع نفس از شهوات.

الغُلام : کودك .

العُقر والعُقاره : ناز اینده شدن. (عقاره بضم وفتح اول) . العاقِر کالحایض ای ذات عَقرْ بطریق النسَب .

الرَّمْز : اشارت کردن بدست یابسر یابچشم یا بابرو .

العَشِیّ : شبانگاه.

الاِبکار : بامداد کردن و قُرِئَ بالاَبکار جمع بکَرَ کسَحَرْ و اَسْحار.

العالَمین : ای عالمی زمانک[2].

النَبَاءْ : خبر .

الایحاء: وحی فرستادن والهام دادن واشارت کردن و سخن پنهان گفتن .

القَلَم : خامهٔ تراشیده و تیر قرعه.

اَیّ : راهفت حالت است . یکی آنکه استفهام باشد. اَیُّکُمْ یأتینی بعَرشها دوم آنکه فعل مضارع را جزم کند درشرط وجزا ایّاً ماتَدْعوافله الاسمآء الحسنی سوم آنکه بمعنی الّذی باشد اَیُّهم اَشَدُّ علی الرحمن عتیّاً. چهارم آنکه صفت نکره باشد چنانکه گوئی جاءنی رَجُلٌ اَیُّ رجلٍ آمد بمن مردی چه مردی. پنجم آنکه حکایت نکره باشد چنانکه کسی گوید جاءنی رَجُلٌ تو گوئی اَیُّ یافَتیٰ[1] ششم آنکه منادای مفرد مبهم باشد موصوف باسم جنس که در وی الف ولام باشد مبنی بر ضم

۱- م: نزدیکی نکند. ۲- زیرا فاطمه زهرا دخت رسول اکرم صلعم سیده نساء العالمین است. و در حدیثی نیز از پیغمبر نقل شده است که خدیجه تفضیل داده شده بر زنان امت کمافضلت مریم علی نساء العالمین (رک **مجمع البیان** طبرسی) .

Marfat.com

وهاء تنبیه بدو پیوسته. چنانکه گوئی یا ایها الرجل ای مرد. هفتم آنکه کاف تشبیه دروی درآرند وهر دو را بمعنی کم خبری کنند وعددِ بسیار فایده دهد و بدو اسمی[1] نکره را نصب[2] کنند بر تمیز و روا باشد که مِن در ممیّز او در آرند. قال الله تعالی وکایّن[3] من نبیٍّ. و دروی دولغت (فصیح)[4] دیگرست. کایِن بر وزن کاعن وکَاْیِن بی همزه و تنوین را بیرون عروض [شعر][5] بنون ننویسند جز دراین کلمه.

الاِختِصام: بایکدیگر خصومت کردن.

الوَجاهَة: روی شناس شدن.

الوَجیه: روی شناس.

التَّقریب: نزدیک گردانیدن [و قربان کردن].

(**المَهْد**: گاهواره).

الکَهْل: مرد سی و سه ساله.

البَشَر: آدمی. واحد وجمع دروی یکسان بود.

الطِّین: گِل.

الهَیئة: نهاد ای اُقدِّر شیئاً مثل هَیْئَة الطیر.

النَّفْخ: اندر دمیدن.

باذْنِ الله: قیل باسمه الاعظم یاحیّ یاقیوم.

الاِبْراء: از بیماری به کردن وبیزار کردن.

الاَکْمَهْ: نابینای مادر زاد.

الاَبْرص: پیس.

الاِدِّخار: یخنی نهادن[6].

الاِطاعَة والطاعَة: فرمان برداری کردن.

الاِحساس: دیدن و دانستن ویافتن.

الناصِر: یاری گر[7].

الحَواریّ: یار (خاص) و قیل لاصحاب عیسی علیه السلام. الحوارّیون [جماعة].

المَکْر: بدسگالیدن.

مُتوفّیک: گیرنده[8] توام از زمین بتمام.

ورافعَک الَیّ: برآرنده[9] توام برآسمان.

و مُطَهِّرُک: ای مُخرِجُک من بینهم.

الذِکْر الحکیم: یعنی قرآن محکم. والحکیم

۱- = اسم: یاء بجای کسره.
۲- م: بنصب.
۳- م: کای.
۴- اساس وپ. در «م» نیامده.
۵- فقط م و پ.
۶- = یعنی ازباقی روز فردا را ماندن (**لسان التنزیل**).
۷- م: یاری کردن.
۸- م: برگیرنده.
۹- م: بردارنده.

Marfat.com

بمعنى المُحكِم اَوِ المُحكَم اَوِ الحاكم اى الناطِقَ بالحِكمة .

التَّعالى : بيامدن و بلند شدن .

الاِبْتهال : زارى كردن و لعنت كردن يكديگر را .

القَصُّ و القَصَص : برگفتن[1] قصه و از پى شدن[2] .

سَواءٍ : اى عدلٍ .

هااَنتم هٰؤلاء : اِينَكِيْت[3] شمايعنى بيدار شويت اى گروه وقيل شما اين شخصان احمقست . ها براى تنبيه وانتم مبتدا و هولاء خبرهُ و الخطاب لاهل الكتاب .

هااَناذا : اينَكَمْ .

هانَحْنُ ذانِ : [اينكَم ما دو مرد] .

هانحنُ اولاء : [اينكيم ما گروه مردان و زنان] . هاانت ذا ـ هاانتما ذان ـ ها انتم اولاء .

هااناتا : اينَكَمَ من زن .

هانحنُ تان : [اينكم ما دو زن] .

هانحن اولاء : [اينيكم ماهمه مردان وزنان] .

هاهُوَذا : اينك او مرد (الى آخره) هاهما ذانِ . هاهم اولاء . هاهى تا . هاهماتان . هاهُنَّ اولاء :

آوْلىٰ : سزاوارتر .

وَجْهَ النَّهار : (اى فى وجهه[4]) . در اول روز .

تأمَنه : امين داريش .

الدُّوم و الدَّوام : هميشه بودن .

اللَّىّ : سرپيچانيدن وگردانيدن زبان در دهان .

النُّبُوَّه : پيغامبرى .

الرَّبّانى : مردعالم وخداى شناس منسوب الى الرّب بزيادة الالف ونون للتأكيد كالحَيّانى .

الدَّرْس و الدَّراسه : خواندن .

الطَّوْع : فرمان برداری كردن .

الاِزْدياد : افزون كردن و افزون شدن .

المِلْء : پرى .

الحِلّ : حلال وفرود آمدن .

بَكَّه : اندرون مكه .

المُبارَكه : بركت كردن ويُعَدّى بنفسه وبنى وبعلى وباللام .

١- م: برگرفتن . ٢- م : بشدن . ٣- م: اينكييد .

٤- فقط در حاشيهٔ نسخهٔ اساس آمده .

Marfat.com

فیه آیات بینات: ای فی وضعه اوفیما حوله.

مقام ابراهیم: سنگی است نشان دو قدم ابراهیم علیه‌السلام بر وی.

الحِج: بکسر الحاء اسم العمل. قال سیبویه ویَجوز اَن یکون مصدراً کالذِکْر والعِلْم والعِزّ.

العِوَجْ: کژی در دین ومعانی.

العَوَجْ: کژی در اعیان[1].

الاِعتصام: چنگ اندر زدن.

الحَبْل: کتاب ورسن وعهد.

التَفَرُّق: پراکنده شدن.

التَّالیف: فراهم آوردن.

الاِصباح: دروقت بامداد شدن وگشتن[2].

الشَّفا: کرانه. الاَشفاج.

الحُفرَه: مغاکی.

الاِنقاذ: رهانیدن.

المَعروف: ضد المُنکر.

النَّهْیْ: بازداشتن.

الاِنکار: جحود کردن و ناشناختن.

الاِبیضاض: سپید شدن.

الاِسْوِداد: سیاه شدن.

الذَّوْق: چشیدن.

اَلدُّبُر: پس.

اُمَّة قائمه: گروهی ایستاده در فرمان خدای عزوجل.

الاِنْسُ والاَنْسَ والاِنسَ: ساعت والجمع آناء کمِعیً وَاَمْعاء ورِحاء واَرْحاء.

المُسارَعة والسَّراع: شتافتن.

فلن تکفروه: هرگز نُسپاس کرده. نَشَویت او را یعنی محروم کرده نشویت از ثواب وی.

الکُفر والکُفور والکُفْران: ناسپاسی کردن [تکفّروه عُدِّیَ الی المفعولین لتَضَمُّن معنی الحرمان والنقص وکفرو شکر یُعدیان اِلیٰ مفعول واحد ای لم تَحرموا ثَوابه].

الصِّر: سرمای سخت.

البِطانه: دوست خالص و آستر چیزی.

اَلالِو: تقصیر کردن.

الخَبال: تباهی.

العَنَت: رنجور و بزه مند شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن

۱- چون دیوار و درخت و چوبدستی و مانند آن **منتهی الارب**.

۲- اصباح در قرآن بدو وجه باشد یکی گشتن بوقت بامداد چون «فاصبحوافی دیار هم جاثمین» دیگر: شدن. «فاصبحتم بنعمة اخوانا» **لسان التنزیل**.

Marfat.com

وزنا کردن .

البُدُوّ : پدید آمدن .

البَدْوْ : در بیابان شدن .

البَغْضاء : دشمنادگی[1] .

الفَمْ : دهان اصلش فَوَهٌ بوده است دلیل براین که جمع او افواه است . واورا بمیم بدل کردند [وهارا بیفگندند باعتباط] .

اَلعَضّ : گزیدن .

الاَنْمِلَه : سرانگشت .

الغَیظ : بخشم آوردن (و خشم)[2] .

السُوءُ و المَسَاءَة : غمگین کردن .

الفَرَح : شادشدن .

الضُرّوا الضَیرْ : گزند کردن .

الکَیدوالمَکیده: (کسی را)[2] بدسگالیدن .

الغُدُوّ : بامداد کردن ورفتن در آن وقت .

التَّبوئَه : کسی را جائی فرودآوردن .

مَقاعِد : جایهای نشستن و ایستادن و این صیغت دلیل برثبات کند .

الهَمّ : قصد کردن و اندوهگین کردن .

الطایفه : گروه .

الفَشَل : بد دل شدن .

التَّوکُل : اعتماد کردن بر کسی .

بَدْر : نام چاهی[3] است بحجاز که غُزات بدر را بدو باز خوانند وقیل آبی میان مکه ومدینه .

الذَلیل : خوار .

الاِمْداد : مدد کردن .

الفَور و الفَوَران : برجوشیدن . أُستُعیرَ للسُرعه ثم سُمِّیَت به الحاله الّتی لاریث[4] فیها و لاتعریج علی شیئ من صاحبها . یعنی در ساعت بی درنگ .

الطَّرَف : کرانه .

الکَبْتْ : بر روی افکندن وخوار کردن .

الخَیْبَه : بی بهره ماندن .

مضاعَفَه و مُضَعَّفه : دوچندان کرده .

العَرْض: پهنا (و عرض کردن)[5] .

السَّراء : فراخی وشادی وآسانی .

الکَظْم : خشم فرو خوردن .

الفاحِشَة : کار زشت وناشایست .

الاِصرار : برمعصیت ایستادن .

السُنَّة : راه ونَهاد نیکو .

۱ـ اساس و پ . در «م» دشمنانگی .

۲ـ آنچه میان دو کمان گذاشته شده در نسخهٔ «م» نیست . ۳ـ م : جائی

٤ـ ریث = درنگ . تعریج = بایستادن . ٥ـ پ و اساس .

Marfat.com

السَّيْر : رفتن.
العاقبة والعُقبیٰ و العُقُب: سرانجام.
البَيان : پیدا کردن و پیدا شدن.
الوَهْن : سست شدن و سست گردانیدن.
الأعلیٰ : برتر.
القُرْح : خستگی.
القَرْح : خسته کردن.
المُداوَله : دست‌بدست دادن و گردانیدن روزگار.
التَّمحیص : بی‌گناه کردن و آزموده گردانیدن.
التَّأجیل : زمان دادن.
کایِّن : بسا.
الرِّبّی[1] : خدای ترس و دانشمند و گروه بسیار.
الاستِکانه : فروتنی کردن.
الإسْراف : گزاف کاری کردن.
الرُّعْب : بیم وترس.
السُّلطان : حُجت.
الأوی و الأُوِیّ : مأوی گرفتن.
المَأویٰ : بازگشتن گاه.
الثُوِّی و الثَّوْاء : مقیم شدن.
المَثْویٰ : مقام گاه.

الحَسّ : بکُشتن.
التَّنازُع: بایکدیگر خصومت کردن وچیزی از یکدیگر ستدن.
الصَّرف : گردانیدن.
الإصْعاد : دور در شدن در رفتن. معناه الذهاب فی الارض فیٔ مکان کان و الابعاد فیه و لاتَلْوُون علیٰ أحَدٍ لاتعرجون ولاتقیمون.
الإثابه : پاداش دادن.
الغَمّ : غمگین کردن و پوشیدن و اندوه.
کیْ : تا ، لام بروی زیادت کنند[2] [کیلا شد] .
الفَوْت : اندر گذشتن.
النُّعاس : در غنودن وخواب.
الغِشْیان : آمدن و مجامعت کردن و زیر چیزی در آمدن.
الإهْمام : غمگین کردن.
الجاهِلیّه : پیش از آمدن رسول علیه السلام.
الضَّجْع والضُجُوع: پهلو برزمین نهادن.
المَضْجَع : خوابگاه.
الجَمْع: سپاه انبوه.
الإسْتِزلال : لغزانیدن.

۱-ربی واحد ربیین است. (منتهی الارب) .
۲- م: کردند.

الغَزو : قصد دشمن كردن و كشتن كافر.
غُزّیً جمع غازٍ كالسجّد جمع ساجدٍ.

اللين [و اللينة] **و اللَيّان** : نرم شدن.

الفَظاظَه : درشت خوی شدن و النعت فظٌ.

الغِلْظ : ستبر شدن.

غليظ القلب : سخت دل.

الاِنفضاض : پراكنده شدن.

المُشاوَرَة و الشِوار[1] : بايكديگر راى زدن وسگاليدن.

الخِذلان : فروگذاشتن.

الغُلول [والغِلّ] : خيانت كردن.

الاِغلال : بخيانت نسبت كردن و ناراست يافتن.

السُخْطُ و السَخَط : خشم گرفتن و لايستعمل الاّ فى الكُبَراء والعُظَماء دون الاّكْفاء والنُظَراء هم درجاتٌ اى ذو درجات.

المنُافَقَةُ والنِّفاق: دو روئى كردن.

القُعود : نشستن.

الدَّرْءُ : بازداشتن.

الاِستبشار : شاد شدن.

اللَّحوق و اللِّحاق : اندر رسيدن.

التَّخويف : ترسانيدن.

الحَظّ : بهره.

الاِمْلاء : مهلت دادن.

المَيْز : جدا كردن.

التَمْييز : مثلُهُ = جدا كردن.

الاِطِّلاع : ديده ور گردانيدن.

الاِجْتِباء : برگزيدن.

البُخْل و البَخَل : بخيلى كردن.

التَّطويق : طوق در گردن افگندن.

الميراثُ و التراثُ : ميراث.

الحَريق : آتش سوزان.

القُربان : آنچه به كشتن او تقرب جويند بخداى عزوجل.

الزَّبور: نبشته ونام كتابى كه برداود صلوات الله عليه[2] فرود آمده است.

الاِنارَة : روشن كردن[3] و روشن شدن.

الاِدْخال : اندر آوردن.

الفَوْز والمَفازه : رستگار شدن وپيروزى يافتن [ويُعَدى بالباء].

١- شور در اصطلاح عامه = مشورت **المنجد**.
٢- م : عليه السلام.
٣- روشنى كردن.

Marfat.com

الجَنْب : پهلو وفرمان.
الإخزاء : خوار و رسوا کردن.
البَرّ : نیکوکار و نیک مرد .
علیٰ رُسُلِک : ای علی السُّنّة رسلک.
الإیذاء : رنجانیدن.

النُّزُل : روزی.
المُصابرَه : باکسی بصبر نبرد کردن.
صابروا:شکیبایی کینت[1] درجنگ کافران.
المُرابَطَة و الرِّباط : به ثغر مقیم شدن.

۱- م : کنید .

Marfat.com

سورة النساء

التَّساؤُل : از یکدیگر پرسیدن .

الرَّقیب : نگهبان[1] .

الرُّقوب والرِّقبه والرُّقبان : چشم داشتن .

اِلیٰ اَموالکم: ای مع اموالکم .

الحُوب : گناه .

الاِقساط : داد کردن .

الطِّیْب: خوش شدن وخوش بوی شدن. و پاك شدن ماطاب [لکم] آنچه خوش آید [شما را] یعنی رسیده بود من طابت الثمرة اذا اَدرکت.

مَثْنیٰ وثُلاث ورُباع: ای فانکحوا الطیبات لکم معدودات هذا العدد ثِنَتَیْنَ ثِنَتَیْنَ وثلاثاً ثلاثاً وَ اربعاً اربعاً ومحلها النصْب علی الحال مِن ماطاب لکم من النساء.

العَمول : میل وجور کردن[2] .

الصَّدَقَه : کابین والصُدْقةُ والصَّدْقة لغة .

النَّحلْه : العطیه .

النُّخْلْ : عطا دادن.

النَّحْلة : کابین دادن بخوش منشی .

نِحْلَه : دهشی وبخششی وقیل النحله المِلَّة و الدیانه و انتصابها علی المصدر علی التفسیر الاول او علی الحال من المخاطبین او من الصَدُقات او علی انها مفعول لها علی التفسیر الثانی .

الهَنائة والمَرائه : گوارنده شدن من حد شرف وقیل الهنیْ ما یَلَذُّهُ الاکْلْ المَرِیْءُ مایُحمَدُ عاقبتُهُ فلایَتْبَعُهُ شَمَّهُ ولاسقمه ولا اَذیً مرهما

۱- م: نگاهبان .

۲- از اینجا نسخهٔ م یک ورق افتادگی دارد آنچه نوشته شد تنها از روی نسخهٔ اساس و پاکستان است و تا حدامکان غلطها و کلمات ناخوانا از روی لسان التنزیل وترجمان القران وسایر کتب لغت اصلاح گردید.

و صفان للمصدر اَوْ حالٍ من الضمیرای فکلوه وهو هَنِیءٌ مرئیٌ وهومبالغة فی الاِباحة واِزالة التبعه.

السُّفَهاء : النساء و الصبیان [که مال بنا جایگاه خرج کنند بگزاف][1].

قیاماً : ای تقومون وتنتَعشون.

بَلَغوا النِّکاح : ای حالَ النکاح یعنی رسیده شود.

الایناس: دیدن‌وانس دادن[2] اصلُه مهموز.

البِدار : پیشی گرفتن[3] مصدر بَدَر وبادَرَ ای مسرفین ومبادرین اولاسرافکم و مبادرتکم.

اِستِعفاف : نهفتگی کردن.

الحَسیب : بسنده و شمارکن. (= شماره کننده).

الاقرَبون : المتوارِثون من ذوی القربات دون غیرهم[4].

القِلُّ والقِلَّة : اندك شدن.

الکَثْرَه : بسیار شدن.

القسَم : بخش کردن والاسم.

القِسْمه : بهره.

اولوا القربی : خویشانی که میراث‌نبرند.

السِداد و السُدود: راست شدنِ قول. (سداد بفتح و کسراول).

السَدید : راست.

الصَّلی و الصَّلاءُ و الصُلّی : سوخته شدن بآتش وگرم شدن مِن باب عَلِم الصُلّی درآتش درآوردن و بریان کردن من باب ضَرَبَ.

الاِصْلاء والتّصلیه: درآتش درآوردن[5].

السَّعیر : آتش فروزان.

الایصاء : اندرز کردن و فرمودن.

التُّلُث : سه یک.

السُّدُس : شش یک.

الدِّرایه : دانستن.

الرُّبُع : چهار یک.

الثُّمُن : هشت یک.

اَلْکَلاله: آن‌مرده که‌نه‌پدردارد‌ونه‌فرزند وگفته‌اند که آن وارث که جز فرزند وپدر ومادرباشدنام‌مرده

۱- عبارت داخل قلاب از روی **لسان التنزیل** افزوده شد.

۲- در لسان التنزیل دیدن و دانستن.

۳- و پیش دستی کردن **لسان التنزیل**.

۴- خویشان نزدیک ترکه میراث برند از یکدیگر **لسان التنزیل**.

۵- انتهای افتادگی نسخه «م».

است یا وارث .

الكَلالَه : بی‌پدر و فرزند شدن . مصدرٌ وَقَعَ موقع الحال .

الشَّريك : انباز .

الشَّرْكه : انباز شدن باکسی .

المُعاشرَه : باکسی زندگانی کردن .

المَكان : جای الاَمکنه ج .

الاِفضاء : بکسی رسیدن بی‌حجاب .

المَقْت : دشمن داشتن ، مَقْتاً دشمن داشته .

البنت والاِبنَه : دختر .

العَمّ : برادر پدر . الاعمام و العمُومه ج .

العَمَّه : خواهر پدر . العمّات ج .

الخال : برادرمادر . الاَخوال والخُؤله ج .

الخالَه : خواهر مادر . الخالات ج .

الرَّبيبه : دختر زن [الرِبائب جماعه] .

الرَّبيب : پسرزن [الاَرباء جماعه] .

الحَجْر : کنار [یعنی درضمان ونربیت و ذکر الحَجْر علی غلبة الحال دون الشرط .

الحَليلة : زن .

الصُّلْب : پشت مازه .

الاِحصان : نگاهداشتن وشوهر کردن زن وزن کردن مرد .

المسُافَحَة والسِفاح : باکسی زنا کردن .

الاِستِمْتاع : برخورداری گرفتن .

الطَّوْل : افزونی وفراخ دستی[1] .

الفتَىٰ : مرد جوان و بنده .

الفَتاة : زن جوان و کنیزك .

الخِدْن : دوست .

فاذا اَحْصَنَّ : چون شوی کنند و قیل مسلمان شوند .

اُحْصِنَّ : بشوی داده شوند .

المُحصَنات : زنان آزاد .

المَيْل : چسپیدن .

سَوْف : سرانجام حرفی است بمعنی تأخیر وسوف وسین چون بفعل مضارع درآیند خاص مراستقبال را شوند .

الاِجْتِناب : دور شدن .

الكَبيَر : گناه بزرگ [هی من الصفات الغالبه کالمُصیبَه] .

المَدْخَل : جای در آوردن [و زمان در آوردن و درآورده شده] و از منشعبه و رباعی صیغت مفعول مر چهار معنی را آید نعتِ مفعول وزمان ومکان ومصدر .

١- پ + و فراخی .

الكَرَم : كريم شدن والنعت كريم.
العَقْد : گره زدن وسوگندبقصد خوردن و پيمان كردن و پيمان و زينهار.
المعُاقَدَه : باكسى عهد كردن .
النُّشوز : ناسازوارى كردن[1] شوهربا زن يا زن با شوهر و برترنشستن[2] و برترى جستن و الغابرُ ينشِزُ ويَنشُزُ .
الهِجْر[3] **و الهَجران**[4] : از كسى ببريدن.
الحَكَم : ميانجى.
التَّوفيق : سازوار گردانيدن.
الجار : همسايه و زنهار دهنده الجيران و الجِيرَه ج.
الجُنُبْ : جنابت رسيده وغريب ودورى الواحد والجمع [والمذكر والمؤنث فيه] سواءٌ .
الجَنابة : جنب شدن و النعت جُنُبٌ و جَنيبٌ .
الجارالجَنْب : همسايهٔ بيگانه ياكافر و ـ الصاحب بالجَنب يار سفر ياهمراه ياشريك علم آموختن يا زن.
الاِختيال : خراميدن.
الفَخْر : نازيدن.
الفَخور : نازنده[5].
القَرين : يار.
المِثقال : همسنگ چيزى .
الذَّرَّه : مورچهٔ خرد.
يَومئذٍ : [آن روز و] آنگاه .
الغايَط : حَدَث ووى دراصل زمين پست است .
[**التَّسويه** : راست كردن][6].
(**التَّسَوِّى** : راست شدن) .
الحَديث : سخن الاحاديث ج.
السُّكْر و السَّكْر : مست شدن و سخت خشم گرفتن .
السَّكْران : مست. السُّكارى و السَّكرى ج .
العبُور : برآب بگذشتن.
الاِغتسال : سرو تن شستن .
المرَيض : بيمار .
اللَّمْس: بسودن ومجامعت كردن. والغابر يَلمِسُ و الملامسه مجامعت كردن

١- م : ناسزاوارى كردن.
٢- م: النشز: برترنشستن وبرترى..... الخ .
٣- م : بفتح اول الهجر.
٤- م : الهجران (بكسرها) .
٥- م: نازى .
٦- آنچه دربين دوقلاب آمده در نسخهٔ اساس وپ نيست.

Marfat.com

و یکدیگر را لمس کردن .

الصعید : روی زمین.

المَسْح : مالیدن. الفاء الاولی للتعقیب والثانیه للجزاء والثالثه للتفسیر .

المَوْضع : جایگاه.

اللِّسان : زبان.

الإسماع : شنوانیدن قوله لیّاً بالسنتهم معناهُ صرفاً بهامن الحق الی الباطل بان وضعوا راعنا موضع انظرنا وغیرمُسمع موضع لاأُسمِعتَ مکروهاً او یقلبون بالسنتهم مایُضمِرونَه مِن الشَتْم الی مایُظهِرونه من التوفیق نَفاقا.

الطَّعْن : عیب کردن و نیزه زدن والغابر. یَطعَن ویَطعُنُ .

الطَّمْس : ناپیدا کردن.

الطُّمُوس : ناپیدا شدن.

الفَتیل : آنچه میان‌چوبچه دانهٔ خرمابود [یعنی پوست تنک] وآن چیزی که چون دو انگشت بریکدیگر بمالند حاصل شود.

الجِبْت : هر معبودی که جزاز خدایست [عزوجل] .

النقَیر : مغاکی اندر پشت دانهٔ خرما.

النُّضْج : پخته و بریان شدن.

الجِلد : پوست قیل انّمایَتَأَ لَمُ النَّفسُ التّی فی البدن دون الجلد وقیل التبدیل تغییرُ الصِفَة والمَعْنی غَیرَّنا الجلود واَعَدْناها کما کانَت کانّهاغیرها.

والنَضیج: اذا اُعیدَ شَیْئاً لم یکن غیّرهُ و هذا کانشائه الجسم بعد البلی عَیْنَهَ لاغیره [وقال فی المَثَل نیتی لی وُدّکُ غیر نیّة] .

الظِّل : سایه .

الظَّلیل : سایه ناك یعنی دائم.

اولو الامر : العلماء والفقهاء وقیل الوُلات.

الزَّعْم : بالحرکات[1]، دعوی کردن واکثر مایُستعمَل بمعنی القول فیمالایتحقق.

التَّحاکُم : بایکدیگر بحاکم شدن.

الخِلْف : سوگند خوردن .

البَلاغه : بلیغ شدن [یعنی زبان رسیدن بغایت آنچه دردل بود] .

بلیغاً: ای بلغ لفظه کنه معناه یعنی تمام ورسنده بدلها وقیل بامبالغت بدلها رسنده .

التَّحْکیم : حاکم گردانیدن .

الشَّجْر وْ الشُجُور : اختلاف افتادن .

۱- یعنی بفتح وضم و کسر حرف اول .

Marfat.com

الحَرَج : تنگ دل شدن و تنگی .
الحُسْن : نیکو شدن. النعت حَسَنٌ .
الرَّفیق : یار .
الحِذْر : سلاح و پرهیز .
النفیرُ و النفُور : رمیدن و الغابر یَنفِرُو یَنْفُرُ .
النَّفیر والنفور : بیرون‌شدن من‌حدّضرب.
الثُّبَة : گروه[1] .
التَبطِئه : درنگی کردن یعنی دیر آمدن ویُعدّی‌بالباء وبردرنگ داشتن یعنی بازداشتن .
الإبْطاء : درنگی شدن و دیر آمدن .
الاِسْتِضْعاف : ضعیف شمردن .
الوَلید : کودك وبنده‌الوِلدان والوُلْدَه ج.
الکَفّ : بازداشتن و باز ایستادن.
الاِدْراك : دریافتن و اندر رسیدن کودك.
البُرْج : کوشك ومنزلگاه ستارگان .
الشَّیْد : بگچ کردن بنا و برافراشتن.
مُشَیَّدَه : استوار وبلند برآورده ویقال شاد البناء و اشادة وشَیَّده رَفَعَه .
الفِقْه : دریافتن.
التَّبییت : بشب کاری ساختن و شبیخون کردن.
التَّدَبُّر : باندیشه از پی کاری فراشدن .
الإذاعَة : آشکارا کردن .
الاِستنباط : بیرون آوردن آب و علم و آنچه بدان ماند.
التَّحریض : برانگیختن.
التَّنْکیل : رمانیدن ورسوا کردن و بند برنهادن .
الکِفْل : بهره.
الاِقاته : توانا شدن وقوت دادن باندازه.
التَّحیّه : سلام کردن برکسی و پادشاه گردانیدن و زندگانی دادن.
التحیّه : درود وپادشاهی [الاولی مصدر حییتم والثانیه اسمٌ] .
الاِرکاس[2]: نگوسارکردن‌وبازگردانیدن.
الحَصْر : تنگدل شدن ودرماندن درسخن.
التَّسلیط : برگماشتن .
السَّلَم : آشتی وگردن نهادن ومسلمانی.
الخَطاء : خطا کردن.
الدِّیَه : خون بهاء .
التَّتابُع : پیاپی شدن .
التَّعَمُّد[3] : آهنگ کردن .

۱- ثبات :(بضم اول)گروهان م ثبت (بضم اول و فتح دوم). **لسان التنزیل** .
۲- م: الانکاس نگون سار کردن(اشتباه کاتب). ۳- م: التعهد (اشتباه کاتب).

Marfat.com

التَّثَبُّت: درنگ کردن. [قُرئ فیثبّتوا]

قُرِئُ السَلَم والسلام[1] و هما الاستسلام او الاسلام او تحیّة اهل الاسلام[1].

العَرَض : کالا .

المَغْنم : غنیمت.

الضَّرَر : گزند .

اُولی الضرر: (یعنی) بیماران و نابینایان و برجای ماندگان.

الحُسنی : نیکویی .

الحیله : چاره.

المَراغَمه : از کسی ببریدن و کسی را بخشم آوردن.

مُراغماً : جای هجرت کردن .

الوُقوع : افتادن .

وقَعَ : ثابت شد که هر آینه برسد .

القَصْر : باز داشتن و کم کردن.

القُصُور : از کاری باز ایستادن.

السِّلاح : ساز جنگ .

المَتاع : کالا.

المَطَر : باران .

الوَقْت : هنگام پدید کردن.

الاَلَم : دردمند شدن .

الخَوْن والخیانه والخائنَة [والاِختیان]: خیانت کردن ویُعدّی الی مفعولین بنفسه وبفی.

الخَصیم : پیکار کَش [ای خصومت کننده][2].

الاِستخفاء : پنهان شدن[3].

الوَکیل : کار ران ونگاه‌بان .

الرَّمْی : انداختن و دشنام دادن .

البَرَأئه : بیزارشدن البَرئ بیزار البَریؤن و البُرَاء ج .

البرَاء: بیزارواحد وجمع دروی یکسان بود.

الاِحْتمال : برداشتن .

النَّجوَی : راز و رازگویندگان .

نُوَلّه ماتَوَلیٰ[4] : بازگذاریم او را باآنکه دوستی داشت یا باآنچه اختیار کرد.

المُرُودَه: ستنبه[5] شدن والنعت ماردومَرید.

۱- کذا فی اساس و پ. و در نسخهٔ پ + کقوله تعالی و لاتقولوا لمن القی الیکم السلم. نسخهٔ «م» عبارت متن را در ذیل کلمهٔ «سلم» نوشته‌است ومناسب‌تر می‌نماید .

۲- آنچه میان دو قلابست در نسخهٔ اساس و پ نیست. ۳- م : نهان .

٤- م : مایتولی. ٥- پ: ستنبه : درشت و قوی هیکل و دلیر و کریه الوجه و ستیزه.جو.(ف نفیسی) در اساس و«م» ستنه و در«م»مرید(بضم اول)ضبط شده که اشتباه است.

التَّمْنِيَه: کسی‌را بر آرزوی چیزی داشتن.
التَّبتیک : گوش بریدن.
التَّغییر : از حال بگردانیدن .
الحَیص : گردیدن .
المَحیص : جای گریز .
القیل : گفتار.
الخَلیل : دوست.
الاِسْتفتاء : فتوی خواستن .
الاِفْتاء: فتوی دادن. یفتیکم جواب می دهدتان.
التَّصالُح وَ الاِصطلاح[1] **:** بایکدیگر صلح کردن.
الصُّلْح : آشتی اسم أُقیمَ مقام المصدر من الافعال الثلاثه اعنی یصلحاو یصالحا ویُصَلِّحا[2] .
الشُحّ: بخیلی کردن والغابر یَشُحّ [ویشُحُ] والنعت شحیح الاَشِحَّة والاَشَحّاء ج.
التَّعلیق : در آویختن وعاشق گردانیدن.
الاِذْهاب : بُبُردن.
القَوامین : نیک ایستادگی کنندگان .
تَلْووا : من اللَّیِّ وتلوا من الولایه والی شدن وولی‌شدن اَوْمن الولی نزدیک شدن یعنی بخودگیریت مر آنرا[3] .
الخَوْض : در کاری خوض کردن و در آب شدن .
الاِستِحواذ[4] **:** غلبه کردن .
الکَسَل : کاهل شدن والنعت کَسْلان الکَسلی والکُسالی ج .
الذَّبذَبه: باز گردانیدن.
مُذَبْذَبین: متردد ماندگان میان کفر وایمان.
الدَّرْك و الدَّرَك [و الدِّراك] : پایگاه فروشو.
السُفول : ضد العُلُوّ من باب نَصَر .
[**السَّفالَه :** دور شدن سَفَلَ یسفِل سفاله من حدّ شَرُف].
الطَّبْع : مهر کردن و درم وشمشیر زدن .
الصَّلْب : بردار کردن .
التَّشبیه : مانند کردن .
الشَّك : بگمان افتادن و گمان.
الیَقین : بی گمانی ومرگ .
الغُلُوّ : از حد در گذشتن و کَلِمتُه ای حاصل بکلمته یعنی کُنْ و روح لاَنّه کان یحیي الموتی خیرٌ لکم ای یکن الانتهاء خیرٌ لکم .
الاستنکاف : ننگ داشتن .

۱- م : والاصلاح و این نیز صحیح است.
۲- م : یصطلحا.
۳- م : گیرید آن را.
٤- م: الاستحواظ.

Marfat.com

سورة المائده

بالعُقودُ[1]: [معروف] قیل عهدهای خدای [عزوجل] و قیل سوگندها و نذرها .

البَهیمَه: چهار پای .

الصَیْد: شکار کردن و شکاری .

الحَرام: احرام گرفته الحُرُم ج وقیل شما در حرم باشیت[2] .

الشَعایِر: جمع شَعیرةٍ اَوْشعارةٍ وهی اسم ماجعل علامة لنسک .

القِلادَه: گردن بند [القلائد جماعة] .

الاَمّ: آهنگ کردن .

الاِصْطِیاد: شکار کردن .

الحَرْم: کسب کردن و بر کاری داشتن .

الشَنَآن و الشَناءُن والشَنوُء والشَناءَه: دشمن داشتن .

التَعاوُن: یکدیگر را یاری دادن وهم پشت شدن .

الاِنْخِناق: خبه شدن[3] .

الوَقْذ: بچوب کشتن .

التَرَدّی: ازجائی در افتادن وهلاك شدن .

النَطْح: شاخ زدن .

النَطیحه: گوسفند بزخم شاخ مرده .

السَبُع: دده وقیل درنده .

التَذْکیه: گلو بریدن .

النَصْب والنُصُبْ: هرچه بپای کنند برای عبادت چون سنگی وجز آن .

الاِسْتِقْسام: بخش کردن خواستن .

الزُلَم و الزَلَم: تیر قمار .

الیأس: نومید شدن و دانستن .

المَخْمَصه: گرسنگی .

التَجانُف: چسبیدن .

الجارِحه: مرغ وسگ شکاری .

الجَرْح: خسته کردن وکسب کردن[4] و طعن کردن در کسی .

۱- م : العقود . ۲- م باشید . ۳- م : خفه .

٤- این معنی در «پ» نیست در اساس نیز در حاشیه نوشته شده .

Marfat.com

التكَلْيب : سگ داری کردن وسگ را شکار آموختن.

اذاقُمتم : چون خواهیت که برخیزیت[1] .

الغُسْل : شستن معناه الاِسالة.

المِرْفَق والمَرفق : آرنج ومنفعت [وعهد بستن] .

الرِجْل : پای .

الكَعْب : شتالنگ.

المُواثَقَه : باکسی عهد بستن.

النَّقابه : نقیب شدن بالفتح المصدر وبالکسر الاسم .

النَّقیب : سالار یعنی مهتر برچند کس .

التَّعزیر : یاری کردن.

قاسیه: ای یابسه وقَسیّه ای رَدیّةً مغشوشه.

الاِطْلاع : دیده ور [گردانیدن][2] .

الخانیه : مصدر علی فاعله کالخیانة اوعلی فرقةٍ خاینه اوعلی فَعلة ذاتٍ خیانه او نفسٍ خائِنه .

الاِغراء : برآغالیدن.

الصُّنع : کردن و نیکوئی کردن باکسی و الثانی یعدی بالی (و فی صحاح اللغه الصُنع بالضم . مصدر . قولک صَنَعَ الیه معروفاً وضع به صنیعا قبیحا ای فعل) .

الحبیب و الحِبّ[3] : دوست .

الفُتور : سست شدن .

فَتْرَه : سُستی یعنی انقطاعی و روزگاری که میان آمدن دو پیغامبر باشد چنانکه میان محمد و عیسی علیهما السلام .

الارَضُ المُقدَّسَه : زمین بیت المَقْدس و قیل کلّ شام وقیل دمشق و فِلَسْطین.

الجَبّار : بزرگوار وگردن کش .

التِّیه : حیران شدن و تکبر کردن.

الاَسَیٰ : اندوهگین شدن .

التَّطویع: فرمان بردار گردانیدن وسازوار گردانیدن چیزی را .

الغُراب : زاغ .

البَحث : کاویدن.

المُواراة : پوشیدن .

السَّوْأَة : عورت .

۱- م : خواهید که برخیزید.

۲- در نسخه«م» و «پ» و اساس «شدن» ضبط است ولی در **ترجمان القرآن** «گردانیدن» آمده .

۳- در «م» حب بضم اول و تشدید ثانی آمده .

Marfat.com

وَیْلةٌ : کلمة تلهّفٍ وتَحَسُّرٍ علی فایت لایُدرَك.

العَجْز : ناتوان شدن .

النَّدَم و النَّدامَة : پشیمان شدن .

مِن اَجْل : از بهر .

المُحارَبه : باکسی جنگ کردن .

التَّقتیل : بسیار کشتن.

التَّقْطیع : پاره پاره کردن.

التَّصلیب : بردار کردن .

المُخالَفَة و الخِلاف : باکسی خلاف کردن.

النَّفْی : راندن ونیست کردن .

الوَسیله : نزدیکی.

السَّرَقُ والسَّرْقُ والسِّرْقه: دزدی کردن.

الحُزْن[1] : اندوهگین کردن .

السُّحْت : حرام .

الحَبرْ : دانشمند[2].

الاِستحفاظ : نگاه داشتن خواستن.

الاَنْف : بینی.

السِّن : دندان.

الجُرْح[3] : خستگی [الجروح جماعَة].

الکَفّاره: پوشاننده یعنی پاك کننده از گناه.

الاَثَر : پَی.

المُهَیْمِن : گواه راست .

الشِرعَه : نهاد دین .

المِنهاج : راه روشن .

الجاهلیه: (ای الملة الجاهلیه) التی هی هَوَی وجهلٌ لایصَدُرعن کتاب ولایرَجع الی وَحی عن الله تعالی .

و فی قوله : الحکم الجاهلیه .

الدایره : گردش روزگار.

الدَّوْر والدَّوَران: گشتن.

الاِقسام : سوگند خوردن.

الجَهد : کوشش .

الذَلیل : نرم.

العزیز : سخت .

اللوَّم : سرزنش کردن .

الحزب : گروه.

اللَّعِب و اللَّعْب : بازی کردن .

النِّقَم و النَقِمَه : عَیْب کردن وکاری

۱- م در نسخه اساس بفتح اول.

۲- در «م» «حبر» بکسر اول. البحر : مجمع الماء الحبر: مجمع العلوم. **حاشیه اساس**

۳- م : جرح بفتح اول درکتاب لغت بهر دو وجه آمده .

٤- نسخهٔ «پ» + پیش از آمدن پیغامبر .

Marfat.com

زشت آمدن بکسر الغا و بکسرهما و عبدالطاغوت ای وعبد الطاغوت .

الغَلّ : دست باگردن بستن .

الایقاد : آتش افروختن .

الاِطفاء : فرو کشتن آتش وچراغ .

النعیم : نعمت وناز .

الاِقتِصاد : میانه نگاه داشتن .

العِصْمَه : نگاهداشتن .

العَمْی : نابینا و کوردل شدن .

الصَّمَم : کر شدن .

ثالِث ثلاثه : سیوم سه یعنی یکی از سه .

الاِفْک : گردانیدن و دروغ گفتن .

التَّناهی : یکدیگر را بازداشتن وبازایستادن و بغایت رسیدن .

القِسّیس : دانشمند ترسایان وقیل رئیسهم

الراهب : زاهد ترسایان .

الفَیض : بسیار شدن آب و رفتن آن .

الدَّمْع : آب چشم .

العَقْد و التّعقید و المعاقَدَه : سوگند بقصد خوردن و اصل دروی گره بستن است .

الاِطعام : طعام دادن .

الاَوْسَط : میانگین و پسندیده‌تر و بر - گزیده‌تر .

الاَوْسط : الاَعْدَل و یحتمل الوسط فی المقدار وفی الثَّمَره وفی این الطعام و خشونته .

الرِجْس : پاید .

الایقاع : افگندن .

الرُمح : نیزه .

الوَبال : سرانجام بد .

السیّاره : کاروان .

البَرّ : بیابان .

البَحیره[1] : آن ماده شتر که چون پنج شکم بزاید وآخرین نر باشد گوشش بشکافند و رها کنند تا چنانکه خواهد چرا کند و آب خورد و بروی ننشینند وبار برننهند و نکشندش .

السّائبه : آن شتر که بگذارند تا چنانکه خواهد چرا کند و آب خورد و بروی ننشینند وبار ننهند بسبب نذری

۱ـ نسخهٔ «م» البعیره. در حاشیه نسخه اساس آمده : البحیره ماده شتر گوش شکافته که اهل جاهلیت حرام داشتندی منفعت وی برزنان و چون بمردی آن را حلال داشتندی در نسخهٔ «پ» ولسان التنزیل نیز «البحیره» آمده .

که کرده باشند.

الوَصیله: آن گوسفند که چون ماده زادی حلال داشتندی وچون نرزادی از بهربتان رها کردندی واگر نر ومادهزادی ماده راکشتندی وگفتندی بهبرادر پیوسته است و ماده را وصیله نام کردندی.

الوَصیله: آن بزبچه ماده که با نری بزادی در شکم هفتم اهل جاهلیت آن بز بچهماده را نکشتندیاز بهرحرمت آن بز بچهٔ نر وگوشت ورا حرام داشتندی برزنان و هرنری که در شکمهفتمزادیحرام کردندیبزن[1].

الحامی: آن گشن شتر که بگذارندتاچنانکه خواهد چرا کند و آب خورد و بروی ننشینند وبار ننهند بسبب آنکه از پشت او ده شکم گرفته باشند و نهندهٔ این اوضاع پدر عمرو بن یحیی بود که دین اسمعیل را علیه‌السلام بگردانید.

علیکم انفسکم: معناه الزموا اصلاح انفسکم وهو من اسماء الفعل.

لایَضُرُّکُم: ضُمَّتِ الراء اتّباعاً لضمّة الضاد المنقولة الیها من الراء المُدغمه.

الضَّور و الضَّیْر: گزند کردن.

الحَبس: بازداشتن.

العَثْور و العثُور: دیده ورشدن.

المائده: خوان آراسته.

الاِستحقاق: سزاوار شدن[2].

العید: السرور[3].

العائد: سُمِّیَ به لعودة مرة بعد اخری.

۱- این معنی دوم برای «وصیله» فقط در حاشیه نسخه اساس آمده.
۲- این واژه و معنی آن در نسخهٔ «م» نیست. ۳- م: المرور.

Marfat.com

سورة الانعام

العَدل : دادکردن و برابر کردن چیزی با چیزی و الثانی یُعدّی الی المفعول الثانی بالیاء) .

التَّمکین : دست دادن وجای دادن .

اَلمِدرار : ابری که نیک بارد .

الانشاء : آفریدن و ابتدا کردن .

القِرْطاس : کاغذ.

الحَیْق : فرود آمدن بلا ومکروه.

سَکَنَ : باشید من السُکنی وهی الاقامه.

الفَطْر : آفریدن وشکافتن .

الکَشْف : بردن اندوه و برهنه[2] کردن .

القَهْر : خوار کردن وشکستن کسی را .

الاِستماع : گوش داشتن .

الکِنان : پوشش الاَکِنّه جماعه کالسِّنان واَسِنَّه .

الوَقْر : گرانی گوش.

الاُسْطورَه وَ الاِسطاره : افسانه یعنی ما سطره الاولون من الاکاذیب .

الناءی : دور شدن.

الوَقْف : باز داشتن .

الوُقوف : ایستادن .

السّاعة : قیامت و یکزمان.

البَغْتَة : ناگاه گرفتن و ناگاه .

التَّفریط : تقصیر کردن و ضایع کردن و فراموش کردن .

الوِزْر : گرانی و گناه وسلاح .

الوَزْر : گناه کسی برداشتن.

اللَّهْو : بازی کردن و زن وفرزند .

الجَحد و الجحود : انکار کردن.

الکَبارَه : بزرگ کردن.

النَّفَق : سُمج که[3] راه گذر دارد.

السُلَّم : نردبان .

الطَیَران و الطیوره : پریدن وشتافتن .

الجَناح : بال ودست وجانب.

۱- فقط در اساس و پ .
۲- م : پرهیز .
۳- و آنکه .

Marfat.com

اَرَأَیتَکم : ای اخبرونی.

التَّضَرُّع : زاری کردن .

الاِبلاس : نومید شدن .

دابِرَ القوم : آخرهم و مَن بقی بعدهم و قطع أُلدابر عبارة عن الاستیصال .

الصَّدْف و الصُّدوف : بگشتن .

الخَزانه[1] **و الخِزینَه** : گنجینه .

الطَّرْد : راندن .

التَّفصیل : جدا کردن وپیدا کردن و پاره پاره کردن .

الاِستِبانَه : پیدا شدن ، استَبْینته انا ای عرفته .

الاِستعجال : شتافتن خواستن[2] .

یقصُّ : پرمیگوید یا برپی میرود .

یَقْضی : حکم میکند .

المِفتح و المِفتاح : کلید اوجمع مَفتَح و هوالمخزن .

السُّقوط : افتادن .

الوَرَقة : برگ درخت .

الرُّطوبه : ترشدن ، والنعت رَطْبٌ ورَطیب .

الرَّطْب : تر .

الیَبْسُ والیَبَس : خشک شدن .

الخفیَه : نهانی .

الکَرْب : غمگین کردن واندوه خبه کننده[3] .

الشیعه : گروه همدل .

الاذاقه : چشانیدن .

الذِّکری : پند .

الاِبسال : گرو کردن ودرخذلان گذاشتن .

الحمیم : آب گرم وخویشاوند .

الاِستمراء : سرگشته گردانیدن و بردن و انداختن .

الحَیْرَه : سرگشتة شدن .

الحَیْران : سرگردان .

الصُّور : شاخی که در وی اسرافیل دردمد و جمع صورت .

الصَّنَم : بُت .

المَلَکوت : پادشاهی .

الجَنان : در آمدن شب ویُعَدّی بعلیٰ و بنفسه .

الکَوکَب : ستاره .

الاُفُول : فروشدن ستاره و ماه وخرشید والغابر یفْعِل ویَفعَل .

القمَرَ : ماه .

۱- م الخزانه (بفتح خاء) و خلاف مشهور و سهواست ظریفان گفته اند : الخزانه لابفتح

۲- م شتافتن خویشتن . ۳- م: خسته کننده . ٤- م : خورشید .

البزُوُغ : بر آمدن آفتاب و ماه وستاره .

التوجيه: روی سوی کسی گردانیدن و کسی را بنزدیک کسی فرستادن .

الْيَسَعَ والْيَسَعْ : نام پیغامبری معروف .

التوَّكيل : بر گماشتن و وکیل کردن و کار بکسی گذاشتن .

الاِقْتِداء : بر پی کسی رفتن ویُعَدّی بالیاء

قَدَرَ الشَیءُ یَقْدُرُه قَدراً من حدّ دخَلَ وضرب اذا قَدَّرَهُ بمقدار .

القَدْر : اندازه کردن .

الغَمْرَه : سختی مرگ .

الهُوْن و الهَوان : خوار شدن .

الهَوْن : آسان شدن .

فُرادیٰ : تنها جمع فرد و فَرَدٍ و فَریدٍ و فَردانٍ وروا باشد که اسم جمع باشد ومحل او باشد وتقدیرش منفَردین باشد .

التَّحْویل : پادشاه گردانیدن برچیزی و خداوند چیزی گردانیدن .

قُرِئَ بینکُم : ای وَصَلکم ومَودَّتکُم .

الفَلَق : شکافتن .

النَّواة : دانهٔ خرما ، النَّوی ج .

۱- م : درخت زیتون .

الاِصباح : مصدر سُمِّیَ به الصُّبح .

السَّکَن : آرامگاه .

الحُسْبان و الحِساب : شمردن .

التَّقدیر : اندازه کردن .

الاِستیداع : چیزی بزینهار بکسی دادن .

الخَضِر : سبز .

التَّراکُبْ : برهم نشستن .

الطَّلْع : شکوفهٔ درخت خرما .

القِنْو : خوشه خرما .

الزَّیْتون : معروف[1] (الواحده زیتونه و الزَّیت دُهنه) .

الرُّمّان : نار[2] .

الاِشتباه : مانند شدن .

الاِثمار: میوه بیرون آوردن درخت ومیوه دار گشتن .

الیَنْع : بجای رسیدن میوه یعنی پختن والغابر یَیْنِعُ ویَیْنَعُ .

الجِنّ : پریان [جمع جِنّی] .

الوَصْف و الصِّفَه : نشان دادن .

الخَرْق : دریدن و دروغ گفتن و زمین بریدن برفتن .

اللَّطیف : رفق کننده و دور بین .

البَصیرَه : یقین وحجّت .

۲- م : انار .

Marfat.com

الإبصار : دیدن .

الدُّروس : کهنه شدن قُریٔ درست[مِن الدرس و الدراسه خواندن و قریٔدارست من المدارسه با کسی چیزی درس کردن] .

السَّب : دشنام دادن .

الإشْعار : آگاه کردن .

التَّقلیب : نیک برگردانیدن .

القُبُل : پیش و برابر و آشکارا وقیل جمع قَبیل بمعنی کفیل او بمعنی جماعه [القَبَل : توانائی و آشکارا و سوی] .

الزُّخرُف : زر و آرایش .

الصَّغْیْ : بچسپیدن[1] .

الفؤاد : دل .

الإقتْراف : کسب کردن .

التَّمام : تمام شدن .

الخَرص : دروغ گفتن وحزر کردن[2] .

الظُّهُور : آشکارا شدن و برجای بلند شدن و دست یافتن .

البُطون : نهان شدن .

یُوحُونَ : ای یُوَسْوِسون .

الأکبَرَ : بزرگتر .

الإجْرام : گناه کردن .

الرِّساله : پیغام .

الصَّغار : خوار شدن .

الشَرْح : گشاده کردن وپدید کردن .

الضَّیْق : تنگ .

الصُّعُود و التَّصَعُّد و التَّصاعُدِ [و **التَّصعید و الإصْعاد**] : ببالا برشدن .

المَعْشَر : گروه .

الإسْتکثار : بسیار کردن خواستن .

الإستخلاف : خلیفه کردن و ایستادن خواستن بجای کسی .

الإعجاز : عاجز کردن .

الذَّرْء : آفریدن .

الإرْداء : هلاك کردن .

الحِجْر : حرام وخِرَد وکنار و دیار ثمود

۱- = میل کردن (**لسان التنزیل**) و اصطلاحاً معنی شنیدن و گوش دادن آمده .

۲- چنین است در نسخهٔ اساس و « م »، و در نسخهٔ «پ» این واژه و معنی آن و کلمهٔ «ظهور» واژه بعد نیامده. در فرهنگ **نفیسی** آمده است: خرص: دروغ گفتن و حرز کردن میوه بردرخت وکشت برزمین و در **لغتنامه** بنقل از **تاج المصادر بیهقی** «حزر» بمعنی تخمین نمودن و دید زدن و تقدیر غلات و اندازه گیری کشت و زرع آمده .

Marfat.com

ویستوی فی‌الوصف به المذکر والمؤنث والواحد والجمع .

العَرْش: چفته کردن[1] وبنا کردن ازچوب و الغابر یَعرش ویَعرُش .

الزَّرْع: کشت وکشت کردن ورویانیدن.

الحَصد و الحِصَاد: درودن .

الحَموله: اشتران[2] بارکش .

الفَرْش: اشتران خرد.

الضَّأن: میش.

المَعْز: بزجمع ضائن و ماعِز .

الاِشْتمال: گرد اندرگرفتن .

الاِبِل: اشتران[3] لاواحدلها من لفظها وهی مؤنثه .

السَّفْح: خون ریختن.

الظُّفُر: ناخن یعنی هرباچنگالی از مرغان و هرباسنبی ازستوران .

الغَنَم: گوسپندان .

الشَّحْم: پیه .

الحاوِیَه و الحَوِیَّه و الحَاویا: چرب روده[4] .

الاختلاط: آمیخته شدن وشوریده خرد شدن .

هَلُمَّ: بیاو بیار از اسماء افعالست اهل حجاز مذکر ومؤنث و تثنیه وجمع را هَلُمَّ گویند بیک لفظ وبنوتمیم گویند هَلُمّا وهَلُمّو اوهَلُمّی و هَلْمُمْنَ .

الاِمْلاق: درویش شدن .

الاَشُدّ القُوَّة: واحدجاء علی بناء الجمع کالآنُک ولاثالث لهما[5] .

الکَیْل والمیزان: یحتمل ان یکونا مصدرین کالمیعاد بمعنی الوَعد ویجوزان یُراد آلة الکیل والوزن .

المفُارَقَه: از یکدیگر جدا شدن .

القَیِّم: راست و القیم مصدرٌ کالقیام وصف به .

۱- م : بستن .
۲- م : شتران .
۳- شتران .
٤- چنین است در سایر لغات قرآن و فرهنگ‌ها در قرآنهای مترجم چاپی معنی «حوایا» «پشکل دان‌ها» آمده.
٥- جمعی است که واحدی برای آن نیست و گفته‌اند و احد آن « شدة» است رك **منتهی الارب.**

Marfat.com

سورة الاعراف

المص: اناالله اعلم وافضل من خدای می‌دانم و پیدا می‌کنم .

البَیْتوته: شب گذاشتن و بشب کاری کردن قوله بیاتاً مصدر وَقَعَ موقع الحال یعنی بائِتین یقال باتَ بیاتاً حَسَناً .

القَیْلولَه: نیم روز خفتن .

الثِّقْل: گران شدن .

الخِفَّة: سَبُک شدن .

المعَیشَة: زندگانی .

التَّکَبرُّ: گردن کشی کردن و بزرگوار شدن .

الاِغْواء: بی راه گردانیدن .

الشِّمال: دست چپ .

الذَّأم: نکوهیدن وعَیب کردن .

الدَّحْر والدُّحُور: دور کردن .

المَلأ: پر کردن .

الوَسْوسه: وسوسه کردن یعنی اندیشهٔ بد در دل افگندن .

المقَاسَمه: کسی را سوگند خوردن یعنی سوگند خوردن از بهر کسی .

النُّصْح و النَّصیحَه: نیک خواستن .

التَّدْلیَه: کسی را در کاری افگندن بحیلتی و چیزی بجائی فروگذاشتن .

طَفِقَ: فعل ناقص است اسم را برفع کند و خبر را بنصب چون کادَ وخبر او جز فعل مضارع نباشد گوئی طَفِقَ زَیدٌ یفعل کذا در ایستاد زید میکرد چنین.

الخَصْف: برهم نهادن ونعلین دوختن و آنچه بدان ماند[1] .

الرِیش و الرِیاش: جامهٔ نیکو و پرمرغ .

۱- برهم نهادن و دوختن **ترجمان القرآن** در **لسان التنزیل** و **تفسیر مفردات** فقط «برهم نهادن».

Marfat.com

القَبیل[۱] : گروه .

البَدْء : ابتدا کردن .

الزِّینَه : آرایش .

الاِستیخار : باز پس شدن .

الاِستِیقدام : درپیش‌شدن و درپیش شدن خواستن .

التَّدارُك : دریافتن .

التَّفْتیح : گشاده کردن و بشکافانیدن[۲] .

الوُلوج : در شدن .

الجَمَل : اشتر نر .

الجُمَل[۳] : رسن کشتی .

السَّمْ : سوراخ [سوزن][۴] .

الخِیاط : سوزن .

الغاشیَه : پوشش وقیامت .

الغِلّ : کینه .

الایراث : میراث دادن .

التَّأذُین والاَذان: بانگ نماز گفتن و آواز دادن .

الحِجاب : پرده .

العُرْف : بلندی ونیکوئی وپیاپی. الاعراف جماعه و قیل باره‌ایست میان بهشت ودوزخ .

تِلْقاء : برابر .

الاِغشاء و التَّغْشیه : پوشانیدن .

الحَثیث : شتابنده .

التَّبارُك : بزرگوار و بلند شدن وبابرکت شدن ،

بُشراً[۵] : بالتَّخفیف و التَّثقیل جمع بَشیرٍ (بشارت دهندگان) .

نُشُراً : بالتخفیف و التثقیل جمع نَشور بمعنی المنَشور و الناشِر (باد نرم و خوش)[۶] .

۱- جمع قبیله و بمعنی پابندان و ضامن و کفیل. **تفسیر مفردات قرآن** بنقل از **تفسیر میبدی** .

۲- این معنی اخیر «بشکافانیدن» در نسخه پ نیست .

۳- جماله: ریسمان کشتی ج جمالات (**ترجمان القرآن**). و این واژه در نسخه‌های **المستخلص** نیست.

۴- در غالب کتب لغت کلمهٔ «سوزن» نیست همچنین در نسخهٔ اساس و پ .

۵- حاشیه: **وجوه قرآن** بشراً (بضم اول و دوم) بشراً (بضم اول و سکون دوم) بشراً (بفتح اول و سکون دوم) بشری، نشرا نشراً، نشراً (برهمان وزن) .

۶- **تفسیر مفردات قرآن** .

Marfat.com

النَّشْر : پراکنده کردن و زنده کردن و آشکارا کردن خبر و باز کردن نامه .

الاِقلال : برداشتن واندك کردن ودرویش شدن .

الثَّقیل : گران .

السَّوْق : راندن .

النَّکِدُ : اندك [خیر] .

النَّکَدْ : اندك خیر شدن [و اندك شدن آب چاه] وتنگ عیش شدن .

العَجَب : شگفت داشتن .

هود علیه السلام : نام پیغامبر قوم عاد .

النّاقَه : شتر ماده النوُق و الانیقُ ج . علی طریق [الابدال و] القلب .

السَّهْل : زمین نرم .

القَصْر : کوشك .

النَحْتْ : تراشیدن .

الاِلْیْ : نیکوئی وآلْیٌ واِلْیٌ در وی نعت است .

العَقْر : کشتن و پی زدن وریش کردن .

العُتُوْ والعِتِیّ : از حد در گذشتن وبغایت پیری رسیدن .

الرَّجْفُ وَ الرَّجْفان : لرزیدن .

الجُثُوم : برسینه خفتن مرغ[1] والغابر یَجْثِم و یَجْثُمُ .

السَّبَقَ : پیشی گرفتن .

الجَواب : پاسخ .

الغُبُور : باقی ماندن و ماضی شدن .

الاِمْطار : باران بارانیدن .

مَدْیَن : قَبیلةٌ من ولد ابراهیم علیه السلام .

التَّکثیر : بسیار گردانیدن .

اَلْغِنَی و الغُنْیَة : مقیم شدن و بی نیاز شدن وتوانگر شدن و زیستن .

العُفُوّ : بسیار شدن .

اَلبَرَکة : افزونی .

الضُّحیٰ والضَّحْوَه : چاشتگاه .

الحَقیق : سزاوار .

الثُّعْبان : مار بزرگ[2] .

الاِرجاء : باز پس بردن وی هم مهموز - لامست[3] وهم معتل لام .

الاِسْتِرهاب : ترسانیدن .

اللَّقْف و التَّلَقُّف : زود فرو خوردن[4] .

---

۱ - بزانو در نشستن و برسینه نشستن مرغ **تفسیرمفردات قرآن**.

۲ - ... که او را اژدها گویند **تفسیرمفردات قرآن**. ۳ - کذا هرسه نسخه .

٤ - در **ترجمان القرآن** نیز چنین است در **تفسیر مفردات**: فرو بردن .

Marfat.com

البُطْل[۱] **و البُطول و البُطْلان**[۲] : باطل شدن .

الاِلٰهَة : العباده (= پرستیدن.

التَّطَيُّر : فال بد گرفتن.

الطّاير : عمل از نیک و بد.

مَهْما اَیُّ شیئٍ : یعنی هر کدام چیزی و اصل او «ماما» بوده است ماء اول مرشرط را والف را بهاقلب کردند و دوم صله ومؤکدهٔ جزا [کما فی امّا واصله «ان ما»] .

الطّوفان : بارانی که همه‌جا برسد .

الجَراد : ملخ .

القُمَّل : ملخ پیاده وقیل کنهٔ بزرگ .

الضِفْدَع : چَغَز [وبعضی غوك گویند].

النَّكْث[۳] : تاب بازدادن ریسمان وشکستن عهد .

اليَّم : دریا .

التَّدمير : هلاك کردن .

الخِلافَه : ایستادن بجای کسی که از پیش بوده باشد.

التَجَلّی : پیدا شدن و روشن شدن.

الدَّكّ : خُرد مُرد کردن و شکستن و جائی همواروقیل مَدکوکاتسمیه بالمصدر .

الخُرُور : (بروی در)[۳] افتادن [وخَرَّ موسی صَعِقا از هوش بیفتاد آسوده] .

الصَّعَق : بیهوش شدن ومردن .

الاِفاقَه : بهوش آمدن .

اللَّوْح : تخته .

الحُلِيّ[۴] : پیرایه .

الجَسَد[۵] : تن.

الخُوار[۵] : بانگ گاو و بانگ کردن گاو .

سُقِط فی اَیدیهم : افتاده شد در دستهای ایشان یعنی نیک پشیمان شدند واصل وی آنست که هر که را پشیمانی وی سخت شود دست خود را بگزد ازغم دهان وی در دست وی افتد و دست مسقوط فیها شود .

الاَسَف : اندوهگین شدن .

العَجَل و العَجَلَه : شتاب کردن .

الجَرّ : کشیدن .

۱- م: البطل (بفتح اول و دوم) .
۲- م: بطلان (بفتح اول).
۳- فقط در « پ ».
۴- الحلی (بفتح اول و سکون لام) و الحلی بضم اول و تشدید لام: پیرایه **تفسیر مفردات** .
۵- م: بفتح خا.

Marfat.com

الاِشْمات : شادمانه کردن دشمن .

السُّکوتُ والسَّکاتُ والسکَت : خاموش بودن وبیارامیدن . وفی نسختها ای المکتوب فیها و النُسْخَةُ کُل ما انتسخَ اَی کُتِب مِن اصل ثم یُطلق علی مایُکْتَبُ اَوَلاً .

الاِختیار : برگزیدن .

الغُلّ : بند برگردن و دست .

الاِنبجاس : روان شدن .

حاضِرَةُ البَحْرْ : آن دیه که نزدیک دریا بود .

الحوت : ماهی .

الشُّروع : درآب آمدن و درکاری شدن .

الشَّرْع : پدید کردن .

المَعذِرَه : عذر .

البَئیس و البَئس[1] **والبائس** : سخت .

التَاَذُّن : بیاگاهانیدن .

التَّمَسکُ و الاِمْساك : چنگ در زدن ویُعَدّیان بالباء .

الاِمْساك : نگاهداشتن و ایستادن .

[**الخَلَفْ** : گروهی که در پس گروه دیگر آیند][2] .

النَّتْفْ : برکندن .

الاِنسِلاخ : بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن ماه[3] .

الاِخْلاد : میل کردن و جاودانه کردن و دیر پیرشدن .

الکَلَب : سگ .

اللَّهْث و اللَّهاث : زبان از دهان بیرون کردن سگ از تشنگی و ماندگی و الماضی لَهِثَ ولَهِثَ .

ساءَ مَثَلاً القوم : بد داستانیست داستان این گروه .

الاِلحاد : از حق بچسپیدن ولحد کردن[4] .

اللَّحَد : بچسپیدن و درلحد نهادن .

الاِسْتِدْراج : اندك اندك نزدیک گردانیدن خدای عزوجل کسی را بخشم و عقوبت خود .

المَتانَه : استوار شدن .

المَتین : (بفتح و کسراول) استوار .

الجِنَّه : دیوانگی .

الاِقتِراب : نزدیک شدن .

۱- در حاشیه بر وزن فعیل و فعل .
۲- فقط در پ و م .
۳- م : بگشتن .
۴- یعنی گشتن . ولحد الیه = خمید و میل کرد بسوی او . **ف نفیسی** .

Marfat.com

اَیّانَ : کَیْ [۱] است سوال باشد از زمان چون متیٰ جز آنکه اَیّان درموضع تعظیم وتفخیم گویند.

الاِرْساء : برجای بداشتن .

التَّجْلیَه : پیدا گردانیدن .

الحَفِیّ : مهربان و نیک پرسنده .

الحَفاوَة : باستقصاءازحال کسی پرسیدن وتیمار داشتن در کاری ویُعَدّی بعن وبالباء .

التَّغَشِّی : مجامعت کردن وخویشتن بجامه پوشیدن .

المُرور : گذشتن ای فَضَتْ به من غیر ازلاق ولااخلاج .

الاِثقال : گران شدن آبُستَن و گران کردن .

الشِّرْك : انبازی ونصیب .

الصَّمت والصُّمات والصُّمُوت : خاموش بودن .

البَطْشْ [۲] : سخت گرفتن والغابر یَبْطِش ویَبْطَش .

النَزْع : اندر هم افگندن قومی را .

الطَّائِف و الطَیِّف و الطَّیْف : وسوسه وخیال برگَردَنده [۳] .

الطَّیْف : نموده شدن خیال و وسوسه .

الاِقصار : باز ایستادن .

الاِنْصات : خاموش بودن .

الخیفة : ترس .

الاَصیل :شبانگاه .

۱- کی است. ۲- این واژه و معنی آن در نسخه‌م نیامده.

۳- چنین است معنی‌لغت در اساس و پ در **لسان‌التنزیل** نیز ولی در نسخه‌م «خیال پراکنده» آمده.

Marfat.com

سورة الانفال

النَّفَل : غنیمت.

ذاتَ بَیْنِکُم : ای‌احوال بینکم[1] یعنی آشتی کنیت[2] .

الوَجَل : ترسیدن .

الکَریم : گرامی و بزرگوار .

الشَّوْکَة : تیزی وسلاح .

الاِحقاق: برحق بُداشتن وبحقیقت بُدانستن.

الاِسْتِغاثه : فریاد خواستن .

الرَّبْط : بستن.

البَنان : سرانگشت[3] جمع البَنانَة .

الزَّحْفْ : گروهی که بانبوهی بسوی دشمن روند وبجنگ‌شدن بانبوهی.

التَحَرُّف : بگردیدن .

التَحَیُّز : فراهم آمدن و از آن سو که باشی بردیگر سو گردیدن.

الاِیهان والتَّوهین : سست کردن.

(**الکَثْرَه** : بسیار شدن)[4] .

[**الحَوْلْ** : جدائی‌افگندن وجدا شدن واز جائی بجائی شدن][5].

الخصُوُص والخصُوُصیّه : خاص کردن

التَّخَطُّف : ربودن.

الاِیوآء : جای دادن.

الاِثْبات :بازداشتن وثابت کردن.

المُکاء و المَکْوْ : شخولیدن [یعنی بانگ که از میان دو لب آید] .

التَّصْدیَه : دست برهم زدن.

الرَّکْمْ : برهم نهادن[6] .

المُضِی و المَضاء : گذشتن .

۱- پ و م: مابینکم من الاحوال.

۲- م: کنید.

۳- پ وسرانگشتان م: سرهای‌انگشتان‌و این بهتر است در **لسان التنزیل**« انگشتان معنی شده بنان جمع «بنانه» است باید بگونه جمع معنی شود .

٤- فقط درپ‌و م‌دراساس نیست.

٥- کذافی **لسان التنزیل وتفسیر مفردات**

٦- م: برنهادن .

الغُنْم : غنیمت گرفتن .
الخُمْس: پنج یک .
العُدوَة[1] : کَرانهٔ رود .
القُصُوّ : دور شدن .
الاَقْصیٰ : دورتر .
الرَّکْب : أُشترسوَارَان جمعِ راکب .
التَّواعُد : یکدیگر را نَوید دادن[2] .
التَقلیل : اندك گردانیدن واندك نمودن .
الثَبات و الثُبوت : ایستادن[3] [و استوار شدن] .
البَطَرْ : فیریده و سرگشته شدن .
التَّرَائی : یکدیگر را دیدن .
النُکوص : برگشتن .
التَشْرید : رمانیدن وراندن .
رِباط اَلخَیْل : اسبان بسته جمع ربَیط بمعنی مربوط وقیل بستن اسبان وهو مصدر کالمرابطه .
الاِرْهاب و التَرْهیب : ترسانیدن .
الجُنُوح : بگشتن[5] .
الاِثْخان : بسیار کُشتن و سست کردن بجراحت .
الاِمْکان : ممکن گشتن .
الاِسْتِنصار : یاری خواستن .

۱- در نسخه اساس بسهو «الغیدوه» آمده .
۲- نوید در نسخه اساس هم بفتح حرف اول ضبط شده .
۳- م: بایستادن .
۴- فیریدن = خرامیدن بناز و تکبر و پرنعمت شدن و ریشخند .
۵- میل کردن وگرویدن .

Marfat.com

سورة التوبه

ولها عدّة اسماء [و منها المُقَشْقِشة و منها المُبَعْثِرَهْ ومنها المُشَرِّدَه ومنها المُخزِيه و منها الفاضِحه] سَأَلَ عن ذلك ابن عباسٍ عثمان[1] رضی الله عنهم ما بالُهالِمَ تُصَدَّر بالتَّسميَه فقال انّ رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا نَزَلَت علیه السورةُ اَوالآية قال[2] اجعلوها فی الموضع الذی یذکر فیه کذا وتُوُفّیَ رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یُبیّن اَینَ نَضَعُها و کانت قِصَّتُها شبیهةٌ قصة الانفال فَقَرَّنا بینهما و کانتا تدُعیَان القَرینَتَیْن [وقیل اختلف اصحاب رسول الله علیه السلام فی انهما سورتان او سورةٌ واحدةٌ فلِذلک فُرِقَ بینهما ولم یَفصُل بینهما بالتسمیه].

بَراءة : خبر مبتداء محذوف ، این بیزاری است یعنی عهد سِپَری شد .

السِّیاحَة : در زمین رفتن .

الاَذان : بمعنی الایذان آگاه کردن .

المُظاهَرَةُ و الظِّهار : با کسی هم پشت شدن وزن را گفتن که تو بر من چون پشت مادر منی .

الحَصْرْ : بازداشتن .

المَرْصَد والمِرصاد : راه فراخ .

الرَّصَد و الرُّصُود : چشم داشتن و راه نگاهداشتن .

التَّخلیَه : رها کردن .

الاِسْتِجارَه : زینهار خواستن .

الاِجارَه : زینهار دادن .

الاِبلاغ : رسانیدن .

الاَلّ : عهد و خویشی و هم سوگند و خدای .

الذِّمَّة : زینهار .

الاِرْضاء : خشنود کردن .

۱- م: + ابن عفان. (بفتح عین) .

۲- پ فقال .

Marfat.com

الشِفاء : شفا دادن[١] .
الوَلیجَة : دوست خالص .
العِمارَة : آبدان[٢] کردن و آبدان[٢] شدن .
السَّقی و **السِقایة** : آب دادن و لابدّ من الاِضمار اِما فی المشبهه و تقدیره اجعلتم اهل سقایة الحاج او فی المُشَبَّهة و تقدیره کایمان مَن آمنَ بالله حتی یکون تشبیه العین بالعیَن اَو المَعنی بالمَعنی [والا یلزم تشبیه المعنی بالعین وذالایجوز] .
الاِستِحباب : دوست داشتن و برگزیدن .
العَشیرَة و **العَشیر** : خویش نزدیک .
الکَساد : ناروا شدن .
المسکَن : خانه و آرامگاه .
المَوْطِن : آرامگاه وجای جنگ[٣] .
حُنَیْن : وادٍ بین مکه وطائف .
الرُحْب و **الرَّحابَه** : فراخ شدن و النعت رَحْبٌ و رَحیب .
الاِدبار : پشت بدادن .
النَجاسَة و **النَّجَسْ** : پلید شدن والنعت نَجِسٌ [و نَجَسٌ یقال نجَسٌ رجسٌ] .

العَیْلَه : درویش شدن .
الجِزْیه : گزید[٤] .
المُضاهاة : مانند کردن با کسی یا باچیزی[٥] .
الاِظهار : غالب گردانیدن و آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن .
الکَنْز : گنج نهادن و گنج .
الاِحماء : گرم کردن .
اَلکَیّ : داغ کردن .
الجَبْهَة : پیشانی .
النَسیّ [و **النَّساء**] : تأخیر کردن ومعناه باز پس افگندن حرامی ماه بماهی دیگر .
المُواطاة و **الوِطاء** : مثل الموافقة والوِفاق .
التَّثاقُل : گرانی کردن ضَمَّنَ التثاقل معنی المیل والاِخلاد فَعَدّی تعدیتهما و معنی ثانی اثنین : احد اثنین لاثالث معهما .
الغار : سوراخ در کوه .
الخَفیف : سبک .
القاصِد : میانه یا آسان یا نزدیک .
القَصْد : آهنگ کردن و میانه گرفتن .

١- بهتری دادن **لسان التنزیل** .
٢- پ و م : آبادان .
٣- کلمه «جنگ» فقط در اساس است در **لسان التنزیل** نیز آمده زیر معنی « مواطن» .
٤- م: گزیت .
٥- = مانستن **لسان التنزیل** .

Marfat.com

الشِقَّة : سفر دور[1].
الاِستیذان : دستوری خواستن.
التَرَدُّد : آمد وشد کردن و گردیدن.
العُدَّة : سازکار.
الاِنْبِعاث : برانگیخته شدن.
التَثْبیط : درنگی کردن[2] و باز داشتن.
الایضاع : شتابانیدن وشتابیدن.
خِلال : درمیان و این کلمه در وَیْ الف ولام در نشود.
الزُهوق : هلاك شدن و باطل شدن.
الوَقْ : ترسیدن.
المَلْجَاء : پناه‌گاه.
اللَّجَاء : پناه‌گرفتن بکسی.
المغَاره : شکاف درکوه.
الاِدْخال : مثل الدخول.
الجِماح والجُموح : سرباز زدن ازچیزی و سرکشی کردن وشتافتن.
اللَّمْزْ : عیب کردن.
الغُرْم و المَغْرَم : تاوان دادن و تاوان.
الاُذُنّ : سخن شِنَوْ[3].
المُحادَّه : خِلاف کردن.
الاِعْتِذار : عذر خواستن.
الاِئتفاك : برگردیدن.
العَدْن : بجائی مقیم ایستادن.
الاِعقاب : پاداش دادن واز پی درآوردن.
التَخلیف : باز پس گذاشتن.
خِلاف : پس.
الحَرّ : گرما.
الضِّحْك و الضَّحِك : خندیدن.
البُکاء : گریستن.
القَبْر : گور.
الخوالف : زنان که خلیفهٔ شویان باشند در خانه چون بغزوی روند.
التَعْذیر : تقصیر کردن و عذر دروغ آوردن.
الاِعْذار[4] : عذر درست آوردن و با عذر شدن.
الاَعرابی : بیابانی. الاَعراب ج.
الجَدیر : سزاوار. اَجدَر : سزاوارتر.
المَغْرَم : تاوان.
المرُوُر : عادت کردن.
الاِعْتراف : اقرار کردن.
الخَلْط : آمیختن.
السَّکَنْ : آرام.

۱- این واژه و معنی آن در «م» نیست. ۲- م درنگ کردن.
۳- یعنی هرچه میگویند دروغ وراست استوار میدارد **لسان التنزیل**. ٤- الاعتذار.

Marfat.com

رِصاد: ساختن وراهبان نِشاندن.
تأسیس: بنیاد نِهادن.
جُرُف: آبکند رود.
هَوْر و الهُیُوْر: فرورفته شدن و هار مقلوب من هایر وقیل وزن هارٍ فَعِلٌ قَصْر هایرٍ وعلی‌هذا اَلِفُهْ لَیْسَتْ بالف فاعلٍ اِنَّمَا هی عینه و اَصْله هَوِر.
انهیار: فرورفته شدن.
رَیْبَه: گُمان.
مبایَعه: باکسی بَیعْت وبیع کردن.
اَوّاه: بسیار آوَهْ کننده از بیم خدای تعالی یعنی نالنده و توبه کننده [بزاری].
التَخَلُّف: باز پس ایستادن.
الظَّمْأ و الظَمَاءْ: جَشنه شدن[1].
النَّصَب: رنجه شدن.
الوَطْأ: [بپای] سپردن.
الوادی: مَسیل ماءٍ مُتَّسِعٍ بین الجَبَلَین.
التَّفَقُّه: علم آموختن وفقیه گشتن.
الغِلْظَة: درشتی.
الاِنْصِراف: باز گشتن.
الحَریص: نیک خُواهان[2] (شدن)[3].

۱- پ و م: تشنه شدن. ۲- نیک= بسیار وزیاد. ۳- فقط درنسخهٔ پ.

سوره یونس علیه‌السلام

قَدَم صِدْقٍ : کردار نیک پیش‌فرستاده ازسعی . درخیر بقدم کنایت[1] کرد چنانکه از انعام بیَد .

الإعادَه : باز گردانیدن .

الضیاء : روشنائی.

العَدَد : شمار .

الدَعوی : دُعا .

التَعْجیل : شتابانیدن .

الإدْراء : آگاه کردن .

العُمْر [و العُمُر] : زندگانی.

اِذا لَهُم مَکْرٌ : اذا ، الاولی للشَرط والثانیه جوابها وهی للمُفاجاة [وهی تجری فی جواب الشرط فی قوله تعالی «اذاهم یقنطون » فایدتها فایدة الفاء ای فَهُمْ] .

التَسْییر : راندن.

العاصِف : باد سخت .

العصُوف : سخت وزیدن باد.

المَوْج : آشوبْ آب و آشوب کردن آب.

التَزَیُّن : خویشتن بر آراستن .

اَمْسِ : دی واین کلمه ظرف زمانست ومبنی است بر کسره از بهر تضمّن الف ولام و روا باشد که الف ولام وتنوین واضافت بروی در آرند و او را مُعْرب کنند .

وزیادةٌ : افزونی یعنی دیدار خدای تعالی.

الرَّهَق[2] : در رسیدن و در آمدن برچیزی وتباه شدن.

قَتَر : گرد یا تاریکی همچون دود الواحد قَتْرَة .

القِطْعَه :پاره‌ای ازچیزی .

مُظْلِماً : نصب علی الحال من اللیل.

۱- م : کفایت.

۲- در نسخهٔ پ و اساس رهق (بفتح اول و سکون دوم) آمده در **لسان التنزیل** و کتب لغت رهق : فرو پوشیدن است.

Marfat.com

مَکانَتِکم : آی الزموا مکانکم (= بباشید برجای خود) .

التَزْییل : جداکردن .

الإِسْلاف : در پیش فرستادن .

یَهْدِیّ : الاصل یَهتدی .

التَّعارُف : یکدیگر را شناختن .

الإِسْتِنباء : خبر خواستن .

اِی : آری و این حرف خاص در قسم [ربی در] آید [قال الله تعالی : قل ای و ربی] .

الشَّأن : کار .

الغُرُوب : غایب شدن .

الإِجماع : اتفاق کردن و عزم کردن و جمع کردن .

الغُمَّه : اندوه .

اللَّفْتْ : بگردانیدن .

الکِبریاء : بزرگواری .

ومَلَائِهِم : الضمیر یرجع الی الذُّریّه اوالی فرعون لأَنّ المَلِک لایَخاف وَحده فذکره ذکر اَتباعه .

التَّبَوُّءْ : جای گرفتن .

الغَرَق : غرفه شدن . بآب فرورفتن .

البَدَن : تن وتَنَهٔ پیراهن و زِرِه .

قَوْمِ یونس : اهل نِینُوی[1] من بلادموصل .

۱ـ م در حاشیه نسخهٔ اساس و م آمده: نینوی بضم النون الثانیه.

Marfat.com

سوره هود علیه السلام

[هود : اسم قریةٍ][1] .

الثَّنْیْ : گردانیدن و دُوتا کردن .

الاِسْتِغْشاء : جامه بسردر کشیدن .

الثَّوب : جامه .

[علی‌الله : بر خدایست عزوجل بطریق وعدهٔ کرم واین را به‌ضمان گویند] .

النَّعْمآء : آسان وحال نیکو .

المِرْیَه : شک .

لاجَرَمَ : حقّا [قاله] ابن عباس رضی‌الله عنهما وقال الزَّجّاج : لانفی لما افتَرَوْه مِن شفاعة الاصنام ثُمّ قال : جَرَمَ ای کسب ذلک الفِعلُ لهم الخسران .

الاِخْبات : فروتنی کردن .

الرّذالَةُ و الرُّذوله : ناکس و خوار شدن والنعت رَذْل .

الاَرْذَل : خوارتر .

بادِیَ الرَّأی : در اول دیدار دل .

فَمَن لَیَّن : فمعناه ظاهر الرای وانتصابُ « بادیَ » علی الظَّرْف اصلُهُ وقتَ حدوثِ اوّل رأیهم او ظاهرِ رأیهم ثمّ حُذِفَ ذلک واقیمَ المضافُ الیه مقامه.

التَّعْمیَه: پوشانیدن و کور کردن .

الاِلزام : لازم کردن .

الاِزْدِراء : خوار داشتن .

الابتیئاس : اندوهگین شدن .

المُخاطَبَةُ و الخِطاب : باکسی سَخن گفتن .

التَّنور : معروف وقیل وجه الارض وقیل الفجر .

الاِحرام : راندن .

[الاِرساء : برجا داشتن] .

۱ـ فقط در « م » و بدین معنی درسایر مآخذ و کتب لغت دیده نشد مگر آنکه در **فرهنگ جغرافیائی** «هود» نام قریه‌ای در حوالی بوشهر آمده.

Marfat.com

العَزْل: جُدا کردن ومعزول کردن وعزل کردن از زن فی‌مَعزِلٍ در کرانه.

البَلْع: فروخوردن.

یاسَماء: آی ابْر.

الاِقْلاع: باز ایستادن.

الغَیْضْ: کم کردن آب و کم شدن.

الجودِیّ: نام کوهیست بموصل.

البُعْدُ و البَعَد: هلاك شدن.

بُعداً لَه: هلاکی و دوری باد او را.

الاِعْتِراء و العَرْو: بنزدیک کسی آمدن وکاری رسیدن.

النّاصیَه: موی پیشانی.

العنُوُد: ستیزه کردن والغابر یعنُدُو یَعنِد.

العَنید: ستیزه کش،

الاِستِعمار: زندگانی خواستن و آبدان[1] کردن خواستن.

الاِرَابَه: بگمان افگندن و به ریبت آوردن.

التَّخسیر: هلاك کردن وزیانکار گردانیدن.

الصَیْحَه: بانگ وعذاب.

الحَنیذ: اندر زمین بریان کرده.

الحَنذ: بریان کردن گوسپند اندر زمین.

النُکْر و النَکِرَه[2]: ناشناختن.

الاِیجَاس: بیم در دل گذاشتن[3].

وَیْلَتیٰ: الالف بدل من یاء الاضافه وهذه کلمةٌ تُقال للایذان بورود الامْرِ الفظیع تعجّباً منه.

العجَوز: گَنْدَ پیر.

الشَیخ: پیر.

المجَید: بزرگوار.

المَجْد: بزرگوار شدن.

الرَوْع: ترس و ترسانیدن.

الاِنابَه: بازگشتن بحق تعالی.

الذَّرْع: سینه و توانائی. کانّه لم یَسَعْه حِفظهم وضاق وُسْعُهُ بهم.

العَصیب: سخت و دشوار.

الاِهْراع: شتافتن یقال أَهْرع الرجل الی کذا اذا اَسرَعَ الیه.

الضَّیْف: مهمان و مهمانان.

الرُکْن[4]: کرانه وقیل الی عشیرةٍ وشیعةٍ تَتْبَعنی.

الاِسْراء والسُّرَی: بشب رفتن وهما یُعَدّیان بالباء.

۱- م: آبادان.
۲- م: والنکره (بفتح نون و سکون کاف).
۳- پ: افگندن.
۴- در نسخهٔ اساس بمعنی «رکن شدید» (در آیه ۸۰ سوره هود) یعنی گفته شده‌است یا پناه بعشیره وپیروان من ببرید که از من متابعت می کنند.

الإلتفات : باز پس نگريستن .

الصُبح : سپيده دَمْ .

السِجّيل : مُعَرَّب من سنگ گل[1] قال الزجّاج رحمه‌الله مِن كلام الفرس مالايحصى مما اَعْرَبَتْه العرب نحو جاموس و ديباج وابريشم.

النَّضْد : برهم نهادن[2].

الرَّهْط : گروه .

الظِّهْرِى : پس پشت انداخته [منسوب الى الظهر و الكسر من تغييرات النُسُب] .

التِمدام و القِدْم[3] : در پيش رفتن.

الإيراد : آوردن.

الوِرْد : آبخورَ .

الوُرود : آمدن[4].

الرِفْد : عطا.

الرَفْد : عطا دادن و ياری كردن و الغابر يَرفُدُو يَرفِدُ .

التَّتْبيب : هلاك كردن.

يوَمٌ يأتِ : بغيرياءٍ اكتفاءً بالكَسرَة عن الياء ونَحْوه ُلاادْرِ .

الشَقِّى : بدبخت.

الشَقاء والشَقاوَة : بدبخت شدن .

السَّعيد : نيكبخت .

الزفير : ناليدن و اول بانگ كردن خر.

الشَّهيق : آخر بانگ كردن خَر. والغابر يشهَقُ و يشْهِق وقيل اِخراج النفس ورَدُّه .

السَعاده : نيكبخت شدن .

السَعْد : نيكبخت كردن.

العَطاء : معروف .

الجَذّ[5] : بريدن.

الرُكون : سوى كسى چسبيدن و الماضى رَكَنَ و رَكِنَ ، والكسرا فصح.

الزُلْفَه : پاره‌ای از شب.

الإتراف : در نعمت فيريده گردانيدن .

١- م : سنگ و گل.
٢- م : زدن.
٣- م: القدم (بفتح قاف وسكون دال) و القدوم.
٤- م: در آمدن .

Marfat.com

سوره یوسف علیه السلام

العَرَبیّ : تازی زبان.

الرُؤیا : خواب دیدن.

العُصْبَه : گروه از دَه تا چهل.

الطَّرْح : افگندن .

الغَیابة : تاریکی .

الجُبّ : چاه عمارت ناکرده بسنگ وقیل غیابت الجُب غَوْرُه وماغاب منه.

العِشاء : شبانگاه.

الاِلْتقاط : برچیدن.

الغَد : فردا اصلش غَدْوٌ بوده است .

الرُتوع : چَرَا کردن.

الاِرْتعاء : مثله.

الذئب : گرگ.

القَمیص : پیراهن .

الجَمال : خوب شدن والنعتُ جمیل.

التَّسویل : بیاراستن .

الدَلْو[1] **:** معروف .

البِضاعَه : پارهٔ مال که جدا کنند و بجائی فرستند برای تجارت .

الزُهْد والزَهادَه: ناخواهان‌شدن ویُعَدَّی بفی[2] وعن.

الاِکرام : گرامی کردن.

المُراوَدَة : کاری از کسی در خواستن ویُعَدَّی بعَن .

التَّغلیق : در بستن .

هیتَ لَکَ : فراز ترآی .

هیتُ لکَ : ساخته شده‌ام مَرترا .

معاذالله : پناه می‌گیرم بخدای و این کلمه مصدر «عاذَ» است.

القَدّ : دِرانیدن وبریدن.

السِجْنْ : اندر زندان کردن.

الخَطَاء والخَطْاء والخِطْاء: گناه کردن.

۱- این واژه و معنی آن در «م» نیست در حاشیه نسخه اساس آمده ادلی الدلوفی البیر : فرو گذاشت دلورا در چاه .

۲- م : ندارد.

Marfat.com

[**خَطّاء** : خطا شد والاسم الخِطاءُ و الخَطیئه] .

الشَغَف : شیفته گردانیدن.

الشَغْف : رسیدن دوستی بمیان دل .

الاِتّکاء : تکیه کردن .

المُتْکَ : نُوالَه وتُرِنج .

السِّکّین : کارد.

الاِکبار : بزرگ داشتن و بزرگ آمدن.

حاشا : کلمةٌ تفیدُ معنی التنزیه فی باب الاستثناء معنی حاشلله‌ای برائةالله وتنزیه‌الله هم فعل باشد وهم حرف چون فعل باشد ما بعد خویش را بنصب کند براستثناء چون حرف باشد جرّ کند وروا باشد که گویند حاشالزیدٍ وحاش لزیدٍ وخلا وعدا همین حکم دارند ولکن جرّ بحاشا بیش از آن کنند که نصب وچون مابخلا وعدا پیوندد مابعد هر دو جُز نصب نباشد[1] .

راوَدْتهُ عَن نفسِه : درخواستمش از تن وی یعنی از وی او را درخواستم.

الاِسْتِعْصام : باز ایستادن وچنگ زدن.

السِجْن : زندان.

الصَبْوُ والصَبْوَه : مَیل کردن دل بکسی.

العَصْر : فُشردَن انگور وشیره کردن و رَستن.

خَمْراً : تسمیه بمایَؤول‌الیه.

الخُبزْ : نان .

النَجاة : رَستَن.

البِضْع : از سه تا نه[2] .

السِمَن : فربه‌شدن والنعت‌سَمین والسِمان جمع سَمین وسَمینه.

الاَعْجَف : لاغَر وانما جُمِعَ عَجْفاءُ علی عِجاف وقیاسه عجُفٌ حملاً لها علی‌الضد وهوالسَّمینه.

الاَخْضَر : سبز .

العِبارة: بیان کردنِ عاقبتِ‌خواب وآنچه مآل وی شود در بیداری[3].

الضِغْثْ : خواب آشفته و دستهٔ گیاه و چوب ومانند آن.

۱- م: روانبود. ۲- در حاشیه نوشته شده‌است« تاده» در نسخه «م»نیز از سه تا ده معنی شده همچنین است در **لسان التنزیل** و**ترجمان** در**تفسیر مفردات‌قرآن** « هفت سال » نوشته در **نصاب** آمده «بضع از سه تا به نه» و مشهور نیز همین قول صاحب **نصاب** است جز آنکه در اینجا »تا» برای انتهاست یعنی تا آخر و در قولهای اول برای ابتدا .

۳- م : خواب گزاردن .

Marfat.com

الحُلْم [و **الحُلُم**] : خواب دیدن و خواب.

الاِدِّکار : یادآوردن .

بَعدَ اُمَّةٍ : پس ازگاهی.

الاَمَه : النِسیان .

الصِدّیق : سخت راست‌گوی وبنای فِعّیل مرمبالغت را بود .

الدَّأب وَالدَّأب و الدُّؤوب : پیوسته کاری کردن بجد ورنجیدن یعنی رنج دیدن.

دأباً: معناه زراعة متوالیه اوسنین مُتوالیه و انتصابه علی انه صفة او حال عن المأمورین ای دآئبین .

الغَیْث : باران‌بارانیدن.

الاِغاثَة : فریاد رسیدن .

البال : حال.

الخَطْب : کار بزرگ .

الحَصْحَصَة : پیدا شدن .

التَبْرِئَه : بیزار کردن.

الاِستخلاص : برای خویشتن ویژه کردن یعنی برگزیدن وبُرهانیدن خواستن .

المَکین : جای‌گیر واستوار .

التَّبَوُّء : جای گرفتن .

التَجهیز : ساز کردن.

الجَهاز : مایُجَهَّزُ به المسافر من الطعام والمتاع : ورخت مسافر[چون دلوورسن وچاه] .

الرَّحْل : پالان شتر و کل‌شیء مُعَدٍّ للرَّحیل [نحو الاوعیه] .

الاِکْتِیال : برای خود پیمودن .

المَیْر : طعام آوردن.

البَعیر : شتر.

المَوْثِق : عهد استوار .

الحاجة : نیاز .

السِقایه : مشربه که بوی آب خورند .

العیر : کاروان و فی‌الاصل الابل التی علیها الاَحمالُ لاَنَّها تعیر ای تَجیء وتذهب[والمراداهله کقوله یاخیل‌الله ارکبی] ایّتها العیرای یا اصحاب العیر .

الاِقبال : روی بچیزی آوردن.

الفَقْد : گم‌شده جستن[۲] .

الصُّواع : پیمانه وجای آب.

الحِمْل : بار .

الزَّعامه : پذ رفتاری کردن والنعت زعیم من باب نصر.

۱- م : خواب گزاردن.

۲- جستن گم شده **لسان التنزیل**.

Marfat.com

الوِعاء: باردان .

الإِسْتِيْئاس: نومید شدن .

الخُلوص: جدا شدن .

النَجِيّ: همراز امّا بمعنی المناجی اومصدر وقعَ موقعَ الحال .

البَرَاح: از جای فراتر شدن .

یا اَسَفیٰ: الالف بدل من یاء الاضافه[ای اندوها وقیل ای دریغا] .

تالله تَفْتَؤُ: اَیْ لاتفتؤ یعنی همیشه تو و المصدر الفَتْاءْ والفُتُوّ من حد عَلِمَ وضَعَ ولایتکلم به الاّ منفیّاً واستُغْنیَ عن ذکر حرف النفی هَهُنا لاَنّه لو کان معناه الاثبات لکان لَتَفْتَأَنّ مُصَدَّراً باللام معجزاً بالنون المشدده وقیل الفُتُو . الفتور .

الحَرَض: برشُرُف هلاك وگداخته شدن از اندوه والنعت فعل والواحد والجمع فیه سَواءٌ .

الشِکایَةُ و الشَکوی و المَشْکاة: گله کردن ونالیدن .

التَحَسُّسْ و التَجَسُّس: خبرجستن [و قیل بالحاء فی الخیر والجیم فی الشرْ] .

الرَوْح: آسانی و رحمت .

الإِزجاء: راندن .

مُزجاة: ردکرده و رانده .

الایثار: برگزیدن .

الخاطِئین: گناهکاران گناه کننده اگرچه قاصدنبود وی برغیرطریق صواب بود .

التَثویب: سرزنش کردن .

التَفْنید: بدروغ وضعف و عجز وجهل و خرَفی منسوب کردن .

القِدَمْ: دیرینه وکهنه شدن .

البَدو: بیابان .

الإِلْحاق: در رسانیدن .

۱ـ تفتؤ در قرآن کریم با الف میباشد « تفتؤا » . در **تفسیر مفردات قرآن** بنقل از **نثرالمرجان** نوشته است بنا بر عقیدهٔ بعضی قرآء بدون الف نیز آمده است و در همهٔ نسخه های ما بی الف می باشد .

Marfat.com

سورة الرعد

العماد و العَمود : ستون . الاَعْمِده و العَمَد و العُمُد ج قوله تَرَوْنَها امّا مستأنف و اما صِفةٌ لعمدٍ ای بغیر عَمَدٍ مَرْئیّه .

الرُسُوّ : استوار شدن و بیخ آور شدن .

التَجاوُر : بایکدیگر همسایگی کردن .

الصِنْوْ : درختی که بیخ او یکی باشد و تنه او دو یا سه [عَمَّ الرَجُل صِنوابیه یقال فی التثنیه فی حالة الرفع صنوان وفی الجرِّ والنصب صنوین وفی الجمع صِنواناً وصِنوانٍ وصنوانٌ فی الاحوال الثلاث . کِقنوانٍ جمع قِنْوٍ وهو الغِدق ای الکیاسه] .

الجِدَّه : نوشدن والنعت جدید .

المُثْلَه : عقوبت .

السُرُوب : بیرون شدن ورفتن .

التَعقیب : باز گشتن و باز گردانیدن و نگاه داشتن وحکم کسی را فسخ کردن .

الوالی : یاری گرو ایستادگی کننده .

المُماحَلة والمَحال : باکسی مکروکید کردن .

الکَفّ : پنجه .

السَیْل و السَیَلان : رفتن آب .

السَیْل : معروف .

الزَبَد : کفک .

الرَبْوْ [1] **:** افزون شدن وبالاگرفتن .

الحِلیه : پیرایه و نشان روی .

الجُفاء : رودآورد ، برانداخت آب .

المَکْث [2] **:** درنگ کردن والماضی مَکَثَ

۱- م : الریوا. الفی نیز در آخر افزوده است و در غالب مآخذ چنین است . در قرآن کریم نیز «ربا» بصورت «ربوا» آمده (الربوو ربووربوا ورباء : سود خواری) .(بر وزن شمع و غلو وشیدا وضیاء). ۲- م: +والمکث .

ومَکُثَ وآهسنگی.

طوبی : خنک ای الحالة المستطابه لهم مبتداءٌ وخبرٌ اصلش طُیْبَی بوده‌است از طاب یَطیبُ یارا بواو بدل کردند والف او الف تأنیث است.

القَرْع : کوفتن.

القارِعة : قیامت وسختی.

الحُلول : فرودآمدن .

الشَّقُ والمَشَقَّه: دشوار آمدن ودشواری نهادن بر کسی .

اَشَقّ : دشوارتر وسخت‌تر.

المَحْوْ: پاك کردن .

سوره ابراهیم علیه السلام

الاِسْکان : آرامانیدن.

الصَّدید : زرداب.

التَّجَرُّعْ : فروخوردن خشم وآنچه بدان ماند.

الاِساغه : بگلو فرو بردن وبگوارانیدن.

الرَّماد : خاکستر .

الاِشْتِداد : سخت شدن و دویدن.

الجَزَع : زاری کردن وناشکیبائی کردن.

الاِصراخ : فریاد رسیدن .

الاَصل : بیخ واصل مردم وبنیاد چیزی.

الفَرْعْ : شاخ.

[**الثَّبات والثُبُوت** : استوار شدن] .

الاِجْتِثاث : از بن برکندن .

البَوار : هلاك شدن وکاسد شدن.

المُخالَة و الخِلال : بایکدیگر دوستی داشتن.

الاِحصاء : شمردن وتوانستن و **دانستن** :

الجَنْب و الجُنُوب : دور کردن .

لهَوِیّ [۱] : میل کردن و ازبالا فروافتادن.

لشُخُوص : ازجای بجای شدن واز جای برآمدن و چشم پهن باز ماندن [۲] .

الاِهْطاع : شتافتن .

الاِقناع : سروچشم برابر چیزی داشتن و سربرآوردن.

الهَواء : میان آسمان وزمین.

هَوَاءٌ : ای خالیةٌ من الخبر [۳] واصل الهَواء الخَلاَء الذی لم تَشْغله [۴] الاَجْرام.

الزَوال : گَشتن.

التَقرین : بایکدیگر قرین کردن .

الصَفَدْ : بند .

السِرْبال : پیراهن.

القَطِران : نام طِلائی که در اشتر گَرگین مالند .

القِطْر : مس گداخته .

الاِنیٰ : گاه آمدن و بغایت گرمی رسیدن .

۱- هوی و هوی بضم و فتح اول و تشدید سوم در مآخذ و مصادر آمده است.

۲- از جای بجای شدن و پهن بازماندن چشم **لسان التنزیل**.

۳- پ و م در اساس : الخبر.

۴- م : یشغله

Marfat.com

سورة الحجر

رُبَّ و رُبَّما : بالتخفيف والتشديد بَسا و چند. واو برای تقلیل باشد چنانکه کَمْ برای تکثیر وچون ما بروی درآورند جز در فِعل نشود .

الاِلْهاء : مشغول کردن .

الاَمَل : امید داشتن و امید .

التَنَزُّل[1] **:** فرودآمدن .

السَلْکْ : درآوردن چیزی درچیزی .

السُّلُوك : راه سپردن .

الظُّلول : روز گذاشتن[ویستعمل فی مطلق الصیروره، کماقال ظَـلّ وَجهه] .

العُروج : ببالا برشدن .

السَّکْر : بستن آب[2] .

التَّسْکیر : چشم ببستن .

الاِسْتراق : دزدیده گوش داشتن .

الشِهاب : ستارهٔ روشن وچوب نیم سوخته .

اللَقاح : آبستن شدن شتر .

اللَواقِح : فیها قولان احدهما انه جمع لاقح بمعنی ذات لَقاح وهی الریح التی جاءت بخیرٍ من انشاء سحابٍ ماطِرٍ و الثانی بمعنی المَلاقِح جمع المُلْقِحه[3] .

الاِسْقاء : آب دادن .

الخَزْن : نگاه داشتن مال وجز آن .

الصَلْصال : گِل خشک .

الحَمَاء : غریفَج[4] یعنی گل سیاه .

السَنّ : ازحال بگردانیدن ونَهادی نِهادن و ریختن [آب] برفق و صورت

۱- م: النزول ۲- السکر و السکر (بفتح و ضم سین) مست شدن و بستن آب **ترجمان القرآن** در **لسان التنزیل** نیز مست شدن که معنی مناسب آن در سوره حجر است آمده ولی درنسخه های المستخلص تنها جزء اول معنی ذکر شده است.

۳- لواقح: بادها که میغ گرد کند و درختان را باردار کند **تفسیر مفردات قرآن**

٤- غریفج یا غریفژ : لای، گل سیاه‌بوی بگردیده .

Marfat.com

کردن .

السمَوم : بادگرم.

السرَیر : تخت.

التقابُل : بایکدیگر هم روی شدن .

القنوط : نومیدشدن من حد نصروضرب وعلِم .

الفضْح و الفضیحه : رسوا کردن[1] .

العمْر و العُمْر : البقاء[2] ولایُستعْمَلُ فی‌القسَم الاّ بفتح العَین .

الاِشراق : روشن شدن ودر روشنائی روز شدن .

التوَسُّم : فراست بردن وبنشان دانستن .

الاَیْکه : درختستان گِشن یعنی انبوه[3] [که آن را بیشه خوانند] .

اصحابُ الحجر : هم ثمود [ای] قوم‌صالح والحِجر وادیهم الذی سکنوه وهو بین‌المدینة والشام.

واحد المثانی : المُثَنّاة وهی کل شیئ یُثَنّی ای‌یجعل اثنین‌اوشیئ یثنّی به علی‌الله تعالی .

الخفْض : فرو داشتن.

الاِقتِسام : سوگند خوردن وبخش کردن.

العِضَه : دروغ و پاره اصلش عِضْوَهْ بوده‌است از عِضْوٌ یا عِضْهَه از عَضِیْهَة[4] .

الصدْع : شکافتن و فرمان بجای آوردن وآشکارا کردن.

۱- پ: رسوا (بفتح حرف اول) .

۲- زندگانی .

۳- پ «انبوه» را ندارد در اساس نیز بعدها در میان سطور نوشته شده. کلمات‌وعبارات میان دو قلاب هر جاذکری نشده فقط مخصوص نسخهٔ «م» است .

۴- م : عضیهه (بروزن زبیله) .

Marfat.com

سورة النحل

النُظْفَه : آب پشت.

الدِفْءْ : آنچه بُوَی گرم شدن آید (= آنچه انسان را گرم کند) از لباس وخیمه وبساط ساخته از صوف یا از پشم شتر .

الدَفاءُ و الدَفاءَه[1] : گرم شدن .

الاِراحَه : چهار پای را شبانگاه بمأوی بردن و راحت دادن .

السَرْحْ : بچرا گذاشتن ستور .

السُرُوح : بچرا شدن .

الشِقّ : دشواری .

البَغْل : اَستر .

الحَمیر : اسم جمع للحمار وجمع الحمار الحُمُر[2] .

الجَور : از راه بگشتن ویُعَدی بعن وستم کردن ویعدی بعلی .

الجائر : گشته وکژ .

الاِسامَه : چرانیدن .

الطَرِیّ : تازه .

الطَراءَة و الطَراوَة : تازه شدن .

الاِسْتِخراج: بیرون کردن خواستن.

المَخْر[3] : شکافتن .

المَیْدْ : بگردیدن زمین وخرامیدن .

العَلامَه : نشان .

السَقْف : آسمانهٔ خانه[4] .

الخَسْف : بزمین فرو بردن .

الخُسُوف : بزمین فروشدن وماه گرفتن.

التَخَوُّف : کم کردن و ترسیدن .

التَفَیُّؤ : گشتن سایه .

الدُّخور : خوار شدن .

۱- در نسخه م بکسر دال ضبط شده است. ۲- اساس و م درپ: الحمیر :جمع حمار.

۳- در نسخهٔ م : مخر بضم حرف اول یعنی شکافتن کشتی آب را **لسان التنزیل**. و آب زمین را **حواشی ترجمان القران** .

٤- م : آسمان خانه . لفظ «آسمانه» خود بمعنی سقف است .

Marfat.com

الواصِب : دایم و دردناك .
الوُصُوب : دایم شدن .
الجُؤَار[1] : زاری کردن.
الاِشْتِهاء : آرزو کردن .
التَّوارِی : پنهان شدن.
الدَّسّ : پنهان کردن.
الاِفْراط : از حد درگذشتن و فراموش کردن وشتابانیدن .
الفَرْث : سِرقین[2] شکنبه .
اللَّبَن : شیر.
السَوْغ : آسان بگلو فروشدن وروا بودن.
السَکَر : نبید خرما ومویز وعصیر العنب اذا طُبخ حتی یذهب ثلثاه[3].
النَحْل : کبتان عَسَل[4] النَحْلَة : یکی .
الحافِد : نبیره وخدمتکار.
الحَفْد : شتافتن در خدمت .
الکَلّ : گرانی وعیال .
اللَمْح : نگریستن و درخشیدن برق.
الجَوّ : الهَواء الذی یَقْرب من الارض [یعنی آنچه بسوی زمین نزدیک است].
الاِسْتِخفاف : سبک گردانیدن وسبک داشتن و استخفاف کردن.
الظَعْن : ازجائی بجائی شدن.
الصُوف : پشم گوسفند .
الوَبَر : پشم اشتر .
الشَعْر : بزموی[5] وهمه مویها .
الاَثاث : قماش خانه.
الکِنّ : پوشش وشکاف درکوه.
الاِسْتِعتاب : از کسی خواستن که ترا خشنود کند وآشتی خواستن.
التَوکید و التَأکید : استوار کردن .
الغَزْل : ریسمان و رِشتن.
النَکْث[6] : ریسمانِ تاب باز داده .
الدَخْل : تباهی وخیانت .
النَفاد و النُفُود : سپری شدن .
الاَعْجمی : الذی لایتکلم بلغة العرب اَی لغةٍ کانت سُمِّیَ به .

۱- م : الجوار (اشتباه) . ۲- م : سرگین . ۳- = خمر .
٤- م: زنبور عسل. کبت خانه = لانهٔ زنبور عسل. شان **(ف معین)**.
٥- پ: موی بز. ٦- وشکستن عهد **ترجمان ولسان** نکث بفتح و کسر حرف اول.

سوره بنی اسرائیل

الحَوْسُ و الجَوس[1] : در سرای گشتن برای غارت.

النَفیر : گروهی که برای کاری برخیزند.

الإساءَة : بدی کردن .

التَتْبیر : هلاك کردن .

الحَصیر : زندان.

[**الحَصْر** : بازداشتن وشمردن و درحصار کردن] .

العَجول : شتابنده.

طایره : ای عمله من خیر وشرٍ فی عنقه عبارة عن اللزوم.

الایمار : بسیار کردن.

التَأمیر : امیر کردن .

الحَظْر : بازداشتن کسی را ازتصرف در مال خویش وحرام کردن.

أُفٍ : کلمه ایست که در وقت ملالت و دلتنگی گویند ای اَتَضجّرُ ودروی لغات است أُفَّ وأُفٍّ و أُفٌّ بی تنوین وباتنوین [أُف هوصَوْت اذا صَوَّتَ به الانسان عُلِمَ اَنّه مُتَضَجِرٌ کما اِذاقال حسّ عُلِمَ اَنّهمُتَوجّع] .

النَهْر : بانگ برزدن .

التَربیَة : پروردن.

التبذیر : مال باسراف نفقه کردن.

الیُسْر : آسان و اندك شدن یقال لُیسِر الامر و یجوز ان یکون المیسور مصدراً کالیُسروالمعنی ذایسر.

الحَسْر : رنجانیدن.

الحُسُور : رنجه شدن .

الخِطْأ : گناه.

الزِّنَیٰ و الزِناء : پلیدکاری کردن .

القِسْطاس : کَپان[2].

۱ـ حاسوا خلال الدیار در همان معنی جاسوا خلال الدیار است **لسان العرب**.

۲ـ = قپان در نسخهٔ پ: **کبان** (باتشدید حرف «ب»).

Marfat.com

القَفْو و القُفُوّ : از پی رفتن .
المَرَح : نشاطی شدن .
الطُول : دراز شدن ودرازی .
الاِصْفاء : برگزیدن وصافی کردن .
السَّتْر : پوشانیدن .
الرُّفات : استخوان ریزیده .
الحَدید : آهن و تیز .
الاِنْعاض : سرجنبانیدن .
التحویل : گردانیدن .
السَطْر : نبشتن .
التَکریم و التَکْرِمَه : گرامی کردن .
الاِحْتناك : ازبن برکندن ولبیشه[1] برنهادن برلب ستور .
الوَفْر : تمام کردن[2] .
الاِسْتِفزاز : سبک گردانیدن و حریص کردن .
الصَوْت : آواز .
الاِجلاب : گِرد کردن و یاری دادن و بانگ برزدن .
الرَجْل : جمع راجل .
الرَجَل و الرُجْلَه : پیاده ماندن و الرَجِل نعت کتَعِبٍ وتاعبٍ .
المُشارَکة : بایکدیگر انبازی کردن .
الجانِب : کَرانه .
الحاصِب : باد که سنگ آرد .
القَصْف : شکستن .
التبیع : پس رو .
الدُلوك : گشتن آفتاب وقت زوال و فرورفتن .
الغَسَق : تاریکی شب .
التَهَجُّد : بیدار بودن بشب وخفتن .
[**الهُجُود** : النوم] .
النافِلَه : طاعت که نه‌فریضه بود نه سنت وفرزند فرزند[3] .
الشاکِلِه : خوی .
الظَهیر : هم پشت .
الفَجْر و الفجیر : آب راندن .
الیَنبوع : چشمه .
الاِسقاط : افگندن .
الکِسف و الکِسْفه : پارهٔ آسمان .

۱- لبیشه یا لولشه یالواشه ریسمانی که بشکل حلقه بر سر چوبی نصب کنند و اسب وخرچموش را درآن حلقه نهند وبتابند تاحرکات ناپسند نکند (**ف - معین**) .
۲- م: دادن .
۳- م: معنی دوم را ندارد ولی درکتب لغت بهر دو معنی آمده .

Marfat.com

الرُّقِيّ : ببالا برشدن .
الخَبْو [1] : فرو مردن آتش .
القَتُور : بخيل.
التَبْر : بازداشتن وهلاك كردن .
البَخْع : هلاك كردن .
الجُرُز : زمينى كه بروى نبات نروید.
الكَهْف : شكاف در كوه .
الرَقيم : آن تخته آرزيز كه خبر اصحاب كهف بروى نوشته بود وقيل نام آن وادى كه‌غار دروى‌است وقيل نام سگ ايشان.
التَهْيِئه : ساختن.
الشَطَط : ستم .
البَيِّن : پيدا .

التَبور : هلاك شدن وزيان كردن.
اللَّف واللَفيف : جمله آميخته بايكديگر.
الذَقَن : زنخ .
المَخافَه : نرم خواندن ويُعَدّى بالباء.

سوره كهف

الطُلُوع : برآمدن آفتاب ومانند آن وببالا برشدن ونزديك كسى شدن.
التَزاوُر و الاِزْوِرار [2] : بچسبيدن.
الفَجْوَه : فراخى ميان دو كوه.
الاِرشاد : راه راست نمودن .
اليَقِظ : بيدار .
اليَقْظَه : بيدار شدن .
الرُقُود و الرُقاد : خفتن و الرُقود جمع راقد.
الوَصيد : پيش آستانهٔ در وقيل در .

١ـ در نسخهٔ «پ» و در تفسيرمفردات «الخبو» (بضم اول و دوم وتشديد سوم بروزن غلو). در كتب لغت بهر دو صورت آمده .
٢ـ در نسخهٔ«م» و لسان وتفسير مفردات از اور.(بكسر اول وتشديد دوم‌وضم واو).

Marfat.com

الفِرار : گریختن .

الوَرِق[1] **:** سیم .

التَلَطُّف : لطف کردن و دورنگریستن .

الإعثار : دیده ورگردانیدن .

المُمارات و المِراء : باکسی ستیهیدن .

سِنین : منصوبٌ عطف بیان[2] [هذا جواب اشکال وهو انّ مُمیَز المائه مفرد و مجرور وهذا منصوب وجمع] .

اَبصِر به واسْمِع: چه بیناست وچه شنوا.

الإلْتِحاد : بچسبیدن .

الإغفال: غافل کردن وغافل یافتن وبی نشان کردن .

الفُرُط : پشیمانی وازحد درگذشته وگزاف کاری.

السُرادِق : سَرَای پرده یعنی دیواری از آتش[3] .

المُهْل : مس گداخته .

الشَیّ : بریان کردن .

الإرْتفِاق : برآرنج تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن.

التَحلیه : زیور برکردن وکسی را صفت کردن ونشان کسی دادن .

السِوار : دست برنجن الأَسْوِره ج و الأَساور جمع جمع .

السُنْدُس : دیباه[4] تنک .

الإسْتَبرق : دیباه ستبر[5] .

الأَریکه : تخت آراسته .

الحَفّ : گرد چیزی در آوردن[6] .

الحفَوف : گرد چیزی در آمدن.

المُحاوَرَةُ و الحَوار : کسی را جواب دادن[7] .

(کلا : دو مرد کلتا دو زن منفرد اللفظ مثنی المعنی)[8].

البَیْدوده : هلاك شدن .

لکِنّا : اصلش «لٰکِن اَنَا» بوده است الف را انداخته و نون را در نون ادغام کردند [باز الف در حالت وصل ساقط شد از آخر وی لکنّ

۱- م : و ارق (؟) سیم = درم پول .

۲- عطف بیانست از ثلثمائه تا که آن عدد سالهاست نه ماهها. **لسان التنزیل.**

۳- و قیل دودی **لسان التنزیل** .

٤- م : دیبای .

٥- پ : سطبر .

٦- م : گرد بر گرد درگرفتن.

۷- این لغت و معنی آن در «م» نیست .

۸- پ : این دو واژه و معنی آن در اساس و م نیست .

Marfat.com

ماند وَاو اینجا دو کلمه است بخلاف لِکنّ در مواضع دیگر][1] ومعنی وی جز آنکه من .

الحُسْبان : شمار وتیرناوك جمع حُسْبانه .

الحِساب [**والحَساب**][2] : شمردن.

الزَّلَق : زمینی اسپید که لغزیده شود.

الغَوْر : آب بروی زمین فرو شدن هما مصدران وُصِف بهما ای ذات زَلِق و ذات غور .

الإنتصار : داد ستدن[3].

الهَشِیم : گیاه ریزه خشك .

الهَشْم : شکستن.

الذَّرْو : باد بردادن و برداشتن باد چیزی را وبشتاب رفتن.

الإقْتِدار : توانا شدن .

المغادَرَه : ماندن.

الصَفّ : رَسْته کردن ورسته.

الإشفاق : ترسیدن .

البَدَل : هرچه بجای چیزی ایستد.

العَضُد : بازو ویار .

المَوبِق : جای هلاك شدن وَبَقَ یَبِق وُبوقاً من باب ضرب ووَبِق یَوْبَق وَبْقاً من حد علِم ومعنا هما هَلَکَ.

المواقَعَة والوِقاع : درافتادن والمُجامعه.

المَصْرِف : جای گریز.

الجَدَل : پیکار [ای خصومت].

الإدْحاض : باطل کردن .

المَوْیل : پناهگاه .

الوَأل وَ الوُؤول : پناه گرفتن بکسی و رستن .

لاابْرَحُ : همیشه بُروَم ای لاازال اَسیرُ فحُذِفَ الخبر.

الحُقْب [**و الحقیب**] : عند اهل اللغه ثمانون سنه و فی الآیه الزمان الطویل.

السَرَب : سُمْج[4] .

الغَداء : چاشت.

الصَخْره : سنگ.

نَبْغِ : اکتفی بالکسرة عن الیاء للخفّه کما فی قوله تعالی یوم یَأتِ وقوله واللیل اذا یَسْرِ .

الخَبْر و الخُبْر و الخِبْرَه : آزمودن[5] .

الإحداث : نو کردن وحَدَث کردن.

۱- پ و م. ۲- فقط در نسخهٔ «م». ۳- م : رسیدن .

٤- زندان ونقب و خانهٔ زیر زمین. (آیه ٦٠) .

٥- این واژه و معنی آن در «م» نیست .

Marfat.com

الانطلاق : رفتن .

السفینه : کشتی.

الامْر : شگفت و بزرگ.

الارهاق : اندر رسانیدن و به دشواری داشتن .

النُکْر : مُنکَر.

المُصاحَبَه : باکسی صحبت داشتن.

الاسْتِطعام : خوردنی خواستن .

التضییف : مهمان فرود آوردن.

الاضافه : مهمان کردن.

الجدار : دیوار .

الانقضاض: بیفتادن بنا وفرودآمدن مرغ.

التَّخْذ[1] **:** گرفتن.

العیب : باعیب کردن .

الغصْب : بستم ستدن.

ذوالقرنین : اورا بدین نام از آن گفتند که در سروی دو گیسو بود وقیل بلغ قَرَنَیْ الارض ای طرفیها هما المشرق والمغربُ واختُلِف فیه انّه کانَ نبیاً اوعبداً صالحاً قیل ملک الدنیامؤمنان ذوالقرنین وسلیمان علیهما السلام و کافران نمرود و بُخْتَ نَصَّر .

الحَمْی : گرم شدن وقُرِئَ حَمَئِه ای ذات حَمْأت وهی الطین الاسوَد المُنْتِن .

الحَمَاء[2] **:** باغریفج شدن چاه.

السُّد: کوه. وبالفتح الحاجز من صُنْع الخلق.

یأجوج و مأجوج : نام دو گروه قُرْیا بالهمزه وغیره .

الخَرجُ و الخَراج : الجُعْل والاَجْر[3].

الاعانه : یاری کردن .

الرَوْم : حاجز استوار .

الزُبْرَه : پارهٔ آهن .

الصُدُفُ والصُدَف[4] **:** کرانهٔ کوه .

النَّقْب : سوراخ کردن.

الغطاء : پوشش .

النُزُل : المنزل او مایُهَیَّاءُ للضَیْف اذا نَزَل .

الفردوس : سُرَّةُ الجنه و افضلها .

المِداد : آنچه بوی افزون کرده شود و سیاهی دَوات .

۱- والتاء اصلیه **لسان التنزیل**، ص ۱۳۹ .

۲- رجوع فرمایند زیر نویس صفحه ۱۰۰ و توضیحاتی که داده شد.

۳- مزد.

۴- م. وصدف (بروزن : فرد) و برورن: عنق و صردوعضد. **منتهی الارب** .

Marfat.com

المَدَد : افزونی.

الحَوِل : اسمٌ بمعنی التحویل یُقال حَوَّلُو عنها تحویلاً وحَوِلاً [یاوی اسم مصدر است متعدی بمعنی نقل یا لازم بمعنی انتقل] و قال ابوعبَیده حِوَلاً [ای] تحوّلا یقال حال عن مکانه حِوَلا .

سوره مریم رضی الله عنها [1]

[**کهیعص** : بحق این سوره یا بحق این حروف وقیل «کاف» کافینا و «ها» هادینا «یا» یده فوق ایدینا. «عین» عالم بنا «صاد» یُصادِقنا ای یوَادّنا وقیل خدای عزوجل کافی و هادی وحیّ وصمدست] .

الاشْتعال : افروخته‌شدن آتش وپیداشدن سپیدی در موی .

الشَیْب : سپیدشدن موی وپیری .

الشَقِیّ : رنج بیننده .

السَمِیّ : هم‌نام .

السَوِیّ : تمام خَلق وتن درست وراست.

الصَبِیّ : کودك .

الحَنان : بخشودن .

التَقِیّ : پرهیزکار .

الانتِباذ : بیکسو شدن .

شَرقیاً : آنکه سوی آفتاب بر آمدن بود.

التَمَثُّل : مانندهٔ چیزی شدن .

الزَکِیّ : پاکیزه.

البَغِیّ : پلیدکار [2] .

الاِجاءَة : بیاوردن ومضطر گردانیدن.

المَخاض : دردزه خاستن [3] .

۱- این جملهٔ دعائی در نسخهٔ «م» نیست .

۲- م: بدکار.

۳- م: درد زادن.

[رُطَباً : تمیزٌ او مفعول علی حسب ـ القَراءتین.

الجِذْع : تنهٔ درخت .

النَسْی و النِسْی : رکوی حیض وچیزی خوار که بیندازند .

السَّرِیّ : جوی خرد[1] .

الهَزّ : جنبانیدن.

التَساقُط : بیفتادن .

الرُطَب : خرمای تر .

الجَنِیّ: بارِاز درخت باز کرده یعنی تازه.

الجَنْی : میوه باز کردن .

القرَّةُ و القُرُور[2] : روشن چشم شدن .

فَاِمّا : اصله اِن ما ان للّشرط وما برای تأکید شرط.

صَوْماً : آی صَمْتاً .

الاِنْسیّ : آدمی.

الفَرِیّ : بزرگ وشگفت.

الاِشارَه : اشارت کردن .

المَلِیّ[3] : یکچند .

الاَیْمَن : سوی دست راست .

الغَیّ : اسم وادٍ فی جهنم وقیل کل شرعند العرب هوغیّ .

الاِصْطِبار : مثل الصبر.

الجُثِیّ : جمع الجاثی.

الجُثُوّ : بزانو در آمدن .

الحَتْم : واجب کردن.

النَدِیّ[4] : انجمن.

الرِّوْی : المنظر و الهیئة، دیدار ونهاد.

الرِّیّ : سیرابی وآبداری.

کَلاّ : حرفیست رد سخن پیشین را. ای لیس الامر کما زعم او هو رَدعٌ وتنبیه علی الخطا و بمعنی خطانیز بود .

یَنْبَغی : باید و سزد[5] واصله من قولهم بغیتُ الشیْ طَابَتَه، فانبغی لی الشیء ینبغی ای سَهُلَ وحَصَل ولم یُستَعْمَلْ مِن هٰذه الکلمة

۱ـ درنسخه پ و م و **لسان التنزیل وترجمان وتفسیر مفردات**: + مهتر

۲ـ م : روشن شدن چشم از شادی.

۳ـ ملیا: روزگار در ازو یک چند. **لسان التنزیل** .

٤ـ + والنادی **تفسیر مفردات**.

٥ـ این واژه و معنی آن در نسخهٔ بدل و سایر لغات قرآن نبود و توضیح آن هم در حاشیه نسخهٔ اساس نوشته شده درسایر مآخذ بنظر نرسید.

Marfat.com

الاّ الماضی و المستقبلُ .

الفَرْد : تنها .

الضِدّ : ناهمتا[1] وخلاف چیزی .

الاَزّ : جنبانیدن وبرانگیختن و از جای بردن .

الوَفْدُ و الوُفود و الوِفادَه : بنزدیک سلطان شدن .

وَفْداً : سواران گرامی کرده‌شده جمع وافد کصاحب وصُحُب .

الوِرْدُ : فی الاصل مصدر سُمِّیَ به الواردون

الاَدّ : شگفت .

الاِنْفِطار و التَفَطُّر : شکافته شدن‌ه

الهَدّ : شکستن.

هَدّاً : شکسته شدن .

التَّیْسِیر : آسان گردانیدن.

الرِّکْزْ : آواز نرم .

سورة طه

طه : معناه یارجل بخاطب النبی علیه السلام[2]

الشَّقاءِ : التَعَب یعنی رنجور شدن و در رنج افتادن .

الثَّرَی : خاك نم دار .

القَبَسْ : پارهٔ آتش .

الخَلْع : جامه بیرون کردن وخلعت دادن.

النَّعْل : معروف .

طِوَی: بالضم والکسر عَلَمٌ للوادی منصرف وغیر منصرف بتاویل المکان والبُقعَه.

الرَّدَیٰ: هلاك شدن .

التَوَکُّؤ : تکیه کردن .

الهَشّ : برگ ار درخت ریزانیدن برای گوسپند .

المَأْرُبَة : (بضم وفتح راءِ) حاجت .

۱- م: ناهمساز و ... .

۲- پ + والصلاة و التحیه .

الحَيَّة : مار .
السِّيرَة : رفتار .
الضَمّ : فراهم آوردن .
الوَزير : دستور[1] .
العُقدَة[2] : گره یعنی بستگی .
الأَزْر[3] : پشت ونیرو .
السُؤْل : خواسته .[4]
القَذْف : انداختن و دشنام دادن .
الساحِل : کرانه دریا .
الإصطِناع : نیکوئی کردن و اصطنعتک لنفسی معناه برگزیدمت از بهر خود .
الوَنِيّ والوَنْى : سست شدن[5] .
اللَيِّن : نرم .
الفَرْط : شتافتن و از پیش کسی شدن .
شَتَّى : پراکنده جمعِ شَتیت . کمریض و مَرضی[1] .
الرَعْى : چرانیدن وچریدن .
النهْيُه : خِرَد .
التّارَه : یکبار .
سُوىً : بالکسر و الضم منوّناً و غیر منّون میانه و یکسان و هموار [باجراء الوَصل مُجرَی الوقف لانّه غیر منصرف بل هو منصرف فی تلک الصورتین] .
السَّحْت والإسْحات : نیست کردن قیل فی قوله انّ هذان [لساحران] هی لغة بلحارث بن کعبٍ جعلوها بمنزلة الاسماء التی آخرها الف کعَصا فلم یقبلوها یاءً فی الجرّ والنصب وقیل انّ بمعنی نَعَم .
الطَّريقَه : راه وطبقهٔ آسمان .
الأَمْثَل[6] : راست‌تر و بهتر وفاضلتر .
الإسْتِعلاء : مثل العُلُوّ غالب‌شدن وبلند

۱- در **تفسیر مفردات** و زیراً : «یاری، معنی شده .
۲- م : العقد . (بفتح اول وسکون دوم) .
۳- م بکسر اول ولی در اساس و سایر مآخذ همه جا بفتح اول ضبط شده از لغات اضداد است بمعنی احاطه وقوه وضعف و اعانت و پشت **منتهی الارب** .
٤- تقاضا نه بمعنی مال و اسباب در بعضی مآخذ مراد و حاجت معنی شده که آبهاسی‌ندارد . ٥- م: سستی کردن وسست شدن سهو کاتب‌است در **منتهی‌الارب** ونی ونیاً و ونیاً بکسر و ضم وشد «یا» بمعنی سست شدن وسانده گردیدن.
٦- مثلی (بر وزن دنیا) مؤنث آنست .

Marfat.com

شدن و بزرگوار شدن.

التَّخييل : کسی را خیال نمودن و بگمان افگندن .

التَّزکّی : پاك کردن و زکات دادن.

يَبَس[1] : خشك .

السامِری : نام مردی منافق زرگر در بنی - اسرائیل .

المَلْك[2] : بالفتح مصدر ملکت الشیءْ اَملِکُه بالکسرِ و بالکسرِ ما مُلِکَتْ وبالضم السلطان والقدره.

الوِزْر : الثِقْلُ المُثَقِّل للِظَهْر[3].

اللِّحْيَه : ریش [اللِّحا واللُّحا . ج] .

التَّحريق : نیک سوختن .

الاِحْراق : سوختن .

الحَرَق : بسوهان سائیدن و دندان از خشم برهم سائیدن .

النَّسْف: برکندن بناو باد بردادن[4] .

الآزْرَق : کبود چشم .

القاع : زمین راست وهموار .

الصَّفْصَف : زمین هامون ونرم.

الاَمْت : نشیب[5] بالا .

الهَمْس : آواز نرم .

العُتُوّ : فروتنی کردن [و اسیر گشتن] .

الهَضْم : کم کردن چیزی از حق کسی و گوارانیدن طعام .

العُرْیْ : برهنه شدن .

الضُحِیّ : بآفتاب آمدن وخوی گرفتن .

البِلَی و البِلاء : کهنه شدن وپوسیدن .

الضَنْك : تنگ .

المُلازَمَة واللِّزام: باکسی یابجائی پیوسته بودن .

الزَهْره: آرایش وشکوفه وقُرِیَ بالتحریك کالجَهرة والجَهَرَه .

الصَّحيفَه : نامه .

۱- م : یبس بضم اول وسکون دوم . هر دو صحیح است .

۲- در قرآن نیز بفتح میم است و بضم وکسر آن هم قرائت شده است **نثر المرجان**.

۳- این لغت ومعنی آن در نسخهٔ «م» نیست.

٤- م : پرکندن بناخن معنی متن مشابه معانی سایر مآخذ است در**لسان** : پرکندن بنیاد ... آمده .

٥- « م » کلمهٔ «نشیب» را ندارد **در لسان** و **مفردات** بالا وپشته آمده است .

Marfat.com

سورة الانبياء عليهم السلام

الشّاعر : قافیه گوی.

القَصْم : شکستن یاجدائی وهلاك کردن.

الرَّكْض : بپا زدن و دوانیدن ستور و دویدن.

الخُمُود : فرو نشستن آتش.

الدَّمْغ : باطل کردن و سرشکستن چنانکه بمغز رسد.

الاِسْتِحْسار : مانده شدن.

الاِرْتِضاء : پسندیدن.

الرَّتْق : بستن.

الفَتْق : گشادن.

الفَلَك : چرخ وگردش آسمان.

السَّبْح : تصرف کردن در معیشت.

السِباحَة : شناه کردن[1] [درآب و آشنا کردن یکدیگر را هم گویند].

الكَلائَة و الكُلُوء : نگاه داشتن.

الاِصْحاب : یاری کردن و درپناه گرفتن العرب تقول صَحِبَكَ اللهای حَفِظَكَ و آجارَكَ. قال المازنی : أصْحَبْتُ الرَّجُلَ : اِذا مَنَعْتَهُ وجعل قوله « و لاهم مِنّا يُصْحَبونَ » مِن « آصْحَبْتُ » وغيرهُ جَعَلَهُ من قوله «صَحِبَكَ اللهُ».

النَّفْح : بوی دمیدن.

النَفْحَة : چیز اندك.

الخَرْدَل : سپندان [دانه] خرد[2].

التِمْثال : صورت نگاشته وبت.

الجُذاذ : پاره پاره جمع الجذاذَه وبکسر جمع جَذیذ.

النُّطْق و المَنْطِق : سخن گفتن.

۱- م : آشنا کردن. ۲- در نسخهٔ«م» «دانه» را اضافه دارد در **ترجمان القرآن** نیز مطابق نسخه اساس و پ «سپندان خرد» است.

Marfat.com

النَکْس : نگو سار کردن[1].

البَرْد : سرما وخواب.

النَفْش: چرا کردن گوسپند بشب بی‌شبان وپَشم باز کردن.

التَفهیم : دریابانیدن .

اللبَّوس : پوشش وزره.

الغَوص : بدریا فروشدن .

النُّون : ماهی .

المغاضَبَه : باکسی خشم گرفتن .

الحَدَب : بالا .

النَّسَلان : پوئیدن.

الحَصَب : هیزم.

الاِبعاد: دور کردن.

الحَسیس : آواز .

الفَزَع : بیم وترسیدن (و پناهیدن الاول یُعدّی بعن والثانی بالی)[2] .

الطَیّ : در نوشتن [نامه] .

السِجِیلّ : نامهٔ حکم و نام فرِشته ومرد بلغت حَبَشَه .

لکِتاب : از بهر نبشتن یا مرنبشته را[3].

سورة الحج

الذُهول : مشغول شدن.

العَلَقَه : خون بسته.

المُضْغَه : پارهٔ گوشت.

التَّخلیق : تمام‌خلق کردن ونَسْوْ[4] کردن یعنی لغزان کردن .

مُخَلَّقَه : صورت پدید آورده وهمو و ساده کرده ازنقصان وعیب

الطِّفْل : کودك خُرد .

۱- م : نگونسار کردن . ۲- پ و اساس . ۳- پ + والله اعلم

٤- نسو : بفتح و کسر اول وسکون دوم و سوم چیز نرم وساده و **لخشان** ولغزند

Marfat.com

الهمُوُد : فرو مردن .
الاهتزاز : جنبیدن .
البَهْجُ و البَهْجَه : شاد شدن .
البَهِیج : نیکو و بشکوه . معناه النّسارُ بنَضْرَتِه وحُسنه وطراوته .
العِطْف: الجانب وهو مایعطِفُهُ الانسان وبلویه و یمیله عند الاعراض عن الشیئ و هو عبارةٌ عن - التکبّرِ والخُیَلاء .
الحَرْف : کرانه .
المَجوس[1] : مُغ .
الصَبّ : ریختن آب .
الصَهْر : گدازانیدن چربش .
المِقْمَعَة : دَبّوس .
اللُؤلُؤ : مروارید .
الحَریر : پرنیان .
البادی : بیابانی .
الصنُمْر والصنُمُور : باریک میان شدن والماضی ضَمَرَ و ضَمُرَ .

العَمیق : دور .
العَماقَه : ژرف و دور شدن .
التَّفَثْ : الوَسَخ و القَذارَة من طول الشَعْر والاَظْفارِ والشَعَث وقضاءهُ نقضه واذهابه[2] .
العَتیق : دیرینه و گرامی و بزرگوار[3] .
العِتْق : گوهری شدن ونیک نژاد .
العَتاقَه : کهنه شدن .
التَّعْظیم : بزرگ داشتن .
الحُرْمة : آنچه نشاید شکستن آن .
الوَثَن : بت .
الزُّور : دروغ .
السُّحْق : دور شدن .
البُدُن والبُدْن : جمع بَدَنه . کثُمُر وثُمْر فی جمع ثَمَرة . قربانی که بمکه فرستند چون شتر وگاو .
الوُجوب : واجب شدن وبیفتادن .
القُنُوع : خواستن .
القِناعة : خرسند شدن .

۱- مجوسی مفرد مجوس است **لسان التنزیل** .

۲- لیقضوا تفثهم : زایل کنند شوخ وریم خود را یعنی موی‌لب وناخن چیدن و موی زیر بازو بر کندن و موی فرو سوی‌ناف ستردن وجزآن وقیل التفث : آنچه در مناسک بجای آرند .... المراد قضاء ازالة التفث **لسان التنزیل** .

۳- یعنی مکه **لسان التنزیل** .

Marfat.com

الاِعْتِرار : تعرض کردن.
المُعْتَرّ : آنکه نیاز نماید ونخواهد .
التَّهْدیم : مبالغة الهدْم .
الصَّومَعه : جای عبادت .
البِیْعَه : کلیسیای ترسایان .
التعطیل : فروگذاشتن .
الاِخْضِرار : سبز شدن .
المُعاجَزَة : بر کسی پیشی گرفتن.

التَعْجیز[1] : درنگی کردن.
السَطْو : حمله‌بردن ویُعدّی بعلی وگرفتن بعنف ویعدّی بالباء .
الذُّباب : مگس.
السَّلْب : ربودن .
الاِسْتِنْقاذ : رهانیدن.
الطَّلَب : جستن .

سورة المومنون

السُّلالَة : هرچه از چیزی بیرون کشند ، وگل سرشته .
القَرار : آرامگاه.
الفاکِهَه : میوه.
سَیْناء[2] : نیکو .
الدُّهْن : روغن.

الصِّبْغ : نان‌خورش.
التَفَضُّل : فضل و سری جستن .
هَیْهاتَ : بمعنی بَعُدَ. اسم فعل ماضی‌است گوئی هیهات زیدٌ. دور است زید. درمکان یا درصفت واین آنگاه گویند که سخت دور باشد

۱- این واژه و واژه پیش ازآن در نسخهٔ «م» نیامده. وتعجیز در لسان التنزیل بمعنی «بناتوانی منسوب کردن» آمده است .

۲- بفتح وکسر سین. در قرآن بفتح سین است وبکسر نیز قرائت شده. **نثر المرجان درترجمان القرآن** می‌نویسد لفظی سریانی‌است بمعنی «مبارك». درنسخهٔ پ بفتح سین‌آمده.

Marfat.com

و چون گویند هَیهاتَ لزیدٍ مصدری باشد در محل نصب منصوب بفعل مضمر ، یعنی بُعْداً لزیدٍ. فتح وضم و کسر تا. بی تنوین وباتنوین وسکون تا در وی لغَت است .

الغُثاء : رود آورد .

تَتْرَىٰ و تَیْراً : پس از یکدیگر[1] . بی - تنوین وباتنوین ومحل او نصب باشد برحال و تقدیرش متواتره باشد و الف در وی برای تأنیت یا الحاق بود .

المعَین : آب روان بر روی زمین واصله مَعْیونٌ مِن عانَه . اذا ادر که ، وقیل المیم فیه اصلیّةٌ وهو فعیلٌ مِن مَعَنَ الماءُ معوناً اذا سالَ .

السَّمْر و السَّمَر : افسانه گفتن .

السّامِر : افسانه گویان . نحو الحاضر فی - الاطلاق علی الجمع . [وهو اسمٌ مَوضوع للجمع نظیره : الحلج. وفدالله . اسم جمع بمعنی الحُجاج] .

الهُجْر : بیهوده گفتن .

الاِهْجار : فحش گفتن .

النُّکوب : از راه بگشتن .

اللَّجاج و اللَّجاجَه : ستیهیدن و الغابر یَلِجُّ ویَلَجُ .

الهَمْزَه[2] : وَسوَسَه .

الهَمْز : عَیب کردن .

البَرْزَخ : باز داشت میان دو چیز ومیان دنیا وآخرت از وقت مرگ تا وقت زنده شدن.

النَّسَب : خویشی .

اللَّفْح : سوختن :

الکُلُوح : روی ترش کردن . [وقیل فی - معنی الآیه تَقَلُّص الشَفَتَین] .

العَبَث : بازی کردن .

---

۱ یعنی پیاپی **لسان التنزیل**.

پ : بی اعراب است .

۲- م : بضم اول وفتح دوم وسوم . نسخه

Marfat.com

سورة النور

الجَلْد: بتازیانه زدن .

الکِبْر: بزرگی .

الشُّیُوع والشَّاع والشَّیْعوعه[1]: آشکارا شدن خبر .

الایتِلاء: سوگند خوردن وتقصیر کردن.

التَّألّی: سوگند خوردن .

الجَنابَة: پلید شدن .

الاِستیناس: انس گرفتن .

تَسْتَأنِسوا: ای تَسْتَأذنوا .

العَضّ: چشم‌فروخوابانیدن و فروداشتن آواز .

الخِمار: مِقْنَعَه یعنی مَعجر.

الجَیْب: گریبان. ماجِیبَ من القَمیص ای قُطِع لاِدْخال الرأس .

الاِرْبَه: حاجت.

العَوْرَة: عورت مردم و شکاف و هر موضعی که ازآنجا خوف بود.

الاَیِّم: بیوه. مرد وزن درین یکسان بود.

المُکاتَبَةُ والکِتاب: بنده را باو باز فروختن[2] .

البِغاء: زناکردن .

التَّحَصُّن: عفت نمودن وحصارگرفتن.

نور السموات و الارض[3]: راهنمای اهل آسمان و زمین وقیل روشن کنندهٔ آسمان‌وزمین، اَوْذ ونورالسموات.

المِشکات: رَوزَن که‌گذاره ندارد در دیوار .

المِصباح: چراغ وستاره .

الزُّجاجَه: آبگینه .

الدُرّیّ: [بالیاء المشدده] روشن مانند

۱- در نسخهٔ «م» شیعوعه(بکسر شین) .

۲- بنده را ببهای معلوم با وی باز فروختن **تفسیر مفردات** .

۳- نسخهٔ پ «و الارض» ندارد .

دُرّ .

الدُرِیْ : بکسرالدال وضمها دورکنندهٔ تاریکی .

التَوقُّدْ : افروخته شدن آتش . وتوقَدُ تُفْعَلُ مِن الایقاد .

الزَیْت : روغن زَیتون .

السَّراب : گوراب[1] .

القیعَة : جمع القاع[2] .

اللُجّیّ : دریاء مغ بِسیار آب .

الرُکام : ابر زَبَر یکدیگر .

الوَدْق : باران پیاپی .

البَرْدْ : سنگچه[3] [وژاله] .

السَّنا : [مقصور] روشنائی [وقوله تعالی .

ویُنَزّل مِن السماء مِن جبالٍ فیها من بَرَدٍ[4] مِن الاولی لابتداء الغایه والثانیه للتَبْعیض والثالثه لتَبیین الجنس] .

الاِذعان : گردن نهادن .

الحَیْف : بیداد کردن .

الظَهیره : وقت نماز پیشین وگرمگاه .

ثَلٰثُ عَوْرات [لکم] : این سه وقت وقت برهنگی وغفلت است .

القاعِد : زن نشسته از حیض و زادن یعنی نومید شده ازفرزند ولم یَدخلها الهاء لاختصاصها بالمرأة .

[**القواعد :** زن . النساءٌ جمع قاعد وفی قوله واذ یرفع ابراهیم القواعد جمع قاعده معناها بنیاد دیوار] .

التَبَرُّج : خویشتن بر آراستن و آراسته بیرون آمدن زن ازخانه .

الصِدّیق : دوست .

الاَعْرَج : لَنگ .

الاشْتات : جمع شَتّ و هو مصدر معناه التفرّق فَوُصِف به .

اَمْرٌ جامع : کاری که تا همه گِرد نیایند پیش نتوانند برد [نحو القتال مع الکفار وسد النهر العظیم وحفر الخندق] .

التَسَلُّل : از میان مردمان بیرون آمدن و درپَسْها پَنهان شدن .

المُلاوَذَةُ و اللَّواذ : در پس یکدیگر پنهان شدن .

۱- وآن به نیمهٔ روز بود **تفسیر مفردات** .
۲- زمین صاف وهموار . رک ۱۱٤
۳- تگرگ .
٤- س نور آیه ٤٤ . عبارت میان دوقلاب در نسخهٔ اساس وپ نیست از نسخهٔ م نقل شد .

Marfat.com

سورة الفرقان

الاِكْتِتاب : از بهر خود نبشتن.

السُّوق : بازار .

التَّغَيُّظ : خِشم[1] گرفتن.

الحَجْر : باز داشتن.

حِجْراً محجورا : ناشایستهٔ باز داشته.

الهَباء : گرد .

النَّشْر : پراگندن .

فُلان: کنایة عن الاسماء الاعلام فی الاناسی.

الجُمْلَه : همه.

جُمْلةً واحدَه : همه بیکبار .

التَّرتیل : پیدا کردن و فرستادن آیات از پس یکدیگر.

التَّفسیر : پیدا کردن معنی وروشن کردن.

الرَّسّ : چاه .

السُّبات : آسایش .

المَرْج: اندرهم در گذاشتن وبچرا گذاشتن ستور .

مَرَج البَحْرَین : ای ارسَلَهما فی مجاریها و خَلاهما .

العَذْب : خوش.

الفُرات : اعذب المیاه[2] .

المُلوحَه: شورشدن آب ومِلْحٌ ومَلِح. وقرئ بهما .

الاُجاج : سخت شور.

الصِهْر : داماد وخُسر.

نَسَباً : ای ذانَسَبٍ .

صِهراً : ای ذاصِهْرٍ.

و الصِهر : حُرمة الختونه و قیل خلْطة

۱- خشم در فارسی بفتح او لست بروزن چشم ولی درزبان پهلوی بکسر اول آمده(ف معین). در نسخه اساس نیز همان گونه که در متن ملاحظه میشود بکسر حرف اول است.

۲- در **ترجمان القرآن** نیز چنین است ولی در **منتهی الارب** وسایر مآخذ «آب خوش» (نه خوش ترین آب) معنی شده .

Marfat.com

تشبه القَرابة فی تحریم النکاح .

السِراج : چراغ .

الخِلْفَه : پس یکدیگر آینده وشونده و بجای چیزی استنده.

الغَرام : لازم.

القَتْر[1] : قَتَرَ یَقْتُرُ وَیَقْتِرُ قَتْراً واَقْتَرَ یُقْتِرِ اِقتاراً وقَتَّرَ یُقَتِّرُ تَقْتیراً علی عِیاله اذاضَیَّقَ فی الاِنفاق.

القَوام : راست وبرابر .

الغُرْفَه : بَرواره[2] وهی العلّیة فی الجَنَّه .

العَبْءُ : پاك داشتن .

اللِزام الملازَمة و اللَزامُ و اللزوم : و کلاهما وصفٌ بالمصدر بمعنی ملازماً او لازماً .

سورة الشعراء

الخُضُوع : فروتنی کردن .

الفَعْلَة : کردار .

التعبید : ببندگی گرفتن و رام کردن.

الشِّرْذِمَه : گروه اندك فیه ذکر القِلَّه بالاسم والوصف [و فی جمع السَّلامَة تقلیل ایضاحیث لم یقل قَلایل].

الاِنْفلاق : شکافته شدن .

الفِرْق : پارهٔ جدا شده .

الطَّوْد : کوه بزرگ بلند .

الاِزْلاف : نزدیك آوردن وجمع کردن .

التَبرِیز : بیرون آوردن واز اقران خویش در گذشتن بفضل والثانی یُعدَّی بعلیٰ .

۱- در نسخه اساس و پ و م : یقال قتر ...

۲- برواره و پرواره : خانهٔ بادگیردار و حجره بالاخانه که بر بالای حجره‌ها ساخته شده باشد(**فر . نفیسی**).

Marfat.com

الكَبْكَبَة : نگوسار كردن.
الشَحْن : پر كردن و راندن .
الرِّيع و الرَّيْع : جاى بلند.
المَصْنَعَة : آبگير وحوض بزرگ .
الخُلْق : خُو[1] .
الهَضيم : برهم نشسته ولطيف وباريك.
الفَراهه : سخت زيركشدن ونيكروشدن ستور والنعت فارِهٌ .
الفَرَه : فيريده وشادكام شدن نعت فَره من حد عَلِمَ .
التَّسْحير : بسى جادوبى كردن ومحتاج گردانيدن بطعام وشراب و فريفتن .
الشِرب : بهرهٔ آب.
القِلى : دشمن داشتن.
الإحسار : كاستن .
الجِبِلَّه : گروه بسيار.
الهَيْمَةُ و الهَيَمان : روى بجائى نهادن وشيفته گشتن بعشق.

سورة النمل

الإصْطلاء : گرم شدن.
الجانّ : مار خُرد .
الإسْتِيقان : مثل الايقان .
الوَزْع : الكَفُّ والمَنع [باز داشتن] وَقد وَزِع يوزَعُ .
النَّمْل : مور[2] .
النَّمْلة : يكى (تاء براى وحدت).
الحَطْم : شكستن .

١- م : خوى . ٢- م : مورچه. (درساير مآخذ «نمل» هم مور وهم مورچه معنى شده . در تفاسير فارسى كهن نيز مانند **تفسير طبرسى و تفسير كمبريج** (مصحح استاد دكتر جلال متينى) بهر دو وجه ضبط شده وظاهراً مراد از نمل مطلق مور باشد. كه اگر مور كوچك اراده شده‌بود بصورت مصغر نميل بكار مى‌رفت. فيه بحث طويل(مصحح).

التَّبَسُّمُ : دندان برهنه کردن در وقت خندیدن.

الایزاع : دردل افگندن و دل دادن.

التَّفَقُّد : جُستن.

الهُدهُد : معروف. (= شانه‌بسر، پوپک)

سَبَاءٌ وسَبَاءُ وسَبَا : نام شهری بیمن و صرف آن بمعنی بَلَد باشد وترکِ صرفِ او بمعنی بلده یا قبیله.

الخَبءُ : پنهان کردن و پنهان کرده یعنی باران و گیاه.

الهَدِیَّه : آنچه به‌کسی فرستند از عطا و قربانی که به مکه فرستند.

العِفریت : دیوسِتَنْبه[1].

الطَرْف : چشم وجُنبیدن چَشم.

التَّنکیر : ناشناسا گردانیدن.

اَهٰکَذا : أهمچنین است[2].

الصَّرْح : کوشک بُلند.

التَّمرید: هموار ولغزان کردن وبلند کردن بِنا.

القارورَه : شیشه.

التَّقاسُم : بایکدیگر سوگند خوردن.

الحَدیقه : بُستان دیوار درکشیده.

البَهْجَة : حُسن المنظر.

الحَجْز : باز داشتن.

الکَلْم و التَّکلیم : خسته کردن[3].

الجُمُود : بفسُردَن.

الاِتقان : کاری محکم کردن.

الکَبّ : برروی افکندن.

۱- اساس وپ - ستنبه بمعنی درشت و دلیر و بسیارکریه‌الوجه و ستیزه جو.

۲- م: آیا همچنین است.

۳- مناسبت و سبب آوردن این لغت بدین معنی در اینجا روشن نگردید ولی در همهٔ نسخه‌ها هم چنین آمده مناسب آن بود که تکلیم = سخن گفتن معنی شده باشد که معنی دیگر کلمه ومناسب با این مقام است. رک قرآن کریم سوره نمل آیه ۸٤ دیگر آنکه پیش از آن در نسخهٔ «پ» نوشته شده الغائبه :اسم هی علی‌انها غیر صفة کالعاقبه و العافیة،اوصفة و ههنااللمبالغه فی‌شدة الخفاء و الغیبوبه کالراویه در. لسان التنزیل آمده: الغائبة چیزی‌دور از چشم.

Marfat.com

سورة القصص[1]

الفَراغ : پرداختن وتهی شدن .
الوَکز : مشت زدن .
التَّرَقُّب : چشم داشتن .
الاِسْتِصراخ : فریاد خواستن .
ایتمار : مشورت کردن .
التَّوَجُّه : روی نهادن .
الذَّوْد و الذِیاد : راندن .
الصَّدَر و الصُّدُور : باز گشتن .
الاِصدار : باز گردانیدن .
الرّاعِی : شُبان .
الاِستیجار : بمزد گرفتن .
الاَجْر : مُزدوُر کسی بودن و مزد دادن و مُزد .
الحِجَّه : سال .
الجِذْوَه : پارهٔ آتش .
الشّاطِئ : کرانهٔ رود .
البُقعَه : پارهٔ از زمین .

الفَصَاحَه : گشاده زبان شدن .
الرِّدْء : یار .
القَبْح : نَفرین کردن و از نیکی دُور کردن .
التَّطاوُل : درازشدن و گردن کشی کردن .
التَّوْصیل: مبالغةالوصل ، نیکبهم پیوستن .
الجِبایَه : گِرد کردن .
السَّرْمَد : همیشه پیوسته .
النَّوء : گرانی کردن و بگرانی برخاستن و بیفتادن .
الوَیْل : کلمه تهدید و وعیداست . آنگاه گویندکه بر کسی دعاء بد کنند و اورا چهار حالتاست . یکی آنکه بالف ولام باشد . قال‌الله تعالی : ولکم الویل مرشما را بادوای . دوم آنکه مضاف باشد منصوب باضمار فعلی چنانکه گوئی ویلکَ ووَیلُ

۱ـ نسخهٔ م یک ورق افتادگی دارد ار آغازسوره تا اواخر عنکبوت را ندارد .

زیدٍ. سوم آنکه مفرد باشد مرفوع بابتدا چنانکه گوئی ویلٌ لکَ. چهارم آنکه مفرد باشد منصوب منوّن با ضمار فعلی چنانکه گوئی ویلاً له وروا باشد که تأنیث دروی درآرند قال الله تعالی: یاوَیلَتا[1].

وَی: کلمه‌ایست که در وقت تعجب و پشیمانی گویند. چنانکه گوئی وَی لِزیدٍ ماهذا الذی صَنع. شگفت از زید چیست این که کرد.

ویکَانَّ: بعضی گفته‌اند وَی جداست وکَاَنَّ جداو پارسیش شگفت پنداری که وبعضی گفته‌اند «وَیکَ» جداست واَنَّ جدا پارسیش شگفت از آنکه وقیل وَیْکَانَّ أندیدی ـ أندانستی[2] یعنی بُدان.

الاَّ وَجْهَهَ: مگر ذات وَی یاجهت ابقای وی.

سورة العنکبوت

النَّشْئُ والنُّشُوءُ: برباليدن وپديد آمدن ميغ.

النَّشْاءَة والنَّشآءَة: آفرينش كالرَّأْفَةُ والرَّآفَة.

القَلْب: بازگردانيدن وباشگونه[4] كردن.

الاستِبْصار: بينا دل شدن.

العنکَبوت: غُنْده «تَنَنْدَه.

الخَطّ: نُبِشْتَن.

الاِثْواء: مقيم شدن ومقيم كردن.

الحَيَوان: زندگانی كه دروی مرگ نباشد. و هرجانَوَری.

۱ـ نسخهٔ پ: خبراً عنه یاویلتی.

۲ـ نسخهٔ اساس: انه‌دیدی و انه‌دانستی (بضم حرف اول الف).

۳ـ پ: النشوء.

۴ـ م: وبازگونه کردن وشکوفه کردن.

Marfat.com

سورة الروم

الرُّوم : رومیان جمع رومی .

اَدْنَی الاَرْض [1] : نزدیک‌ترین زمین عَرَب بایشان یعنی بروم وآن‌اطراف شام است.

الرَّوْضَه : مرغزار.

الحَبْر و الحُبُور : شادمانه کردن .

الاِمْساء : شبانگاه کردن و گردیدن [و در شبانگاه شدن].

الاِظْهار : در وقت نماز پیشین شدن.

الاِنْتِشار [2] : پراکنده شدن .

الفِطْرَه : آفرینش و دین.

فِطْرَةالله : ملازم‌باشیت دین‌خدای را [3].

الاِضْعاف : خداوند افزونی‌شدن وافزون کردن وضعیف کردن.

التَصَدُّع : پراکنده شدن.

الاِصْفِرار : زرد شدن.

سورة لقمان

لُقمان : نام مرد باحکمت .

التَّصعیر: روی گردانیدن. صَعَّر واَصْعَرَ وصاعَرَ بمعنیً واحدٍ کقولک علاه واعلاه وعالاه بمعنی واحد.

الاقتصاد : میانه رفتن .

الخَدّ : رُخ.

الاِسْباغ : تمام کردن .

الغَیْث : باران .

الخَتْر : غَدر کردن.

۱- م : این واژه را ندارد ولی معنی آنرا بدنبال کلمه قبل نوشته است.

۲- م: الانتشار. انتشار مصدر «تنتشرون» آیه ۲۰ می‌باشد . ۳- پ + عزوجل.

Marfat.com

سورة السجده

المَهين : خوار .

التَّجافِي : بیکسو شدن و دور شدن .

سورة الاحزاب

الجَوْف : اندرون شکم ومیان چیزی .

الدَّعِيّ : پسرخوانده.

الحَنْجَرَه : نای گلو .

يَثْرِب : نام مدینهٔ رسول علیه‌السلام.

[**الاَقْسَط** : راست‌تر] .

القُطْر : کرانهٔ آسمان .

التَّلَبُّث : اللبث.

التَّعويق : باز داشتن .

السَّلْق : زبان آوری کردن[1].

الاُسوَه[2] : پس روی [اسم من الانبیاء کالقُدْوة من الاِقتداء] .

النَّحْب: چیزی برخویشتن واجب کردن.

الصِيْصِيَه : اَنْدَخْسْ واره [ای پناه داده] وشاخ گاو وحصن[3].

الوُقُور : درخانه نشستن .

الوَقار و القِره : آهستگی[کردن] وبآرام شدن وفعُلَ يَفعل لغةٌ فيه والنعت منها وَقور . اَو مِن قَرَّ يَقَرُّ قَراراً

۱ـ آزردن بزبان. سلقوکم بالسنة حداد : ای برنجانند شما را بزبانهای تند (**تفسیر ابوالفتوح رازی**) .

۲ـ بضم وکسر اول : بر پی رفتنی (**لسان التنزیل** .

۳ـ کلمهٔ «حصن» در نسخهٔ پ و م نیست در اساس نیز در حاشیه نوشته شده ولی در سایر مصادر «صیصیه» بمعنی قلعه وحصار آمده است. اندخسواره = قلعه وشهر وپناه و..

خُذِفَتِ الاولی من راء اِقرِرْنَ تخفیفاً وقرأ عاصم بفتح القاف واصله اِقرَرْن من حد عَلِم .

الوَطَر: حاجَت.

التزویج: زن دادن مرد را و شوی دادن زن را .

دَعْ: بگذار وبُمان.

الاِعتِداد: عدت داشتن زن وبشمارآوردن ویُعَدّی بالباء .

الاِفاءَة: مال کسی غنیمت کردن و باز گردانیدن.

إلاِستِنْکاح: زن خواستن .

الاِدْناء: نزدیک کردن.

الجِلباب: چادَر (= چادر) .

الاِرْجاف: خبر دروغ افگندن .

سورة سبأ

التَّمزیق: درانیدن و پراکنده کردن .

التَّاوِیب: تسبیح کردن وهمهٔ روز رفتن.

الالانَه: نرم کردن .

السَّبُوغ: فراخ و تمام شدن .

السَّرْد: زره پیوستن و سخن نیکوراندن.

الرَّوَاح: شبانگاه رفتن.

الاِسالَه: روان کردن آب .

الجَفْنَه: کاسهٔ بزرگ.

الجابِیه: حَوْض بزرگ .

القِدْر: دیگ.

دابَّةُ الاَرْض: مورچهٔ چوب خوار.
[دبّ] الاَرض خوردن چوب[1]
[اضافة الشیٔ الی فعله] .

المِنْسَاءَة: عَصا.

النَّسْء: راندن بعصا.

العَرِم: بندآب و موش دشتی.

الخَمْط: درخت اَراك[2].

الاَثْل: شورگز.

۱- در **لسان التنزیل** نیز بهمین صورت معنی شده و مصحح یک کلمهٔ [دب] بدان افزود، است .

۲- یعنی درخت مسواك (حاشیه نسخهٔ اساس).

Marfat.com

السِّدْر : درخت معروف که میوه وی نَبِق[1] است وبرگ وی غَسول[2].

المُباعَدَه : التبعید.

الاُحْدوثَه : سخن و افسانه.

التَفزیع : ترسانیدن و فزع بردن والثانی یُعَدّی بعن.

المِعشار : ده یک .

فُرادیٰ : ای واحداً واحد قوله. مثنی و فرادی ای مجتمعین ومنفردین.

التَّناوُش : گرفتن . و قُرِیَ التَّناؤُش بالهمزه للزوم ضَمَّةِ الواو کما فی اَدْؤُر[3] واجوهٍ وعن ابی عمرو التناوُش بالهَمز التناول من بُعْدٍ.

سورة الملائکه

القِطْمیر : پوست تُنُک بردانهٔ خرما .

الحَرور . بادگرم .

الجُدَّه : راه درکوه.

الاَحْمَر : سُرخ .

الغِرِیب : نیک سیاه و غرابیب[4] سودٌ هو علی اضمار المؤکّد قبله یُفَسِّرِه الظاهر بَعده .

اللُغُوب : مانده شدن (ماضی لَغَب و لَغِب[5]).

الاِصطِراخ : فریاد خواستن وخروشیدن.

۱- بسکون وکسر دوم = کنار. میوهٔ درخت سدر (**فرهنگ نفیسی**) .

۲- هرچه بدان دست و جز آن شویند (**ف. نفیسی**) .

۳- جمع کلمهٔ «الدار» و «وجه» : «اجوه» و«ادور» (هردو کلمه بر وزن مفعول خوانده شود). رك **المنجد** و **منتهی الارب** .

٤- از «غرایوب» تا«بعده» فقط در حاشیهٔ اساس و متن نسخهٔ «م» آمده و در نسخهٔ پ نیست .

٥- نسخهٔ «پ» عبارت داخل پرانتز را ندارد .

Marfat.com

سوره یس

یٰسٓ : معناه یا انسان بلغة طَیّ و قیل یاسید .

الاِقْماح : سربرداشتن و چشم در پیش افگندن .

التَعزیز : عزیز کردن وقوی کردن . عَزَّ و عزّز بمعنی واحد کَشَدَّه وشدّده[1] و انما ترك ذکر المفعول لاَنّ الغَرَضَ ذِکر المُعَزَّزَ به و هو شمعون .

السَّلْخْ : پوست‌باز کردن وبیرون آوردن چیزی از چیزی .

العُرْجون : چوب خوشهٔ خرما که چون خرما از وی باز کنند خشک شود وکژ گردد . شُبِّهَ به فی دِقَّتِه‌واصفراره واسْتِقواسه .

الصَّریخ : فریاد رس وفریاد خواهنده .

الجَدَث : گور .

الشُغل : مشغول کردن وقُرِئَ بضمتین وضمةٍ وسکون وفتحتین وفَتحةٍ وسکون .

الفَکِهْ : خوش منش‌شدن والنعت فاکِهٌ وفَکِهٌ .

الاِدِّعاء : دعوی کردن و تمنی کردن .

الاِمتیاز : جدا شدن از یکدیگر .

العَهْد : وصیت کردن ویُعَدّی بالی و فرمودن و پیمان کردن .

الجِبِل[2] : آفریدگان قُرِئَ بکسرتین و تشدیده و بضمتین و تشدیده بضَمَّتَینِ مُخففاً وکسرةٍ و سکونٍ . (یعنی : جِبِلاً .

۱- م : سده و سدده .

۲- این وجوه مختلف درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده. بضم و بکسر اول و دوم و تشدید و تخفیف سوم وکسر اول و دوم وتخفیف سوم وکسر اول وسکون دوم .

Marfat.com

جُبُلاً. جُبُلاَ . جُبْلاً. جِبِلاً).

المَسْخ : ازصورت مردمی بگردانیدن .

التَنکیس و النَّکْس : نگوسار کردن.

الشِعْر : سَخُن معنی‌دار موزون باقافیه .

التَّذلیل : رام کردن.

الرُّکوب و الرَّکوبه : آنچه برنشست[1] را شاید .

الرَّمیم : استخوان ریزیدن .

الرِمَّة : پوسیده شدن استخوان .

سورة الصافات

الزَّجْر : ازکاری باز زدن و تهدید کردن و بانگ برستور زدن تا برود و بمرغ فال گرفتن.

المارِد : دیوستَنْبه ، یعنی نیک بد .

التَسَمُّع: گوش داشتن [وقُری لایَسَمَّعون بالتشدید علی السین والمیم واصله یَتَسَمَّعُون فادغمت التاء فی السین لانهما حرفان مهموستان[2] و یسَمَعُون بتخفیف السین].

الثُّقوب : روشن شدن.

اللُّزُوب : برچفسیده شدن.

الاِسْتِسخار : فسوس داشتن.

التَّناصُر : یکدیگر را یاری دادن.

الاِسْتِسلام : گردن نهادن .

الاِشْتِراك : بایکدیگر انبازی کردن .

الکَأس : قدح با شراب.

اللَّذَّة و اللَّذاذَه : مَزَه یافتن ومَزَه.

الغَوْل[3] : هلاك کردن و ناگاه گرفتن .

الاِنْزاف : بُرَسیدن شراب کسی را و آب چاه یعنی سپری شدن و

۱- = سوار شدن. م : برنشستن .

۲- مهموس : حرفی که به سستی وآهستگی تلفظ گردد. (ف. نفیسی)

۳- م : باشتباه « العزل » نوشته .

Marfat.com

بُرسانیدن آن ومَسْتشدن[1].

النَّزْف : ضعیف گردانیدن و رفتن خون مردم را وبُرسانیدنِ آب چاه و بُرسیدن آن ومست‌شدن وفعل از وی نُزِف باشد بلفظ مجهول.

البَیْض : خایه مرغ. البیضه : یکی.

الشَّوْب : آمیختن.

السُّقْم و السَّقَمْ : بیمار شدن.

الرَّوع و الرَّوْعان : پنهان بسوی چیزی رفتن.

الزَّفیف و الوَزیف : شتافتن.

الاِزْفاف : شتابانیدن.

التَّلّ : برروی افگندن.

الجَبین : یکسوی پیشانی.

بَعْل : نام بت قوم الیاس از زر[2].

الاِباق : گریختن.

المُساهَمه : باکسی قرعه زدن.

الاِلْتقام : فرو بردن.

الاِلامة : سزاوار ملامت شدن.

العَراء : زمین بی‌نبات.

اليَقْطین : درخت کدو.

السَّاحَة : میان سرای یا درگاه.

الصَّباح : بامداد.

سورة ص

وَلاتَ حینَ مَناص : و نیست هنگام گریز.

النَّوص والمَناص : گریختن. ولات هی لاالمُشَبَّهَة بلیس زیدَت علیهاتاء التأنیث کما زیدَت علی رُبَّ و ثُمَّ للتوکید و تَغَیَّرَ بذلک حکمها

۱- اساس و پ. **در ترجمان القرآن** : برسیدن شراب کسی را یعنی سپری شدن و برسانیدن آب چاه ومست شدن. و در نسخهٔ م : سپری شدن شراب و آب چاه واشک و مست شدن و **درلسان التنزیل** : سپری شدن شراب و رفتن عقل. و با رجوع بکتب لغت عبارت و مفهوم نسخهٔ «م» رساتر است.

۲- درحاشیه نسخهٔ اساس آمده بعل اسم علم بضم کان لهم من ذهب قیل کان طوله عشرین ذراعا.

حتّى لم تدخُل الاّ على الاّحيان ولم يَظْهَر الاّ احد مُقْتَضَيْها. اِمّا الاسم و اِمّا الخبر على حسب اختلاف القراءتين فى حين بالنصب والرفع [نظير الرفع اى ليس حين مناصٍ حاصلاً نظير النصب اى ليس الحين حين مناصٍ].

العُجاب: سخت شگفت، وبا لتشديد ابلغ منه[1] [كالكَبير و الكَبّار و الكَبّار].

الاِخْتِلاق[2]: دروغ بربافتن؛

الارْتقاء: برشدن[3].

الوَتَد: ميخ.

مِن فواق: اى من توقف يعنى زمان اندك و اصل وى آن مقدار كه از پستان شير فروكشند[4] تا ديگر بار. وقيل من رجوع وردٍ [اى مالها من رجوع وردٍ].

القِطّ: نامه ونصيب.

الاَيْد: قُوّت.

فَصْلُ الخطاب: پيدا كردن وجدا كردن [دو] سخن بكلمة اما بعد.

التَسَوُّر: بديوار برشدن [و دست ورنجن در دست كردن].

الاِشْطاط: ستم كردن و ازحد در گذشتن.

النَّعْجَة: ماده ميش.

الاِكْفال: پذرفتارى كردن.

الخَليط: انباز.

الصُفون: برسه دست و پاى ايستادن اسب و بركرانهٔ سنب چهارم.

الجَواد: اسب نيكرو [الجياد، ج].

السّاق: معروف. السُوق جمع.

الرُخاء: باد نرم.

البُرُودَة: سرد شدن. والنعت بارد.

الحِنْث: سوگند دروغ كردن [يعنى شكستن] ويُعَدّى بنى وبَزه مند شدن.

الاَخيار: گزيدگان ونيكان جمع خَيْرٍ و خَيِرٍ.

التِّرْب: هم زاد.

١- پ: از بالتشديد ببعد را ندارد.

٢- پ: الاختلاف.

٣- پ: برسيدن.

٤- پ: جوشند.

Marfat.com

الغَساق والغَسّاق[1] : خون وریم دوزخیان.

الشَّكْل : مانند .

الاِقتِحام : بعنف در کاری شدن .

لامَرحَباً بهم : فراخی مبادا ایشان را .

التَّكَلُّف[2] : رنج چیزی بکشیدن و از خویشتن چیزی نمودن که آن نباشد .

سورة الزمر

التَّكوير : بر زبر چیزی درآوردن وگِرد کردن و برهم نهادن کالا .

الهِياج : خشک شدن نبات و انگیخته شدن جَنگ.

الاِقشِعرار : موی براندام پای خاستن و پوستها فراهم آمدن از ترس.

للتَّشاكُس : بایکدیگر بد خوئی کردن و ناساختن[3] .

الاِشمِئزاز : بهم آمدن و برمیدن .

الاِحتِساب : مزد چشم داشتن و با شما آوردن. والثانی یُعَدی بالباء

المِقْلاد و المِقْلَد و المِقلید : کلید.

الزُّمْرَة : گروه.

۱- **در تفسیر مفردات** بتخفیف سین آمده و در قرآن با تشدید. در **نثر المرجان** (جلد٦ ص ١٠٠) مینویسد. بتخفیف «سین» نیز قرائتی می‌باشد از این کلمه و در این کتاب بهر دو وجه آمده .

۲- م : تکلیف .

۱- پ : ناشناختن ، رك مقدمه رسم الخط نسخهٔ پ .

Marfat.com

سورة المؤمن

الآزَفُ و الآزُوف : نزدیک آمدن.
الآزِفَه : قیامت.
التَّنادی : یکدیگر را آواز دادن.
التَّناد : از یکدیگر رمیدن.
التَّلاقی : فراهم رسیدن ویکدیگررا دیدن.
التَّباب : هلاك شدن و زیانکار شدن.
التَّفویض : کار بکسی بازگذاشتن.
التَّحاجّ : المُحاجَّه.
الصُّورَه : پیکر.
السِّلْسِله : زنجیر.
السَّحْب : کشیدن.
السَّجْر : پر کردن و تهی کردن و بآتش تافتن[1].

سورة السجده

القُوت : روزی.
الدُّخان : دود.
الصَّرْصَر : بادسخت سرد.
النَّحْس : بداختر شدن.
ایّامِ نَحِساتٍ : روزهای شوم و اما نَحْس بالسکون فاما مُخَفَّف نحس اوصفةٍ علی فَعل کالصَّعْب والسَّهْل او وصفٌ بمصدرٍ [کالزوُروالعَدْل].
الاِنْطاق : بَسخَن آوردن.
الاِسْتِتار : در پرده شدن.

۱- پ : + والله اعلم.

Marfat.com

الإعتاب : خشنود کردن .
التَقْبیض : تقدیر کردن و سبب ساختن :
الکِیم[1] : غِلاف شکوفه .
العَریض : پَهْن یعنی بسیار و همیشه .

سوره عسق (شوری)

حم عسق : سوگند بحلم ومجد وعلم وسنا و قدرت من [و انما فصلٌ بینهما، لانّهما آیتان . خلاف کهیعص فانها آیة واحدة] .
الجارِیَه : کَشتی .
العَلَم : کوه و نشان .
الرُکود : ایستادن آب و بادو کشتی .
الإیباق : هلاك کردن .
الشوُریٰ : مصدر بمعنی التَشاوُرِ و المعنی و امرهم ذوشوری [بینهم] .
العقَیم : نازاینده و باد بی منفعت .

سورة الزخرف

الإقران : توانستن[2] .
التَنْشِئَه : بپروردن و بُبالانیدن[3] [وقری یَنشو] .
العَشْوو العُشُوّ : اعراض کردن ویُعَدّی بعن [قُریٌ و مَن یعشَ بفتح الشین وغیرها، والفارق انّه اذا حَصَلَتِ

۱- م الکم بضم وکسر اول. **در تفسیر مفردات** «کم» بضم آمده و مصحح در ذیل مینویسد در **مقدمة الادب** هم کاف «کم» مضموم‌است. در **لسان التنزیل و ترجمان القرآن** نیز بکسر اول آمده است. درکتب لغت کم بضم اول بمعنی آستین است.
۲- طاقت چیزی داشتن(**تفسیر مفردات‌قرآن**).
۳- م: بپالانیدن واشتباهست.

الآفة فی بَصَره قیل عشی یعشی عَشیٰ و اذا نَظَر نَظَر العشی ولا آفة به . قیل عشی یعشوا عُشُوّا] .

[اَسْوِرةٌ مِن ذَهَبٍ : هی جمع سَوارٍ وقُرِئَ اَساوِر جمع اَسوره فیکون جمع جمع و اساویر جمع اسوار و هو السِوار واساوِرةٌ علی تعویض التاء مِن یاءِ اساویر] .

الاِقتران : قَرین شدن .

الاِیساف[1] : بخشم آوردن .

سَلَفاً : گذشتگانی . جمع سالف .

الصَدید : بانگ کردن و الغابر یَصُدُّ و یَصِدُّ .

الصَحْفه : کاسهٔ چِن .

الکوُب : کوزهٔ بی گوشه[2] .

التَّفْتیر : سُست گردانیدن .

الاِبْرام : استوار کردن .

العَبَدُ و العَبَدة : ننگ داشتن و خشم گرفتن .

سورة الدخان

الرَّهْو : آرامیده .

الزَّقُّوم : نام درختی است در دوزخ .

الغَلْیُ و الغَلَیان : جوشیدن .

العَتْل : بَدُرُشتی کشیدن و الغابر یَعتُل ویَعتِلُ .

الاَحْوَر : آنکه سیاهی چشم او نیک سیاه بود وسپیدی نیک مپید .

۱- م : ایساق .

۲- پ و م : بی‌دسته . در نسخهٔ اساس نیز بالای کلمهٔ «گوشه» «دسته» نوشته شده وصحیح است . از ین پس تا آخر سورهٔ احقاف نسخهٔ م یک ورق افتادگی دارد .

Marfat.com

سورة الجاثيه

الدَّهْر : روزگار.

الاِسْتِنساخ : نسخت گرفتن[1].

سورة الاحقاف

الاَثارَه : بقیّت علم که روایت کنند از پیشینیان. وقُرِئَ اَثْرَةٍ اَی مِن شیئی او ثرتُم به وقُرِئَ اَثْرَةٍ بالسکون وبحرکات ثلث فی الهمزه.

البِدْع : نَو.

التَّجاوُز : درگذاشتن از گناهی وگذشتن از چیزی.

الحِقْف : ریگ تودهٔ کژ[2].

العارِض : ابر پیش آینده که سایه افکند.

الاِسْتِقبال : پیش رفتن.

العَیّ : اندر ماندن والماضی عَیِیَ وعَیَّ و النعت عَیِیّ علیٰ فعیل وعَیّ علیٰ فَعْلٍ.

اولوا العزم : نوح وابراهیم وموسی وعیسی علیه السلام[3].

کتب عمر رضی الله عنه الی ابی موسی الاشعری انا قرأنی الفَجْرِ والظُهر بطوال المُفَصَّل وفی العصر والعِشاء باوساط المُفَصَّل و فی المغرب بقصار المفصل. فالطوالُ هی من الحُجرات الی البروج. و الاوساط من البروج الی سورة لم یکن. و القِصار منها الی الاخر. و المُفصّل هو السَبع السابع لکثرة فضوله وهو من سوره محمد علیه السلام و قیل من سورة الفتح وقیل[4] من ق الی آخر القرآن.

۱- پ + و نسخت کردن.

۲- + قیل منازل قوم عاد **لسان التنزیل**.

۳- در **لسان التنزیل** آمده : اولوا لعزم : یعنی نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب ویوسف و ایوب وموسی علیهم السلام.

۴- آخر سقطهٔ نسخهٔ «م».

Marfat.com

سورة محمد علیه الصلوه[1]

وهی ثمانٍ و ثلثون آیه

الوَثاق[2] : بند.

التَّعریف : شناسا گردانیدن و بعرفات ایستادن.

التَّعسُ و التَّعَس : هلاك شدن و برروی افتادن . مِن حد مَنَع وعَلِم .

فتَعْساً لهم : هلاك ونگوساری باد مر ایشانرا .

الأُسُون : از حال بگشتن آب .

التَّغَیُّر[5] : از حال بگشتن.

العَسَل : انگبین.

التَصْفیه : روشن کردن و صافی کردن .

المَعْیُ و المِعیٰ : رودگانی.

آنِفاً : اکنون وجز منصوب نباشد ونصبی او برظرف زمان باشد.

الشَّرَط : نشان . الأشراط جمع . الشُرَط (مفتوحة الراء[3]) و الشروط جمع الشَرْط (ساکنة الراء)[4]. [کالأعراض جمع العَرَض، والعروض جمع العرض][5].

الإِضْمام : کر کردن.

الإِعْماء : کور کردن .

القفُل : معروف .

الإِسْخاط : بخشم آوردن .

الضِّغْن : کینه .

اللَحْن : مقصود از سَخُن:

الوَتْر : نقصان کردن و کینه‌ور کردن وتاق کردن[6] .

الإِحْفاء : الحاح کردن در سؤال .

۱- م : علیه السلام. پ :صلی‌الله علیه وسلم . ۲- در نسخهٔ اساس بکسر و بفتح اول. ۳- از این پس تا واژه «الاصمام» در «پ، نیست .
٤- فقط در نسخهٔ اساس. ٥- فقط در «م» . ٦- پ وم: طاق کردن.

Marfat.com

سورة الفتح*

(تسع و عشرون آیه)

التَّقَدُّم : در پیش شدن.

التَّوقیر : بزرگ داشتن و بشکوه داشتن.

الإظفار : ظفر دادن .

المَعَرَّة : رنج و سختی و گناه.

التَزَیُّل : پراگنده شدن.

حَمِیَّه : رشک .

حَمِیَّةَ الجاهلیه: ننگ روزگار کافری.

التَّحْلیق : سرسُتُرُدن.

التَّقصیر : کم کردن ازموی و کوتاه کردن وسستی کردن .

الشَّطْاء : اول برگ کشت .

الایزار : نیرومند گردانیدن .

المُؤازَرَه : یاری کردن [و قوله تعالی : فآزَرَهُ بجوزان یکون وزنه افعله من الایزار و فاعله من المُؤازَرَه] .

---

*. در حاشیهٔ پ ص ۱۷۰ برای تحت الشجره مربوط به س فتح آیه۷ شرحی است که عیناً نقل میشود : در **کشاف** آورده‌است که حضرت صلی‌الله علیه و سلم در زیر درخت سمره (بفتح اول وضم دوم) قرار گرفت وشاخی ازآن درخت برپشت مبارك او فرود آمد عبدالله مغفل رضی‌الله عنه میگوید من قائم بودم بر زیر سر آنحضرت. آن شاخ را بدست گرفته از پشت مبارك وی برداشتم و صحابه بیعت کردند برمرگ‌وقتل و آنکه مطلقاً نگریزند. حضرت (ص) فرمود که شما امروز بهترین اهل زمین‌اید . در **معالم** از جابر رضی‌الله عنه نقل کرد که پیغمبر فرمود که بدوزخ نرود یک کس از آنها که درتحت شجره بیعت کرده‌اند و این را بیعةالرضوان گویند چه حق سبحانه از این قوم خشنود شد چنانچه فرمود قوله تعالی : لقد رضی‌الله عن المؤمنین اذیبایعونک تحت الشجره آلایه. تفسیر .... سنه ۱۰۷۹

Marfat.com

سورة الحجرات

ثمانی عشر آیه

الامْتِحان: آزمون.

الحُجْرَة: القِطعَة من الارض المَحجوره بحائطٍ وتُجمَع على حُجُرات بضمتين و بضمةٍ و سكونٍ و بفتح الجيم وقُرِی بِهِنّ.

التَحْبيب: دوست گردانيدن.

التَكْرِيه: دشمن گردانيدن.

التَنابُز: يكديگر را بلقب[1] خواندن [يعنی لقب بد نهادن].

اللَّقَب: پاژ[2] نامه.

الاِغْتِياب[3]: غيبت كردن يعنی از پس بدگفتن.

الشَّعْب: قبيلهٔ بزرگ؛

القَبِيلَة: گروهی مردم ازيک پدر.

اللَّيْت و الاَلْت: كم كردن.

سورة ق

خمس و اربعون آيه

[ق: قُضِيَ الامر گزارده شد كار وقيل سوگند است باين حرف وقيل نام كوهيست از زبرجد گرد عالم در آمده][4].

۱- م: بلقب بد. ۲- م: بار. پ: باز. ۳- پ و «م» در اساس: اغتتاب. ۴- فقط در نسخهٔ م. در **لسان التنزيل** نيز چنين معنی شده.

Marfat.com

[كِتابٌ حَفيظ : يعنى لوح محفوظ] .
المَريج : شوريده .
البَهْجَه : زيبا شدن وشاد شدن .
التَّبْصرَة و التَبْصير : بينا گردانيدن و عبرت نمودن .
(تُبَّعْ : و هو مَلكٍ كان باليمن)[1] .
البُسُوق : دراز شدن .
[الإعْياء : مانده كردن و مانده شدن] .

حَبْلُ الوَريد : رگ گردن .
اللَّفْظ : گفتن و از دهان بيُفگندن .
العَتيد : حاضر .
الحَيْد والحَيْدوده : بگَشْتن .
الإطْغاء : طاغى كردن .
الإمْتِلاء : پرشدن .
التَنْقيب : اندر شهرها گشتن .

سورة الذاريات[2]

ستون آيه

الوِقْر : بارگران .
التَّقْسيم : بخش كردن ونيكو كردن .
الحُبُكْ : راههاى آسمان جمع حَبيكَة و حِباك .
السَّهْو : غافل شدن .
الهُجُوع : خفتن .

الحِرْمُ و الحِرْمان : بى‌روزى كردن .
الصَرَّه : بانگ من صرير القَلَم والباب .
الصَكّ : زدن وكوفتن وچك كردن[3] .
[التَواصىّ : يكديگر را وصيت كردن] .
الذَّنُوب : بَهره .

١ـ فقط در «پ».
٢ـ م : والذاريات .
٣ـ م: حكّ كردن .

Marfat.com

سورة الطور

تسع و اربعون آیه

الرَّق: آن پوست که بروی نبیسند.

البَیتُ المعمور: خانه‌ایست در آسمان چهارم برابر کعبه.

المَوْر: بگردیدن.

الدَّع: راندن بعنف.

التَّأثیم: ببزه منسوب کردن.

الکِهانَه[1]: اختر گوئی کردن من باب نصر.

الکَهانه[2]: اختر گوی شدن. والنعت کاهن من باب شرف.

المَنون: مرگ و روزگار. رَیْبُ المَنون حوادث روزگار یعنی گردش زمانه.

التَقَوُّل: سخن بر کسی بر بافتن.

السَّیْطَرَه[3]: برگماشته شدن وقُرِئَ بالصاد.

سورة النجم

اثنتان و ستون آیة

النَّجْم: ستاره و پروین ونبات بی‌ساق.

المِرَّة: نیرو.

التَّدَلّی: سخت نزدیک شدن وفرو هِشته شدن.

قابَ قَوْسَیْن: مقدار دوکمان.

المَرْیُ: جحود کردن از چیزی و نیک بدوشیدن[4].

اللاّت: نام آن بت که بنی ثقیف او را پرستیدندی.

مَناة: سنگی بود که هُذَیل وخزاعه آنرا پرستیدندی. ومَنأة بمدّ وهمزه در وی نعت است.

العُزّی: درختی بود که قبیلهٔ غطفان او را پرستیدندی.

۱- م: بفتح کاف. ۲- م: بکسر کاف. ۳- م: السطره! (اشتباه کاتب).
۴- م و پ: «نیک بدوشیدن» را ندارد.

Marfat.com

الضِيْز[1] : جور کردن ونقصان کردن.

الضِيْزىٰ : کژو کم واصل او فُعلیٰ است بضم فا از بهر سلامت یاضاء را بکسر کردند همچنان که دربَیض جمع ابیض.

اللَّمَمَ : گناه خُرد.

الجَنين : بچه اندر شکم مادر .

الإكداء : بریده کردن عطا .

الأَوْفَىٰ : تمام تر .

الإضْحاك : خندانیدن .

الإبْكاء : گریانیدن .

المَنْىْ : منی بیرون آوردن وتقدیر کردن.

الإمْناء : منی بیرون آوردن [تُمْنی یجوزُ اَن یکونَ مجهول تَمنِی] ومجهول تُمنِی ومعناهما واحداً] .

الإفْناء : سرمایه دادن .

الإهواء : انداختن ویشّدی بالی و قصد کردن ویعدّی باللام .

الشِّعرىٰ[2] : نام ستاره ایست که بنوخُزاعه آنرا پرستیدندی.

التَّماري :بشک شدن وبایکدیگر بستهیدن.

السُّمُود : بازی کردن وغافل شدن وسرود گفتن .

سورة القمر

خمس و خمسون آیه

الإسْتمرار : قوی و استوار شدن و روان شدن وهمیشه بودن .

الإزْدِجار : باز زده شدن وایستادن بزجر کسی وپند گرفتن.

الإنْهِمار : ریزان شدن آب.

الدِسار : میخ آهنین ولیف که تختهٔ کشتی بدو استوار کنند.

العَجُزْ : بن درخت (خرما)[3].

الإنقِعار : از بیخ بر کنده شدن .

السُّعُر : دیوانگی وقیل جمع السعیر . آتش

۱- م : النیز .
التنزیل به فتح اول آمده .

۲- درنسخهٔ م : بفتح وکسر اول هردو و در **لسان**

۳- فقط در پ.

Marfat.com

افروخته.

الإحتضار : حاضر آمدن .

الآشِر[1] : فیریده شدن و دَنه گرفتن.

التَّعاطی : گرفتن.

الاحْتِظار : حظیره ساختن از شاخ درخت.

التَّصْبیح : بامداد آمدن .

اَدْهیٰ : سخت‌تر .

اَمَرّ : تلخ‌تر . المَراره تلخ شدن .

الاِسْتِطار : نبشتن .

سورة الرحمن

ثمان و سبعون آیه

العَصْف : برگ کشت .

الرَّیحان : روزی وسپرغم وهو اسمٌ جامع للریاحین الطیّبه وقُرئ بالحرکات الثلاث فی النون[2] یعنی الریحانُ [ومَن نَصَب قَرأَ ذاالعَصفِ والحَبَّ].

الفَخّار : سَفال .

المارِج : زبانهٔ آتش بدون دود .

المَرْجان : مروارید خرد .

الجَوار المُنْشَآت : کشتیهای بادبان برکشیده و بکسرشین ابتدا کننده در رفتن یا موج انگیزنده.

الفَناء : نیست شدن .

الجَلال والجَلالَة : بزرگوار شدن .

الثَّقَلان : آدمی و پری.

النُّفُوذ و النَّفاذ : گذشتن تیر از آنچه بر آن[3] آید و رِوان شدن فرمان .

الشُّواظ : زبانهٔ آتش.

النُّحاس : دودوروی گداخته.

الوَرْدَة : گلگون.

الدِهان : اَدیم سرخ وقیل جمع دُهْن.

الفَنَن : شاخ .

الجَنیٰ : میوهٔ چیده. مایُجْتَنیٰ من الثمار.

۱- این لغت ومعنی آن درنسخه «م» نیست. و در پ : دنه گرفتن» را ندارد. فیریدن و دنه گرفتن = تکبر وغرور، وشاد کامی وقهر گرفتن .

۲- «یعنی الریحان» (بضم وفتح وکسر نون) درحاشیه اساس آمده و در «م» و «پ» نیست .

۲- پ برون (!!).

Marfat.com

الطَّمْث : مجامعت کردن و الغابر یفعِل ویَفْعَل .

الیاقوت : معروف .

الاِدْهیمام : سیاه نمودن کشت از غایت سیرابی.

النَّضْخ : آب از چشمه برجوشیدن .

الخَیْرَه : زن پرهنر[1] وگزیده.

الخَیْمَه : معروف .

الرَّفْرَف : بالش و بساط گرانمایه ومرغزار.

العَبقَری : جامه‌های گرانمایه. هی جمع واحدتها عَبقَرِیّه .

سورة الواقعه

ست و تسعون آیه

الواقِعَه : قیامت .

التَّرَجّ : جنبانیدن[2] .

البَسّ : خُرد مُرد کردن .

الاِنْبِثاث : پراکنده شدن.

المَشْأَمَه : سوی دست چپ.

الثُّلَّه : گروه.

الوَضْن : بجواهر مرصع کردن یعنی در بافتن[3] ونوار بافتن.

التَّخلید : جاودانه کردن و گوشواره در گوش کسی کردن ودست برنجن در دست کسی کردن [والمواد من الخصوص العموم] .

الاِبْریق : آب دَستان .

التصدیع : پراکنده کردن وشکافتن و درد سررسانیدن.

التَّخَیُّر : برگزیدن .

الخَضْد : خار از درخت زدن.

الطَّلْح : دَرَخت مَوْز.

۱- م : پرهیز کننده و گزیده و ظاهراً اشتباه کاتب بوده است یا در قراءت کلمه که شبیه یکدیگر است سهوی رخ داده. درکتب دیگر مانند **لسان التنزیل وترجمان القرآن** و **تفسیر مفردات** بمعنی « هنری» آمده و در هیچ یک بمعنی پرهیز کننده دیده نشد .

۲- در **لسان التنزیل** چسبانیدن آمده که ظاهراً اشتباه حروف چین است.

۳- **لسان** : دریافتن (سهو حروف چین).

Marfat.com

السَکْب : ریزانیدن آب .
السُکُوب : ریخته شدن .
العَروب : زن شوی دوست .
اليَحموم : دود سیاه وتأکید اسود . یقال اسود یحمومٌ .
الاَهْيَم : شتر جشنه[1] زده .
التَفَکُّه : شگفتی نمودن وپشیمانی خوردن .
الاِغْرام : تاوان زده کردن وسخت مریض گردانیدن .
المُزْن : ابر سپید .
الاِيْراء : آتش زدن .
الاِقْواء : خالی شدن سرای و بپایان رسیدن و سپری شدن زاد .
الاِدهان : مُداهَنت کردن .
الحلقوم : نای گلو .

سورة الحديد

تسع و عشرون آيه

الاِقتباس : گرفتن علم و روشنائی و آتش .
الاِلْتِماس : جُستَن .
السور : بارَه .
التَفاخُر : بایکدیگر فخر کردن .
التَکاثُر : بایکدیگر نبرد کردن به بسیاری قوم و مال .
الکافر : کشاورز .
الرَهبانیه[2] : زاهدی ورزیدن وهی الترهب فی الجبال ومَعناها الفعلة المنسوبة الی الرهبان (و درحاشیه نسخهٔ اساس آمده است : هو الخائف فعلان من رهب کخَشیان من خَشِی) .

۱- درنسخه م : لشنه ! ! درپ : تشنه. جشنه = تشنه .
۲- در اساس و پ بفتح حرف اول (راء) ولی در نسخهٔ م و سایر مآخذ (لغات قرآن) بضم حرف اول ، هر دو وجه صحیح است .

Marfat.com

سورة المجادله[1]

اثنتان وعشرون آیه

الاِشتِکاء: نالیدن و گله کردن.

التَّحاوُر: یکدیگر را جواب دادن.

التَّماسّ: یکدیگر را بسودن و مباشرت کردن.

التَّناجی: بایکدیگر راز گفتن.

الاِنْتِجاء[2]: راز گفتن بایکدیگر و کسی را مختص گردانیدن براز باز گفتن.

التَّفَسُّح: فراخ نشستن.

الفَسْح: فراخ کردن.

الجُلُوس: نشستن.

الجُنَّه: سپر.

المُوادةُ و الوِداد: با یکدیگر دوستی داشتن.

سورة الحشر

اربع و عشرون آیه

الحِصْن: پناه‌گاه وجای استوار.

الاِخْراب والتخریب: ویران کردن.

الاِعتِبار: پند گرفتن.

الجَلاء: از وطن بیرون کردن و بیرون شدن.

اللینه: درخت خرما جز عجوه وبُرنی (در حاشیه نسخهٔ اساس آمده: العجوه خرما بن نیک والبرنی من اجود التمر وقیل انه من غرس النبی صلی‌الله علیه وسلم).

الایجاف: پویانیدن[3].

الرِّکاب: اُشتران که برنشستن را شایند

۱- در نسخه «م» بکسر دال و در نسخه اساس بکسر وفتح.

۲- پ این واژه و معنی آنرا تا آخر ندارد و «م» جزء دوم معنی را ندارد.

۳- ← ستور **لسان التنزیل**. در نسخه م این لغت نیست.

الدّولَه : آنچه دست‌بدست داده‌شود و ـ الفتح للمرة : بمعنی التداوُل).

الخَصاصَه : درویشی وبدحالی.

التَّحنُّص : استوار کردن .

التَّصَدُّع : شکافته شدن.

سورة الممتحنه

ثلث عشر آیه

المُعادات : باکسی دشمنادگی کردن[1] .

العِصْمَة : رَسَن وهی مایعتصم به والمعنی لاتتعلّقوا بعقدها.

سورة الصف

اربع عشر آیه

الرَّصّ : استوارکردن بنا و تنگ در بر ـ یکدیگر آوردن.

سورة الجمعه

احدی عَشَرَ آیه

الجُمَعه [والجُمُعَه] : آدینه.

سورة المنافقون

احدی عشر آیه

الخَشَب : چوب الخُشُب جماعة .

قاتَلَهُمُ اللّه: دعاءٌ علیهم وطلب من ذاته ان

۱- م : دشمنانگی کردن .

Marfat.com

يَلعنهم و يخزيهم.
التَّسْنيد : چوب بديوار باز گذاشتن.
التَّلْويه : نيكث پيچانيدن ،

سورة التغابن

ثمانى عشر آيه

التَّغابُن : بريكديگر غبن آوردن. | **الاِسْتغناء** : بى‌نياز شدن.

سورة الطلاق

و يسمى سورة النساء القُصرى[1]

اثنتا عشر آيه

الوُجْد : طاقت وتوانگرى .
التَضْييق[2] : تنگ[3] كردن و كار تنگ گرفتن.
التَّعاسُر : بايكديگر دشوار گرفتن[4] .

سورة التحريم

اثنا عشر آيه

التَّحليل والتَحِلَّه : سوگند راست كردن وحلال كردن .
الثَيِّبات : زن شوى ديده .
تَوبَةً نصوحا : وُصِفَ التوبه بالنُصح

١- م : قصوى ! ! ٢- م: ندارد. ٣- پ : نيكث .
٤- از اينجا نسخه « م » مغشوش است و پيش از دوازده سوره را درهم و متفرق نوشته است .

وهو لصاحبها فی الحقیقة و هو اَن یُنَصَحَ بالتوبه لنَفْسِه بترك العَوْد الی ماتابَ منه وقُرِئَ نصوحاً بالضم وهومصدر نَصَحَ ای ذات نصوح خلاصه معنی باز گشتن راست خالص دوزنده مردریدگیهای دین را بروجهی که بیش بآن گناه باز نگردد . قال[1] ابوزید رحمه توبه نصوح ای صادقةٌ یقال نَصَحْتُه ای صَدَقْتَه وقیل هو من نصاحة التوب وهی خِیاطَتُهُ . والنَصّاحُ الخیّاط ای توبة ترفوخروقك فی دینك وتَرُمّ خللك فی فعلك و قیل خالصة من قولهم عَسَلٌ ناصحٌ اذا خَلَصَ من الشمع .

سورة الملك

تُسمّی الواقیةُ والمنجیه ای من عذاب القبر وهی ثلثون آیه

تبارك : بزرگ و پاینده‌است و بانیکی بسیار است وهمهٔ چیزها از اوست .

بِیَدِه : بقبضه قدرت اوست[2] .

طِباقا : ای اَطباقا جمع طبق کجَمَل وجِمال .

التَفَوُّتُ و التفاوُت : بر افروشدن . مختلف شدن[3] .

القَطْر : شکاف .

کَرَّتَیْن : باری پس از باری یعنی بارها المراد التکریر لاالتثنیه .

الحَسیر : مانده و کند شدن .

الحَسَر : کُند شدن بَصَر .

التَمْیِیز : از یکدیگر جدا شدن .

المَنْکِب : کرانه زمین .

النَکیر : اسم من الانکار . نکیر [بکسر راء] یعنی انکار من افعال ایشان را .

الاِکبْاب[4] : برروی افتادن .

[**الکَبّ** : برروی افکندن وهذا بخلاف القیاس] .

۱- از اینجا ببعد توضیحات در حاشیهٔ نسخهٔ اساس و متن «م» آمده . در نسخهٔ «پ» نیست .

۲- این واژه و معنی آن در «پ» نیست . در نسخه اساس هم در حاشیه آمده .

۳- فقط حاشیهٔ اساس .

۴- نسخهٔ «م» الانکباب .

Marfat.com

سورة ن[1] [والقلم]

اثنتان وخمسون آيه

النَميم والنَميمه : سخن چینی کردن والغابر يَنُمّ ويَنِمّ .

العُتُل : درشت طبع .

الزَنيم : حرامزاده .

الوَسْم : داغ کردن .

الخُرْطوم : بینی .

الصَرْم : از کسی ببریدن وبریدنِ بارخرما یعنی باز کردن میوه ودرودن کشت .

الاِسْتِثْناء : انشاالله گفتن .

الصَريم : شب وصبح وقیل همچو درودهٔ[2] و بریده .

الحَرْد : آهنگ کردن وقیل علی نکدو حرمان وقیل علی خوفٍ وغضب علی المساکین .

التَلاوم : بکدیگر را ملامت کردن .

الاِزْلاق : لغزانیدن .

سورة الحاقه

اثنتان وخمسون آيه

الحاقَّه : قیامت .

بالطاغيه : بالواقعه المجاوزة للحدوالشده[3] .

الحَسْم : بریدن وداغ کردن قوله حُسوماً اما جمع حاسمٍ ومعناه نَحِساتٍ حَسَمَتْ کل خيرٍ واستأصَلَتْ کل برکةٍ و امّا مصدرٌ بمعنی الاستيصال و معناه مُتَتَابِعةً هبوب الرياح .

الصَريع : افگنده .

الصَرْع : افگندن .

الوَعْی : یادگرفتن ونگاه داشتن .

الوَهْی : دریده شدن[4] .

۱- ن : بحق این سوره وقیل این حرف وقیل دوات وقیل سوگند بماهی که زمین بروی است **لسان التنزيل** .

۲- م : دریده . درووده = درو کردمشده . از مصدر درویدن .

۳- بانگ از حد در گذرنده در سختی و دشواری و قیل زلزله و قیل صاعقه **لسان التنزيل** .

۴- + سست شدن **لسان التنزيل** .

Marfat.com

الرَّجاء: کرانه .

هاءَ: اسم فعل امر است ، یعنی خُذ. و مؤنث را «هاءِ» وتثنیه را «هاءُما» وجمع مذکر را «هاءُم» و مؤنث را «هاؤُنَّ» وجه دیگر آنست که همزه را از آخر او بیفکنند وکاف خطاب بجای او بنهند. هاك الی آخره. الهاء لِلسَّکتَت فی کتابیه وحسابیه مالیه و سلطانیه .

القِطْف: بار درخت .

القاضیه: مرگ .

الذِراع: گز .

الحَضّ: برانگیختن .

الغِسْلین: آنچه بپالاید از اندام دوزخیان.

القَول: گفتار. الاَقوال ج الاقاویل جج.

الوَتین: رگ دل[1] .

سورة المعارج

اربع و اربعون آیه

ذی المعارج: خداوند درجات . جمع مَعْرَج .

العِهْن: پشم رنگین .

الفَصیلة: دودمان. [ای خاندان] وقیل خویشان.

اللَظْیٰ: زُبانهٔ آتش وقیل لَظیٰ نام درکهٔ است در دوزخ ووی علَم منقول است ونا منصرف از بهر علمیت وتأنیث .

الشَّوَیٰ: کرانها یعنی دست و پای وقیل پوست سر جمع شَواةٍ .

الاِیعاء: اندر وِعا کردن .

الهَلَع: سخت حریص شدن وسخت جزَع کردن .

العِزَه: گروه. اصل او عِزْوَه بوده است. من عَزوت .

[**النَّصْب و النَّصَب و النُّصُب**: آنچه بپا کرده شود وقیل بت بپا کرده] .

الایفاض[2]: شتافتن.

العَزْو[3]: بکسی باز خواندن.

۱- + که چون بگسلد مردم بمیرد یعنی رگ جان **لسان التنزیل** .

۲- م : ایضاض .

۳- این واژه و معنی آن فقط در حاشیه اساس آمده .

Marfat.com

سورة نوح

ثمان و عشرون آیه

المجاهَرَةُ والجِهار : آشکاراکردن .

الوَقار : العظمةاسم من‌التوقیر وهوالتعظیم.

الطَّوْر : گونه وبار[1] :

البِساط : گستردنی.

الکُبّار : اکبر من الکبیر ثم الکُبّار اکبر من الکَبار و نظیره الطَویل و الطوال .

وُدٌّوسُواع و یغوث و یَعوق نَسْر : نامهای بتانی‌است که از قوم‌نوح مانده بودوعرب آنها را می‌پرستیدند[2].

دیّاراً : هیچ کسی وهوفَیْعالٌ من‌الدَّوْر[3] او مِن الدارِ و هُو مِنَ الاَسْماء المستعملة فی النفی العامِ [یقال ما فی الدار دیاراً ای اَحَدٌ.

سورة الجن

ثمان و عشرون آیه

الجَدّ : العظمه. بزرگواری.

الشَطَط : دوری ومعناه‌قولاً. ذاشَطَطٍ ای بُعدٍ مِن‌الحَقِّ والصّوابَ.

کُنّاطرایَق قِددا : ای کُنّاذوی‌مذاهب متفرقَةٍ مختلفةٍ .

القِدَّه : گروهِ نه‌همدل ، جدا کرده از گروه دیگر .

الحَراسه : پاسبانی کردن ونگاه داشتن .

القُسُوط : بیداد کردن .

التَحَرِّی : صواب جُستن .

الغَدَق : آب بسیار .

الصَعَد : سخت دشوار.

اللِبْد واللِبْدَه: گروه‌خویشتن را زَبَر یکدیگر افگننده.

[**لِبدا** : گروهانی انبوهی کننده].

۱- اطوار جمع آن بارها وقیل گونه گونه **لسان التنزیل**. در «پ» و «م» بارو گونه.

۲- پ : پرستیدندی.

۳- پ : من الدوار .

Marfat.com

سورة المزمل

عشرون آیه

التَّزَمُّل : خویشتن درجامه پیچیدن.

ناشئة اللَّیْل : برخاستن بَشَب یا تن برخیزنده بَشَب یا کل ساعتهای شب.

وَطْاءً : قیاماً یَوطَئُ الرِجل الارض[1].

الوِطاءُ و المؤأطاة : الموافقه.

التَّبَتُّل : کار خالص کردن خدای را.

التَبتیل : دل از دنیا بریدن[2].

التَّمهیل : زمان دادن.

النِّکْل : بند.

الغُصَّه : هرچه درگلو ماند.

الغَصَص : طعام درگلو ماندن [و سخت تنگ شدن].

الکَثیب : تودهٔ ریگ.

الهَیْل : فروریختن.

الوَبیل : سخت و ناگوارنده.

الاَشْیَب : سپید سر.

سورة المدثر

ست وخمسون آیه

التَدَثُّر : جامه بخویشتن درگرفتن.

نُقِر فی الناقور : ای نفخ فی الصور.

الوَحید : تنها.

التَمْهید : گسترانیدن.

الصَعُود : بالا والعَقَبَةالشّاقه المَصْعَد.

التَفْکیر : اندیشه کردن.

العَبُوس : روی ترش کردن.

البَسْر والبُسور: روی‌ترش کردن. بَسَرَ کَرَّه وجهه کَراهة شدیده.

الاِبقاء : باقی داشتن وبر کسی ابقا داشتن

اللَوْح : رنگ بگردانید[3].

الاِستِنار : روشن شدن ونماز در روشنی

۱- بپای سپردن **تفسیر مفردات قرآن**.

۲- پ : بریدن (مشدد).

۳- این لغت ومعنی آن در نسخهٔ «م» نیامده است.

Marfat.com

صبح کردن. و الثانی یتعدّی بالباء .

انّها : ای انّ سقر لاحدی الکُبَر هی جمع الکُبری. قیل الکُبَر دَرَکاتُ جهنم وابوابها .

رَهینه : گرو یعنی موقوف از بهر شمار.

الاِسْتِنْفار : رمیدن و رمانیدن و بیرون شدن خواستن .

القَسْوَره : الاسد و تیر اندازان.

التَّنْشیر : مبالغة النشر.

سورة القیامة

اربعون آیه

الفُجُور : بی‌سامانی کردن ودروغ گفتن.

البَرْق : خیره شدن چشم .

البَرْق و البَرَقان : درخشیدن من حد نَصَر .

الوَزَرْ : پناه‌گاه.

معاذیره : عذرهای وی یقال مَعذِرَةٌ و مَعاذِرٌ و مَعاذیر یا پرده‌های وی جمع مِعْذار.

النَّضْرَه : تازه روی کردن و تازه روی (شدن) [1] من حد نَصَر.

النَّضْر : تازه روی شدن من باب عَلِم .

الفاقِره: کار سخت بزرگ که بشکند مهرهٔ پشت را .

الفَقْر : پشت کسی را شکستن .

التَّرقُوَه : چنبر کردن .

الرُّقْیه : افسون کردن وقیل راقٍ بها یعنی برآرندهٔ مرجانها را.

الرُّقِّی: برشدن.

الاِلْتِفاف: بهم درشدن گیاه وشاخ درخت و برپیچیدن.

التَمَطّی: برخویشتن نازیدن وخرامیدن.

السُدیٰ : فروگذاشته.

۱- پ و م .

Marfat.com

سورة الانسان

احدى وثلثون آيه

المِشْج : آب مرد وآب زن بهم آميخته وقيل نُطفَةٍ آمشاج كَبُرْمةٍ اعشار اى كَبيرة وثَوْبٍ اسماك. اى خُلقٍ فى انها الفاظ مفردة غيرجموع فلذلك وَقَعَت صفاتٍ لِلآفراد .

المِزاج : آميزش وآنچه قواى آدمى بدان است از طباع .

الكافور : معروف. يا كافور نام چشمه‌ايست در بهشت.

النَّذْر : آنچه برخود واجب كنند.

الاِسْتِطارَة : پراكنده شدن :

يوماً عَبوساً : [روز] ترش وُصِف اليوم به على المجاز و انما تعبس فيه الوجوه من هوله .

القَمْطَرير : سخت[1] .

الزَّمْهَرير : سرماى سخت .

الاِناء : آب جامه[2] .

الزَّنْجَبيل : چيزيست معروف در عرب خوش بوى وخوش مزه وقيل نام چشمه‌ايست در بهشت .

السَّلْسَبيل : آسان بگلو فرو شونده و بى الف ولام نام چشمه‌ايست در بهشت.

سورة المرسلات

خمسون آيه

العَصْفُ و العُصوف : سخت جستن باد .

عُذْراً او نُذْراً : هما مصدران من عَذَرَ اذا مَحَا الاِساءَة ومِن نَذَرَ اذا خَوّف و اِنتصابُهُما على البَدَل

۱ـ در **لسان التنزيل** : سخت‌ترش هر دو مناسب است. اين لغت در «م» نيامده.

۲ـ آب جامه بمعنى جام آب. ظرف آب خورى در كتب لغت آمده . در **ترجمان القرآن** (سبو) و در **تفسير مفردات قرآن** : الآنيه : خنورها جمع اناء معنى شده.

مِن ذكراً اَو على المفعول له وقُرِيأ بالحركة و الاِسكان فى الذال.

الفَرَج: اندوه باز بردن وشكافتن.

التَوْقيت و التَّأقيت: وقت نهادن.

المَكين: استوار.

الكَفْت: فراهم آوردن.

الكِفات: فراهم آرنده.

الشُّمُوخ: بلند شدن.

الشُّعْبه: شاخ.

اللَّهْب: زُبانه آتش.

الشَّرَر: خدره[1] [يعنى سرشك].

القَصْر: كوشك وقيل الغليظ من الشجر الواحد قَصْرَه.

القَصْره[2]: اصل درخت وگردن شتر.

الجَمَل: شتر نر والجِمال و الجِمالة ج و الجمالات جج.

الجَمالَة: حَبْل السفينه والجمع والجَمالات وقُرِئ بهما.

الاَصْفَر: زرد و مراد اينجا سياه است كه بزردى زند.

سوره عم و تسمى سورة النباء

اربعون آيه

الوَهّاج: تابان.

الاِعْصار: نزديك گشتن ابر بباريدن.

الثَّجيج: ريخته شدن آب يقال ثَجَهُ و ثَجَّ بنفسه يتعدى و لايتَعَدَّى. ماءً ثَجّاجا ريزان با بسيارى.

الاَلْفافاً: درهم پيچيده درختان وقيل لا واحدله من لفظه وقيل الواحده «لِفٌّ» وقيل «لِّفاء» و جمعها «لُفٌّ» ثم يُجمَعُ الفافا.

المِرْصاد: المكان الذى يرصد فيه الراصِدُ العَدُوَّ. [يعنى] راه گذار.

المُوافَقَة و الوِفاق: در خور آمدن وبا كسى موافقت كردن.

الوَهّاج: درخشيدن آتش.

١- بكسر وضم حرف اول - سرشك آتش. ستارچه **لسان التنزيل**.

٢- اين لغت در حاشيه نسخهٔ اساس و «م» آمده. در نسخهٔ پ نيست.

Marfat.com

[**وِفاقا** : ای موافِقاً وُصِف بالمصدر] .[1]

الكُعُوب : نار پستان شدن زن .

الدِّهاق : پرُ و پیاپی .

الصَّواب : درست و راست . و کلمه ـ شهادت .

سورة النازعات

ست و اربعون آیه

الغَرْق : [کشیدن کمان] . قال الازهری الغَرق اسم اقیمَ مقام المصدر الحقیقی مِن اَغرَقْتُ .

النَّشْط : گشادن گره برفق .

والسابِحاتِ : آن فریشتگان که بشتابند درگُزاردِ فرمان[2] .

الرّاجِفَه : نفخهٔ نخستین .

الرادِفه : نفخهٔ دومین .

الوَجیف : طپیدن دل وپوئیدن ستور .

الحافِره : اول کار[3] .

النَّخْر : پوسیده شدن استخوان و النعت ناخِرٌ و نَخِرٌ وقُرِئَ بهما .

السّاهِره : روی زمین .

السَّمْک : آسمانه[4] .

الاِغْطاش : تاریک کردن شب .

الدَّحْوْ : گسترانیدن .

الطَّمّ : غلبه کردن[5] .

الطّامَّة : قیامت .

[**الهَوىٰ** : خواست دل آنچه نشاید][6] .

۱ـ م وحاشیهٔ اساس .

۲ـ م : شتابند درگزاردن فرمان .

۳ـ + یعنی زندگانی پس از مرگ **لسان التنزیل** .

٤ـ م : **آسمان خانه** (= سقف) .

٥ـ پ + من حد نصر و ضرب .

٦ـ فقط در «م» .

سوره عبس

اثنتان واربعون آیه

عَبَّسَ : قُرِئَ بالتشدید للمبالغه ککَلَحَ وکَلَّحَ .

التَصَدِّی : پیش آمدن .

التَّلَهِّی : بازی کردن وروزگذاشتن بچیزی و خویشتن را مشغول کردن ازچیزی.

السَفْر : نبشتن .

ماأَکْفَرَه : چه نُسپاس است وی[1] .

الإِقبار : گوردادن و فرمان دادن به دفن کسی و درگور کردن .

القَضْب : سپِسْتِ تر .

الأَغْلَب : ستبر گردن [وقوی] وُصِفَت الحدایق بصفة اشجارها لأنّها نبتتها والسَبَب فیها[2] .

الأَبّ : چراگاه .

الصَّخّ : کر کردن .

الصاخَّة : قیامت .

یُغْنِیه : ای یشغله من قریبه .

الغَبَرَه : گَرْد .

سورة التکویر

تسع وعشرون آیه

الإِنْکِدار : فرو ریخته شدن .

العَشْراء[3] : شتر ده ماهه آبستن العِشارج کالنِّفاس جمع النَّفْساء .

الوَحْش : چهارپای دشتی رمنده ازمردم .

التَّسْجیر : مبالغة السَجْر .

السَّجْر[4] : پر کردن .

الوَأْد : زنده بگور کردن (= الوَأْد) .

الکَشْط : چیزی از روی چیزی باز برد

۱- م = چه ناسپاس است وی .

۲- غلبا : (بضم غین) بسیار درخت. الاغلب (بروزن اکثر)ستبر گردن و این صفت در درختان مجاز است . **لسان التنزیل** .

۳- بفتح وضم حرف اول . در نسخه «م» اشتباهاً «العشر» ضبط شده .

٤- پر کردن و تفسانیدن و باتش تافتن . **لسان - ترجمان** .

یعنی گشاده کردن .

التَّسْعیر : مبالغة السَّعْر یعنی آتش نیک افروختن .

الخُنَّس : باز پس شوندگان جمع خانس .

الخُنُوس : باز پس شدن وپنهان شدن .

الکُنُوس : در آشیان شدن آهو ومُراد از این ستارگانند .

[**الکُنَّس** : روفتن من حد نَصَرَ] .

العَسْعَسَة : تاریک شدن شب[1] و پشت بدادن آن ونزدیک آمدن . (یعنی روی آوردن تاریکی شب)[2] [وهی من الاضداد] .

التَّنَفُّس : پراکنده شدن نور صبح و دم زدن .

الظَّنین : تهمت زده .

الضَنین : بخیل .

الضَّنُّ و الضِنانه : بخیلی کردن و الغابر یَضَنُّ ویَضِنُّ والفتح افصح .

سورة الانفطار[3]

تسع عشره آیه[4]

الاِنْتِثار : افشانده‌شدن[یعنی ریخته‌شدن] .

البَعْثَر : شورانیدن وزیر و زبر کردن .

التَّعدیل : راست کردن .

التَّرکیب : چیزی در[5] جائی نشاندن .

سورة المطففین

ست وثلثون آیه

التطْفیف : کم پیمودن .

الاِستیفاء : تمام ستدن .

الوَقْم : نبشتن .

الرَّیْن[6] : غلبه کردن گناه بردل و خواب

۱- «م»واساس .
۲- عبارت داخل دو کمان فقط درحاشیه نسخهٔ اساس آمده .
۳- م : انفطرت .
۴- م : ندارد .
۵- پ : اندر .
۶- از اینجا تا آخر سوره در نسخهٔ «م» نیامده است .

Marfat.com

برچشم .

عِلِّيِّين : قال المفسرون يعنى السماء السابعه وقال الفرّاء[1] ارتفاعٌ بعدارتفاع لاغاية له و اعراب هذا الاسم كاعراب الجمع لانّه على لفظ الجمع ولا واحدله من لفظه نحو عشرين .

الرَّحيق : شراب خالص .

الخِتام : مُهر و پايان كار .

المِسْك : مُشك .

التَنافُس : رَغبت كردن .

تَسْنيم : هو اسم عَلَمٍ لعَيْنٍ[2] سُمِّيَتْ بهلانّها آرفَعُ شرابٍ فى الجنه.

بِها : آى منها .

التَّغامُز : بايكديگر بچشم اشارت كردن.

التَّثويب : پاداش چيزى دادن[3] و پياپى خواندن .

سورة الانشقاق

خمس وعشرون آيه

التَّخَلّى : خالى شدن .

الكَدْح : كار كردن وانماعُدِّى بالى الاَنَّ الكَدْح والسَعْىْ فى معنى واحده

الحَوْر : بازگشتن و كاستَه شدن.

الشَّفَقْ : سرخى كه پس فروشدن آفتاب پيدا آيد سوى مغرب و قيل سپيدى .

الوَسَق : گِرد كردن وراندن وبرداشتن

الاِتِّساق : فراهم آمدن و تمام شدن .

الطَّبَق : حالٌ وپوشش اى طبقاً مُجاوِز بطبقٍ على انّه صفةٌ لِطَبَقاً او مجاوزين بطبق على انه حال من الضمير فى لَتَرْكَبُنَّ .

١- پ : القراء (اشتباه) .

٢- پ : ندارد .

٣- پ : ندارد .

Marfat.com

سورة البروج[1]

ثمان و عشرون آیه

الأُخْدود : شکاف در زمین.

الطارِق : ستارهٔ صبح .

الطُرُوق : بشب آمدن.

الطَرْق[2] **:** بچوب زدن پشم وپنبه.

الدَفْق : ریزانیدن آب و الدافِق عند البَصْرِیین بمعنی « ذودَفَق » کَلَبَن . و عندالکوفیین بمعنی مدفوق کِسِرٌ کاتم. وعیشةٍ راضیة (ای مرضیه)[3].

التَرِیبَة[4] **:** استخوان سینه .

الرَجْع : باران.

الصَدْع : شکاف ونبات.

الفَصْل : جدا کردن .

الهَزْل : بیهوده.

رُوَیْد : تصغیر ترخیم « اِرواد» است ـ اَرْوَدَ فی السَیْرای رَفَق وَاُوصِیتَ مصدر را آید چنانکه گوئی اَمْهِل زیداً رُوَیْدا ای امهالا رُوَیدا. یعنی اندکی و اسم فعل امر باشد بمعنی « اَمْهِل » مبنی برفتح چنانکه گویی رُوَیدَ زیداً .

سورة الطارق

سبع عشرة آیه

۱ـ سورهٔ بروج و طارق در نسخهٔ «م» نیست .

۲ـ حرف اول بحرکات سه گانه .

۳ـ حاشیهٔ اساس .

۴ـ جمع آن« ترائب » .

Marfat.com

سورة الاعلی

تِسعْ[1] عَشَر آیه

الاَحْوَی : سیاه فام .

الاِقْرآء : خوانا کردن و قرآن خوان کردن و بقرآن گوش داشتن و سلام فرستادن [وهذا المعنی لیس فی القرآن] .

التَجَنُّب : دور شدن .

سورة الغاشیه

ست و عشرون آیه[2]

الضَّریع : خار خشک زهردار .

الاسْمان : غربه کردن .

النُمْرُقَة : بالش برنشستنی وقیل نیم بالش.

النُّزرْبّی و النُزرْبیّه : بضم الزای وکسرها البساطُ العریض الفاخره شادَروان .

السَّطح : بگسترانیدن .

سورة الفجر

ثلثون آیه[3]

الشَفع : جفت .

الوَتر : طاق .

الجَوْب : بریدن وسوراخ کردن ومسافت قطع کردن .

السَّوْط : تازیانه .

التَّنْعیم : بناز ونعمت پروردن .

اللَّمّ : گرد کردن . لمّا : ای ذا لَمٍّ وهو الجمع بین الحلال والحرام.

الجَمّ : بسیار .

الایثاق : استوار بستن و بند کردن.

١- درنسخهٔ م : ثمان واشتباهست .

٢- درنسخهٔ «م» ست واربعون آیه است ! .

٣- نسخهٔ «م» + وقیل تسع و عشرون آیه .

Marfat.com

سورة البلد

عشرون آيه [1]

الكَبَد : رنج وسختی معیشت وراستی بالای قامت .

اللُّبَدْ : بسیار برهم نهاده [و هذا مفرد ولیس بجمع] .

الشَّفَه : لب اصلش شَفْهَةٌ بوده است .

النَّجْد : راه بربالا . النَجْدَیْن ای طریق الخیر والشروقیل الثَّدْیَیْن ، راه دو پستان .

العَقَبه : بالا .

فلا اَقْتَحَمَ : نگذشت [2] برنج و سختی از بالا .

الفَكّ و الفَكاك : آزاد کردن و مُهر شکستن ورَهن بازستدن .

المَسْغَبَه : گرسنگی .

المَقْرَبه : خویشی .

المَتْرَبه : درویشی .

الإيصاد : دربستن . یقال اَصَدْتُ الباب و اَوصَدْتُهُ اذا اغْلَقْتَه . لغتان مهموزٌ و غیر مهموزٍ و قُرِئَ بهما :

سورة الشمس

خمس عشره آیه

التُّلُوّ : از پس کسی رفتن .

الإلهام : اندر دل افگندن .

التَّدْسِيَه : پنهان کردن و گمنام کردن .

الطَّغوی : الطغیان .

السُّقْيَا : آبخور .

الدَّمْدَمه : هلاك کردن وخشم گرفتن .

۱ـ در نسخهٔ «م» تعداد آیات را ننوشته است . همچنین تا شش سوره بعد تعداد آیات ضبط نشده است .

۲ـ در نسخهٔ اساس : «نه گذشت» .

Marfat.com

سورة‌الليل

احدی و عشرون آیه

التَلَظّی : زبانه زدن آتش.

التَجْنیب : دور کردن.

سورة الضحی

احدی عشر آیه

السُّجُوّ : آرامیدن شب و دریا.

التَوديع : بدرود کردن.

سورة‌الم نشرح

ثمان آیات

الاِنْقاض[1] : گران کردن. (= گرانبار کردن).

سورة التين

ثمانی آیات[2]

التّين : انجیر.

سَيْناء و سِينَاء و سينون : درحالت رفع وسِينين در جر و نصب. الجبل ذوالشجر وقيل المبارك الحَسَن بلُغَة. الحَبَشه.

التَّقويم : راست کردن.

۱- در «م» الانقضاض **وآن** بمعنی «افتادن بنا»ست که شاید در اینجا مناسب نیست.

۲- در نسخهٔ م تعداد آیات **همچنان** در این سوره تا سوره قدر نوشته نشده است.

Marfat.com

سورة العلق

تسع عشر آیه

الشَفْع : کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن.

ناصیةٍ کاذبةٍ خاطئة : وصفها بالکذبُ والخطاء علی الاسناد المَجازی وهما فی الحقیقة لصاحبها.

النادی : انجمن .

الزَبانیة : دوزخ بانان واحدها زَبْنِیَه* او زِبنّی مِن الزَبْن وهو الدفع .

سورة القدر

خمس آیات

معنی لیلة القدر : لیلة تقدیر الامور وقضائها .

سورة لم یکن[1]

ثمانی آیات

الاِنْفِکاك : جدا شدن و آزاد شدن و باز ایستادن .

سورة زلزلت

ثمانی آیات

اَثْقالَها : جمع ثَقَل بالتحریکِ ای مافیها من کنوزها ومَوْتاها .

۱- در «م» سوره بینه. تعداد آیات را هم ندارد .

سوره العادیات

احدی عشر آیه

العَدْو : دویدن .

الضَبْح : آواز نفس اسب آمدن در وقت دویدن .

القَدْح : آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن .

الاِغارَه : غارت کردن .

النَّقْع : گَرد .

الوُسُوط[1] **والسِطَة** : درمیان شدن .

به : ای بذلک العَدْو[2] اومع ذلک النَقْع .

الکَنُود : ناسپاس .

التَحْصیل : گرد کردن و پیدا کردن .

سورة القارعه

احدی عشر آیه [3]

الفَراش : پروانه .

اَمّا : هر کدام چیزی که بود یعنی بر هر تقدیر .

عیشَةٍ راضیَة : ای ذات رضی یَرضاها صاحبها .

فُاُمُّه هاویَه : ای جَهَنَّمُ تَهوِی باهلها مِن اَعلاها الی قَرارها .

ماهیه : بالسکون[4] فی الوصل و الوقف . و تحریکها لَحْنٌ (= خطا) .

۱- م = الوسط .

۲- م : ای بذلک النقع .

۳- م : تعداد آیه را ندارد .

۴- در م : السکوت .

Marfat.com

سورة التكاثر

ثمانی[1] آیات

الزِیارَة و الزَوْر : زیارت کردن .

المَقْبره : گورستان .

سورة العصر

ثلاث آیات

العَصْر : روزگار و نماز دیگر و آخر روز .

سورة الهمزه

تسع آیات[2]

المراد بالهُمَزَه اغتیاب الناس والوقیعة فیهم . وباللُمَز الطعن فیهم والعیب لهم .

الهُمَزَة[3] : بدگوئی از پس .

واللُمَزَة : بدگوئی در روی وقیل علی - العکس وبناء فعله بتحریک عین مر کثرت ومبالغت فعل را آید . کالضُحَکَة والصُرَعَة .

التجمیع : مبالغة الجمع .

التعدید : باستقصاء چیزی شمردن ومالی که آن را عدد بسیار باشد .

الحُطَمَه : دوزخ .

التَمدید : نیک کشیدن .

۱- م : ثمان . در سوره‌های پیش نیز هرجا نسخهٔ اساس «ثمانی» است ، نسخهٔ م «ثمان» آمده . و فی شرحها طول رك ص ۱۲ و ۴۳ ؛ شرح لغات .

۲- م : ست آیات . و این نیز سهو فاحش است .

۳- از اینجا تا «بناء فعله» در نسخهٔ پ نیست .

Marfat.com

سورة الفیل

خمس آیات

[**اَلَم تَرَ**: ای الم یَنْتَهِ علمک].

الفیل: پیل الفیلة ج کالدیک والدیکه.

التَضلیل: التضییع و الابطال.

اَبابیل: گَله‌های مرغان قال ابوعبیده لم نَسْمَع لها بواحدٍ وقیل واحدها اِبَوْل و اِبّالَة.

سورة قریش[1]

اربع آیات

الاِیلاف: سازواری دادن مهموز فاست. والاِلاف والاِلْف بمعنیً قیل اَلِفْتُ الشیءَ اِلافاً واِلْفاً.

قریش: نام قبیله‌ایست در عرب.

الرَّحْلُ و الرَحْلَه: پالان کردن شتر و بار برنهادن.

الشِتاء: زمستان.

الصَیف: تابستان.

سورة الماعون

سبع آیات

اَرَاَیْت: المعنی هَل عَرفْتَ الذی یُکَذّبُ بالجزاء مَن هو اِن لَم تعرفه فذلک یَدُلّ علیه الفا [ای یَدُلُّ علی اضمار هذا الشرط حرف الجزاء وهو اَلفاء فی فذلک].

الماعون: قُماشِ خانه.

۱- م: سورة الایلاف و ظاهراً این گونه نامگذاریها نیز برای سوره‌ها رواست. (یعنی سوره‌ای را بنام کلمه اول آن نامیدن). چنانکه در **لسان التنزیل** نیز سوره «ماعون» را «ارأیت» نامیده. یا سورهٔ «بینه» در نسخهٔ «م» «لم یکن» ضبط شده است.

Marfat.com

سورة الكوثر

ثلاث آيات

الكَوْثَر: نیکی بسیار ونام جوئیست در بهشت.
النَحر: شتر کشتن و برسینه زدن وقیل المعنی ضَع یدك الیمنی علی الیسری فی الصلوة .
البَتْر: بُریدن .
الاَبْتَر: دُم بریده و بی فرزند.

سورة الكافرون

ست آیات[1]

سورة النصر

ثلاث آیات[1]

سورة الحطب و قیل سورة تبت

خمس آیات

ابی لَهَبٍ: ابی لهب در این کنیت تعظیم و اکرام نیست. و در وی سه وجه است. اشتهار وی بکنیت وکراهت ذکر[2] نام وی عبد- العزی واشارت بدان که وی از اهل ناراست. و مآل وی لهب است. کمایقال ابوالشر للشریر .

۱- در «م» این دو سطر نیست. یعنی بسورهٔ کافرون و نصر که لغت تازه‌ای نداشته اشاره نکرده است.
۲- پ : این کلمه را ندارد.

Marfat.com

الحَطَب : هیزم .
الجِید : گردن .
المَسَد : لیف سخت تافته.

سورة الاخلاص

اربع آیات

الکُفْو : المثل والشَبیه.
اَحَد : هیچکس.
الصَمَد : پناه نیازمندان .

سورة الفلق

خمس آیات

الفلق : سپیده دم وقیل هو وادٍ فی‌جهنم اَو جُبٌ فیها .
الغاسق : شب تاریک .
الغَسوق : تاریک شدن شب.
الوُقُوب : در آمدن تاریکی‌شب .
النَفْث : در دمیدن.

سورة الناس

ست آیات

قوله **ملک الناس**. الهالناس : عطف بیان لرب الناس. لاَنَّ اله الناس خاصٌ فجُعِلَ غایَةً للبَیان ولهذا أُختِیرَ الاظهار بالناس زیادةً فی‌البیان [ای لم یقل اِلهُهُم ومَلِکُهُم] .
الوَسواس : دیو وسوسه کننده یعنی اندیشه بد در دل افگننده[1]. الوسواس

۱- از این کلمه ببعد تا آخر معنی لغت در نسخهٔ «م» نیست .

بالفتح اسم بمعنی الوسوسه فوصف الشیطان بالمصدر کانّه و سوسة فی نفسه.

الجِنَّة : پریان و دیوان .

الجَنّان و الجِنّی : پَری .

الجِنُّ و الجِنَّة : جماعةٌ مِن بیان للذی یُوَسوِس علی معنی ان الشیطان الموسوس ضَرَبان جِنیٌّ وانسیٌّ

فنعوذ بالله و نعتصم به ونتوکل علیه فانه کافی مَن توکل علیه وهو حَسْبُنا ونعم الوکیل . [والحمدلله رب العالمین والصلوه علی رسوله محمدٍ وآله اجمعین][1] .

برماست خدای را سپاس و منت — چون داد بر اتمام جواهر منت

مختومه طلب همی کنم از فضلش — ختم بر ایمان و رفتن بر سنت

یقول الفقیر الی الله الغنیّ محمد بن عمر بن محمود بن محمد الترمذی المدعُوّ بین اصحابه بالحافظ حفظه الله وسدّده وجعله من الذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون :

کتبت هذا الکتاب تذکرة للمجلس السامی، سمیّة الالقاب والاسامی قطب الملّة والدین ، عماد الاسلام والمسلمین ، المُقبل علی الآخرة ، المُعرِض من الدنیا ، السالک الوجیه ، والناسک النبیه ، افاض الله علیه سجال اکرامه . وبارک علیه فی لیالیه وایامه . والمرجو من کرمه الوافر وفضله الشامل ان یذکر الکاتب الفقیر فی اوقاته الصافیه **وحالاته الفاتحه وقد حصل الفراغ عن مشقه یوم الاربعا الثامن عشر من شوال سنه عشر و سبعمائه** . اللهم اغفر لمن قرأه ولمن نظر فیه ولمن دعا لمصنفه امام الأئمة وامان الامّة شکَرَ الله مساعیه الجمیلة فی الدین ولکاتبه الفقیر الحقیر . والله تعالی علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر . وهو نعم المولی ونعم النصیر . والسلام علی الرسول البشیر النذیر .

بســـم الله الرحمـن الرحیـــم

اما بعد[2] تقدیم محمدة الله الذی خَرَست مصاقع الدهمأ عن آداءِ تحمیده وخفیت[3]

۱ـ عبارت میان دو قلاب درنسخهٔ اساس نیست. درنسخهٔ پ : « وصلی الله علی رسوله محمد وآله » آمده . همچنین تمام این مطالب در صفحه آخرنسخهٔ اساس نوشته شده است .

۲ـ این مطلب چنان که از عکس آن پیداست تا آخر بی‌نقطه است . وفقط درنسخهٔ اساس آمده نقطه گذاری .

۳ـ ظاهراً چنین است .

شقاشق مناطیق العرب العاربه عند تقدیسه و تمجیده وتثنیه[1] الصلاة علی افصح العرب العربا واعلم من تحت الجربا محمد ان تصف ادنی خلائقه فیالها قصة فی شرحها طول . وعلی عترة الطاهره واسرته الباهره بدور سماء السیاده وشموس فلک السعاده . فان الهمام النبیل والغرم الاصیل البارع الفارع الاروع الاورع الافضل الاکمل الامجد الاشرف الاوحد الالطف الجاد المجد السالک الناسک قطب الملة والدین بدرالاسلام والمسلمین سید الافاضل سند الاماثل نصرالله بن الامیر الاجل الاعز الافضل الاکرم منبع الفضایل، معدن الشمایل عزالدین عبد الخالق بن الشیخ الاجل الافضل الاوحد الامجد رئیس الفضلاء مختار البلغاء رضی الکرما، اختیارالدین الاوحدی حده لا زالت معالیه تبهر ومآثره تزهر مانبت آس وعبهر . قرأ علیّ کتاب المستخلص فی ترجمان القرآن للشیخ الامام الاجل الزاهد العابد العالم العامل الکامل الحجاج حافظ الملة والدین ناصرالاسلام والمسلمین ، استاد الأئمة فی العالمین قدوة العلماء، علامة الزمان محمد بن محمد بن نصر البخاری ، خصه الله بالرحمة والرضوان و اسکنه غرف الجنان ، وهو الکتاب الجم الفواید ، الجزل العواید ، اعوز فی الکتب الادبیه عدیله . وفی تراجم العربیه بدیله، فرآه متصفح متفحص عن مظان الاشکال ومراکز الغموض واجزت له ان یرویه عنی بقرآتی له علی مؤلفه المذکور هذا رحمه الله واسأله تذکاری عند صالح دعوته والله المرغوب الیه فی توفیقه لذلک واجابته له، انه جواد کریم . وسقطت الاسطر من ؟[2] القلم یوم الاربعا الثالث عشر من شهر محرم سنه احدی عشر وسبعمائه وهذه مقالة العبد الضعیف الراجی رحمة ربه اللطیف ابی المفاخر الحسن بن محمد بن احمد الحسینی المدعو بشمس رزقه الله قبل حلول مالابد منه حصول مالا عوض عنه بفضله الشامل ولطفه الکامل والحمد لولیه والصلوة علی نبیه .

وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الشریفه فی شهر المبارک ذی القعده سنه سبع و خمسین و سبعمائه . حامداً لله و مصلیا علی نبیّه .

۱- ظاهراً چنین است . ۲- خوانده نشد رک بعکس وتصویر نسخه درمقدمهٔ کتاب.

Marfat.com

فرهنگ لغات *

حرف آ ـ الف

م قَلْبه : کابصرته عینی ٤٦
خِر : بازپسین ٨
خَر : دیگر، مرد، الأُخری : دیگری، زن
ـ الآخَرون والأُخر، ج ٣٢
خِرَة : آن جهان ٦
زِفَة : قیامت ١٣٧
لآل : خاندان و پس روان اصلش اهل بوده
است رك ، ١٦
ل ابراهیم : اسمعیل و اسحق و رك ٤٩
مین وآمین : چنین بادا ، ٥
لآن : اکنون، آخر او همیشه مبنی بر فتح باشد،
رك ٢١
نِفاً : اکنون رك ١٤١
لآیَة : نشان، ١٥
لِئتفاك : برگردیدن ، ٨٦
لائِتلاء : سوگند خوردن وتقصیر، ١٢٠
ائْتِمار : مشورت کردن ، ١٢٦
الاِئْتِمان : امین داشتن، ٤٦
آلآب : پدر واصل او « ابو » بوده. رك ٢٨
آلآبّ : چراگاه ، ٥
الاِباء : سرباز زدن ، ١٤
آبابیل : گلّه‌های مرغان ورك ١٥
الاِباق : گریختن ، ١٣٤
الاِبانَة : پیدا کردن وپیدا شدن ، ٣٠
الاِبْتِئاس : اندوهگین شدن ، ٩٠
الاِبتغاء : جُستن ، ٣٣
الاِبتِر : دم‌بریده وبی فرزند، ١٦
آلاِبتِلاء : آزمودن ، ٢٧
الاِبتِهال : زاری کردن ولعن بریکدیگر ، ٥٢
الآبَد : همیشه ، ٢٤
الاِبْداء : آشکارا کردن ، ١٤
الاِبْراء : به شدن واز بیماری بیزاری کردن، ٥١

---

* بتوضیحاتی که در مقدمه داده شده است رجوع فرمائید.

Marfat.com

الإبْرام : استوار کردن ، ۱۳۹
ابراهیم واسمعیل : نام دوپیغمبر است پدروپسر وابراهام دروی قرائت است ، ۲۷
الاَبْرَص : پیس ۵۱
الابریق : آب دستان ۱۴۸
البساط : گستردنی ، ۱۵۶
الابسال : گرو کردن ودر خذلان گذاشتن، ۷۲
اَلابصار : دیدن ، ۹ و ۷۴
اَبصربه واسمع : چه بیناست وچه شنوا، ۱۰۷
الابْطاء : دیر آمدن ، درنگی شدن ، ۶۳
الابْطال : باطل کردن ۴۴
الابْعاد : دور کردن ، ۱۱۶
الابْقاء : باقی داشتن ۱۵۷
الابْکاء : گریانیدن ۱۴۶
الابکار : بامداد کردن ورك ، ۵۰
الاَبْکَم : گنگ ، ۹۰
الابِل : اشتران ورك ، ۷۵
الابْلاس : نومید شدن ، ۷۲
الابلاغ : رسانیدن ، ۸۴
الابْن : پسر . الابناء و البنون ج و اصل ابن بنو بوده است . ۱۵
ابنُ السَّبیل : راه گذری . ورك ، ۳۱
الاَبیَض : سپید ، ۳۳
ابی لَهَب : رك ۲۱۷
الابیضاض : سپید شدن ، ۵۳
الاِتِّباع : پس روی کردن ، ۲۵
الاِتْباع : در رسیدن و در رسانیدن و وا کردن ، ۴۳
الاِتِّخاذ : گرفتن ، ۱۷
الاِتْراف : درنعمت فیریده کردن ، ۹۲
اَلاِتِّساق : فراهم آمدن ، ۹
الاِتِّقاء : حذر کردن ، ۶
الاتقان : کاری محکم کردن ، ۱۲۵
اَلاِتِّکاء : تکیه کردن ، ۹۴
اَلاِتْمام : تمام کردن ، ۲۷
اَلاِتْیان : آمدن ، ۱۱
اَلاِثابة : پاداش دادن، ۵۵
اَلاَثاث : قماش خانه، ۱۰۳
الاِثارَة : برانگیختن، ۲۱
الأَثارة : بقیت علم . . . رك ۱۴۰
الاِثْبات : بازداشتن وثابت کردن ۸۲
اَلْاِثْخان : بسیار کشتن و سست بجراحت کسی را، ۸۳
اَلاَثَر : پَی ۶۸
الاِثقال : گران کردن ورك، ۸۱
اَثقالها : جمع ثقل رك ۱۶۹
الاَثْل : شورگز ، ۱۳۰
الاِثْم : بَزَه ، الآثم والاَثیم بزه مندشدن

Marfat.com

ار : میوه‌دارشدن درخت ورك ، ۷۳
ن : دومرد ورك ، ٤۳
عشَر : دوازده مرد ودرجر ونصب‌وسایر قواعدرك ۱۸
واء : مقیم شدن ومقیم کردن ، ۱۲۷
یم : بزه‌مند ، ٤٥
ناءة : آوردن ومضطر گردانیدن ، ۱۱۰
جابَة : پاسخ دادن ، ۳۲
جاج : سخت شور ، ۱۲۲
جارة : زینهاردادن ، ۸٤
جْتِباء : برگزیدن ٥٦
جتثاث : ازبن برکندن ، ۹۸
جتناب : دورشدن ، ٦۰
دَر : سزاوارتر ، ۸٦
أجْر : مزد ومزد دادن ورك ۱۲٦ و ۲۰
جْرام : گناه کردن ، ۷٤
جَل : آخرمدت وروزگارپیدا آخروی ، ۳۹
جْلاب : گران کردن ، رك ۱۰٥
جْماع : اتّفاق کردن و عزم کردن و جمع کردن ، ۷۹
مع : تاکید اسمی معرفه باشد مذکّر که دروی معنی جمع باشد. رك ۳۰
حاطَة : گرد درآمدن ودانستن ، ۱۰
حباب : دوست داشتن ، ۳۰

الاِحْتِراق : سوختن ، ٤٤
الاِحتِساب : باشمار آوردن ، رك ۱۳٦
الاِحْتِضار : حاضر آمدن ، ۱٤۷
الاِحْتِظار : حظیره ساختن ازشاخ درخت ۱٤۷
الاِحتِمال : برداشتن ، ٦٤
الاِحتناك : ازبن برکندن و... رك ۱۰٥
أحَد : هیچکس ، ۲۱۷
أحَد و واحِد : یکك مرد واحِدیٰ و واحدة : یکك زن ٤۳
الاِحْداث : نوکردن ، ۱۰۸
الأُحْدُوثَة : سخن وافسانه ، ۱۳۱
الاِحْراق : سوختن ، ۱۱٤
الاِحْرام : راندن ، ۹۰
الاِحساس : دیدن ودانستن ویافتن ، ٥۱
الاِحسان : نیکوئی کردن ودانستن ، ۱۸
الاِحصاء : شمردن ودانستن رك ، ۹۸
الاِحْصار : بازداشتن ورك ، ۳۳
الاِحصان : نگاهداشتن و شوهر کردن زن و زن کردن مرد ، ٦۰
أُحْصِنَّ : بشوی داده‌شوند ، ٦۰
الاِحضار : حاضر کردن ، ٤۹
الاِحلال : حلال کردن و فرودآمدن ، ۳۲
الاِحماء : گرم کردن ، ۸٥
الأحمَر : سرخ ، ۱۳۱

Marfat.com

الاَحْوَر : سیاه چشم ... رك ١٣٩
الاَحوىٰ : سیاه فام ١١
الاِحْيَاء : زنده کردن ، ١٣
الاَخ : برادر ، الاخوه والاخوان ج ، ٣٢
الاِخْبات : فروتنی کردن ، ٩٠
الاُخْت : خواهر ، الاخَوَات ج اصل هردو «اخوٌ» بوده ، ٣٢
الاِختصاص : برگزیدن ، ٢٥
الاِخْتِصام : خصومت کردن ، ٥١
الاِختِلاط : آمیختگی وشوریده خردشدن، ٧٥
الاِختِلاف : بایکدیگر خلاف کردن و بنزد کسی شدن ، ٢٦
الاِختِلاق : دروغ بربافتن ، ١٣٥
الاِختيار : برگزیدن ، ٨٠
الاِختيال : خرامیدن ، ٦١
الاِختيان : خیانت کردن ، ٣٢
اَلاُخدود : شکاف درزمین، ١٦٥
الاَخْذ : گرفتن ، ١٦
الاِخرابُ والتَّخريب : ویران کردن ، ١٥٠
الاخراج : بیرون آوردن ، ١١
اُخَرُ مُتَشابهات : و دیگر آنها که محتمل چند معنی بود ، ٤٧
الاِخْزاء : خوار ورسوا کردن ، ٥٧
الاِخسار : کاستن ، ١٢٤
الاِخْطاء : خطا کردن ، ٤٦
الاَخضَر : سبز ، ٩٤
الاِخضِرار : سبزشدن ، ١١٨
الاِخْفاء : پنهان کردن وآشکار کردن،
الاِخْلاد : میل کردن وجاودانه کردن ،
الاِخْلاص : ویژه کردن ، ٢٩
الاِخْلاف : وعده خلاف کردن ،رك ٢
الاَخيار: گزیدگان ونیکان ،رك ١٣٥
الاَدّ : شگفت ، ١١٢
اَدّارَأْتُم : بایکدیگر خلاف کردن ورك
الاِدارَة : گردانیدن ، ٤٦
الاِدْبار : پشت بدادن ، ٨٥
الاِدْحاض : باطل کردن ١٠٨
الاِدِّخار : یخنی نهادن ، ٥١
الاِدْخال : اندرآوردن ٥٦و٨٦
الاِدْراء ، آگاه کردن ، ٨٨
الاِدْراك : دریافتن ورسیدن کودك ،
الاِدِّعاء : دعوی کردن وتمنّی ، ١٣٢
اَلاِدِّكار : یادآوردن ، ٩٥
اَلاِدْلاء : فروگذاشتن دلو وحجّت آ
رشوت دادن ، ٣٣
اَدْنىٰ : نزدیکتر وفرومایه‌تر ، ١٩
الاَدنىٰ : نزدیکتر ، الدّنیا مونثه ، ٣
الاِدناء : نزدیك کردن ، ١٣٠

Marfat.com

ی الارض : نزدیکترین زمین عرب به ایشان، ك ۱۲۸
هان : مداهنت کردن ۱۴۹
هیمام : سیاه نمودن کشت از غایت سیرابی ۱۴۸
تی : سخت‌تر ۱۴۷
اِذَا : چون . هردو ظرف زمانند « اذ » درماضی و «اذا» درمستقبل ، ۸
ذاعَة : آشکار کردن ، ۶۳
ذُمْتم : چون خواهیت که برخیزید ۶۷
ذاقَة : چشانیدن ، ۷۲
لهُم مکرٌ : ...رك ۸۸
آذان : به‌معنی آلایذان ، آگاه کردن، ۸۴
ذْعان : گردن نهادن ، ۱۲۱
ذْلال : خوار کردن ، ۴۹
ذْن : دستوری دادن ودانستن ، ۲۴
ذَن : گوش داشتن ودانستن ، ۴۵
ذُن : گوش ، ۱۰
ذُن : سخن شنو ، ۸۶
ذْهاب : بُبُردن ، ۶۵
ذْی : رنجه شدن وفرخشی ، ۳۳
رائَة : نمودن ، ۲۱
رابَة : بگمان افگندن ، ۹۱
راحَة : راحت دادن ورك ۱۰۲

الاِرادَة : خواستن ، ۱۲
اَرَأیْتَ : هَلْ عَرَفْتَ . . . رك ۱۷۲
اَرَاَیتَکُم : آی اخبرونی ، ۷۲
الاِرْباء : ربادادن ، ۴۵
الاِربة : حاجت ، ۱۳۰
الاِرْتِداد : برگشتن ، ۳۷
الاِرْتضاء : پسندیدن ، ۱۱۵
الاِرْتعاء : چراکردن ، ۹۳
الاِرْتقاء ، برشدن ، ۱۳۵
الاِرْتفاق : برآرنج تکیه کردن ورك ، ۱۰۷
الاِرتیاب : به شک شدن، ۴۶
الاِرْجاء : بازپس بردن ورك ۷۸
الاِرْجاف : خبردروغ افگندن ۱۳۰
الارداء : هلاك کردن ، ۷۴
اَلاَرْذَل : خوارتر، ۹۰
الاِرساء : برجای بداشتن ، ۸۱و۹۰
الاِرسال : فروفرستادن ، ۲۷
الاِرْشاد : راه راست نمودن ، ۱۰۶
الاِرْصاد : ساختن وراهبان نشاندن ، ۸۷
الاَرْض : زمین، ۸
الاِرْضاء : خشنود کردن ، ۸۴
الاِرضاع ، شیردادن ، ۳۹
الاَرْضُ المُقَدَّسَة : زمین بیت‌المقدّس، ۶۷
الاِرْکاس : نگوسار ، بازگردانیدن ، ۶۳

Marfat.com

الاِرْهاب والتَّرهیب : ترسانیدن ، ۸۳
الاِرْهاق : بدشواری داشتن ، ۱۰۹
الاَریکَة تخت آراسته ، ۱۰۷
الاَزّ : جنبانیدن واز جای بردن ، ۱۱۲
الاِزاغَة : بگردانیدن ، ٤۸
الاِزالَة : دور کردن ، ١٤
الاِزْجاء : راندن ، ۹٦
الاِزْدِجار : باززده شدن و رك ١٤٦
الاِزْدِراء : خوارشدن ، ۹۰
الاِزْدِیاد : افزون شدن ، ۵۲
الاَزْر : پشت ونیرو ، ۱۱۳
الاَزْرق : کبود چشم ، ١١٤
الاِزْفاف : شتابانیدن ، ١٣٤
الاَزَفُ والاُزوف : نزدیك آمدن ، ۱۳۷
الاِزلاف : نزدیك آوردن، ۱۲۳
الاِزلاق : لغزانیدن ، ١٥٤
الاِزْلال : لغزانیدن ، ١٤
الاِساءَة : بدی کردن ، ١٠٤
الاِساغَة : بگلوفروبردن وبگوارانیدن، ۹۸
الاِسالَة : روان کردن آب ، ۱۳۰
الاِسامَة : چرانیدن ، ۱۰۲
الاَسْباط : من بنی اسرائیل کَقبائل من العرب، پسرانِ دوازده فرزند یعقوب (ع) واحدها «سبط» ، ۲۸
الاِسْباغ : تمام کردن . ۱۲۸
الاِستِباق : بریکدیگر پیشی گرفتن ، ۲۹
الاِستِبانَة : پیداشدن ، ۷٦
الاِستِبدال : بدل گرفتن ، ۱۹
الاِستِبْرق : دیبای ستبر ، ۱۰۷
الاستِبشار : شادشدن ، ۵٦
الاِستِبصار : بینادل شدن ، ۱۲۷
الاِستتار : درپرده شدن ، ۱۳۷
الاِستِثناء : انشاء الله گفتن ، ١٥٤
الاِسْتِجابة : طلب پاسخ کردن ، ۳۲
الاِسْتجارَة : زینهارخواستن، ۸٤
الاِسْتحباب : دوست داشتن وبرگزیدن.
الاِستِحسار : مانده شدن ، ۱۱۵
الاِستحفاظ : نگاه داشتن‌خواستن، ٦۸
الاِستحقاق : سزاوارشدن ، ۷۰
الاِستحواذ : غلبه کردن ، ٦۵
الاِستحیاء : شرم داشتن وزنده گذاشتن،
الاِستخراج : بیرون کردن‌خواستن، ۲
الاِستخفاء : پنهان شدن ، ٦٤
الاِستخفاف : سبك گردانیدن ، داشتن ، ۱۰۳
الاِستخلاص : برهانیدن‌خواستن ورك
الاِستخلاف : خلیفه کردن ورك ۷٤
الاِستدراج : کم کم نزدیك کردن خدای

Marfat.com

به خشم وعقوبت خود، ۸۰
ستراق : دزدیده گوش داشتن، ۱۰۰
سترضاع : دایه گرفتن فرزند را ، ٤٠
سترهاب : ترسانیدن ، ۷۸
سترلال : لغزانیدن، ۵۵
سْتِسْخار : فسوس داشتن ، ۱۳۳
ستسقاء : آب خواستن ، ۱۸
سْتسلام : گردن نهادن ، ۱۳۳
سْتشهاد : گواه گرفتن ورك ، ٤٦
سْتصراخ : فریاد خواستن، ۱۲٦
سْتضعاف : ضعیف شمردن ، ٦۳
سْتطار : نبشتن ۱٤۷
سْتطاره : پراکنده شدن ، ۱۵۹
سْتطاعَة : توانستن ، ۳۷
ستطعام : خوردنی خواستن، ۱۰۹
ستعانَة : یاری خواستن، ٤
سْتِعتاب : آشتی خواستن ورك ۱۰۳
ستعجال: شتافتن خواستن، ۷۲
سْتِعصام : بازایستادن وچنگ زدن، ۹٤
سْتعفاف : نهفتگی کردن ، ۵۹
سْتِعلاء: غالب شدن وبلند شدن، رك ۱۱۳
ستعمار : زندگانی خواستن و آبدان کردن خواستن ، ۹۱
ستغاثه : فریاد خواستن ، ۸۳

الاِستِغشاء : جامه به‌سر در کشیدن ۹۰
الاِستِغفار : آمرزش خواستن ، ۳٤
الاِستغناء : بی‌نیازشدن ، ۱۵۲
الاِستفتاء : فتویٰ خواستن ، ٦۵
الاِستفتاح : یاری خواستن ، ۲۳
الاِستفزاز : سبك گردانیدن و حریص کردن ، ۱۰۵
الاِستِقامة : راست شدن : ۵
الاِسْتِقبال : پیش رفتن ، ۱٤۰
الاِستِقدام : درپیش‌شدن خواستن، ۷۷
الاِستِقرار : آرام گرفتن، ۱٤
الاِسْتِقسام: بخش کردن خواستن، ٦٦
الاِستكانَة : فروتنی کردن ، ۵۵
الاِستكبار : گردن کشی کردن ، ۱٤
الاِستِكثار : بسیار کردن خواستن : ۷٤
الاِستِماع : گوش داشتن ، ۷۱
الاِستمتاع : برخورداری گرفتن ، ٦۰
الاِسْتِمراء: سر گشته کردن و بردن و انداختن ، ۷۲
الاِستمرار :روان شدن ورك ۱٤٦
الاِسْتِمْساك : چنگ درزدن ، ٤۲
الاِستنار : روشن شدن ورك ۱۵۷
الاِستنباء : خبرخواستن ، ۸۹
الاِستنباط : بیرون آوردن آب و علم و آنچه

بدان ماند ، ٦٣
الاِستِنساخ : نسخت گرفتن ، ١٤٠
الاِستنصار : یاری خواستن ، ٨٣
الاِستِنفار : رمیدن ورمانیدن و رك ، ١٥٨
الاِستنكاح : زن خواستن ، ١٣٠
الاِستنكاف : ننگ داشتن ، ٦٥
الاِستِنقاذ : رهانیدن ، ١١٨
الاِستواء : راست‌شدن وبه‌تمامی جوانی رسیدن و قصد چیزی كردن . . . ورك ١٣
الاِستهزاء : فسوس داشتن و پاداش فسوس داشتن ، ٩
الاِستیأس : نومید شدن ، ٩٦
الاِستیجار : به مزد گرفتن ، ١٣٦
الاِستیخار : باز پس شدن ، ٧٧
الاِستیداع : چیزی به‌زنهار به كسی دادن ، ٧٣
الاِستیذان : دستوری خواستن ، ٨٦
الاِستیسار : آسان شدن ، ٣٣
الاِستیقاد : آتش افروختن ، ٩
الاِستیفاء : تمام ستدن ، ١٦٣
الاِستیقان : مثل الایقان ، ١٢٤
الاِستیناس : انس گرفتن ، ١٣٠
الاِسخاط : بخشم آوردن ، ١٤٢
الاِسراء والسُّریٰ : به‌شب رفتن ، ٩١
اِسرائیل واسراییل : بهمزه وبی‌همزه «اسر» بنده و «ایل» خداوند ووی لقب حضرت یعقو است . ورك ١٥
الاِسْرار : پنهان وآشكار كردن ، ٢١
الاِسْراف : گزاف كاری ، ٥٥
الاُسطورَةُ والاِسطارة : افسانه ورك ٧١
الاَسَف : اندوهگین شدن ، ٧٩
الاِسْقاء : آب دادن ، ١٠٠
الاِسْقاط : افگندن ، ١٠٥
الاِسكان : آرامانیدن ، ٩٨
الاِسلاف : درپیش فرستادن ، ٨٩
الاِسْم : نام ، رك ٣
الاِسماع : شنوانیدن ورك ، ٦٢
الاِسْمان : فربه كردن ، ١٦٦
الاَسوَد : سیاه ، ٣٣
الاِسوِداد : سیاه شدن ، ٥٣
اَسوِرَةٌ مِنْ ذَهَب : رك ، ١٣٩
الاُسُون : ازحال بگشتن آب ١٤١
الاُسْوَه : پس روی ، رك ١٢٩
الاَسَیٰ : اندوهگین شدن ، ٦٧
الاَسیر : برده ، الاَسریٰ والاُساریٰ جمع
الاِشارة : اشارت كردن ، ١١١
الاِشتات : التَّفَرُّق ، رك ١٢١
الاِشتباه : مانده شدن ، ٧٣
الاِشتِداد : سخت شدن ودویدن ، ٩٨

Marfat.com

اشتراء: خریدن وفروختن ، ۱۵و۹
اشتراك: انبازی کردن، ۱۳۳
اشتعال: افروختگی آتش ، رك ۱۱۰
اشتکاء: نالیدن و گله کردن، ۱۵۰
اشتمال: گرد اندر گرفتن، ۷۵
اشتهاء: آرزو کردن ، ۱۰۳
اشدُّالقوّة: واحدٌ جاء علی بناء الجمع و رك ، ۷۵
اشر: فریده شدن ۱۴۷
اشراب: درخورانیدن ، ۲۴
اشراق: روشن شدن و در روشنائی روز شدن ، ۱۰۱
اشراك: انباز کردن ، ۲۴
اشطاط: ستم کردن ورك ، ۱۳۵
اشعار: آگاه کردن ، ۷۴
اشفاق: ترسیدن ، ۱۰۸
اشقّ: دشوارتر وسخت‌تر ، ۹۸
اشمات: شادمانه کردن دشمن ، ۸۰
اشمئزاز: رمیدن وبهم برآمدن ، ۱۳۶
اشهاد: گواه وحاضر کردن ، ۳۵
اشهُرمعلومات: از شوّال تا عشراول ذی‌الحجّه، ۳۳
الاشیب: سپید سر ، ۱۵۷
الاصابة: رسیدن ویافتن ، ۲۹
الاصباح: بوقت بامداد شدن ، رك ۵۳و۷۳
الاصبار: شکیبا گردانیدن رك ۳۱
الاصبع: انگشت، ۱۰
الاصحاب: یاری کردن و رك، ۱۱۵
الاصدار: بازگردانیدن ، ۱۲۶
الاصر: گرانی وپیمان ، ۴۶
الاصرار: برمعصیت ایستادن، ۵۴
الاصطبار: صبر کردن ، ۱۱۱
الاصطراخ: فریاد خواستن ، ۱۳۱
الاصطفاء: برگزیدن ، ۲۸
الاصطلاء: گرم شدن، ۱۲۴
الاصطناع: نیکوئی ، رك ۱۱۳
الاصطیاد: شکار کردن ، ۶۶
الاصعاد: دورشدن. دررفتن ، رك ۵۵
الاصفاء: صافی کردن وبرگزیدن ۱۰۵
الاصفر: زرد ، ۲۱ و۲۰ ورك ۱۶۰
الاصفرار: زرد شدن ، ۱۳۸
الاصل: بیخ وبنیاد چیزی ، ۹۸
الاصلاءوالتّصلیة: به‌آتش درآوردن، ۵۹
الاصلاح: بصلاح آوردن، ۸
الاصم: کر ، ۹
الاصمام: کر کردن ، ۱۴۱
الاصیل: شبانگاه ، ۸۱
الاضاءة: روشن کردن وروشن شدن، ۹

Marfat.com

الاِضاعَة: ضایع کردن ، ۲۹
الاِضافَة : مهمان کردن ، ۱۰۹
الاِضحاك : خندانیدن ، ۱٤٦
الاِضطرار : بیچاره گردانیدن ، ۲۷
الاِضعاف : ضعیف وافزون کردن ورك ۱۲۸
الاِضْلال: گمراه کردن ، ۱۲
الاِطاعةُ والطّاعَة : فرمانبرداری ، ۵۱
الاِطاقَة : توانستن ، ۳۲
الاِطْعام : طعام دادن ، ٦۹
الاِطغاء : طاغی کردن ، ۱٤٤
الاطفاء : فرو کشتن آتش وچراغ ، ٦۹
الاِطْلاع : دیده‌ور کردن ، ٦۷
الاِطِّلاع : دیده‌ور گردانیدن ، ۵٦
الاِطمینان : آرمیدن ، ٤۲
الاِظْفار: : ظفردادن ، ٤۲
الاِظْلام : تاریک شدن ورك ذیل ۱۰
الاِظْهار : غالب گردانیدن و ظهر شدن ، رك ۸۵ و ۱۲۸
الاِعادَة : باز گردانیدن ، ۸۸
الاِعاذَة : باز داشت خواستن کسی را ورك ٤۹
الاِعانَة : یاری کردن ، ۱۰۹
الاِعتاب : خشنود کردن ، ۱۳۸
الاِعتبار : پند گرفتن ، ۱۵۰
الاِعتداء : از حد در گذشتن ، ۱۹
الاِعتداد : عدّت داشتن زن ورك ۱۳۰
الاِعتذار : عذرخواستن ، ۸٦
الاِعتراء والعَرْوْ : بنزد کسی آمدن ، رك ۹۱
الاِعْتْرار : تعرّض کردن ، ۱۱۸
الاِعتزال : به یک سوشدن ، ۳۸
الاِعتراف : اِقرار کردن ، ۸٦
الاِعتصام : چنگ درزدن ، ۵۳
الاِعتمار : عمره آوردن وزیارت کردن ،
الاِعْثار : دیده‌ور گردانیدن ، ۱۰۷
الاِعجاب : خوش آمدن ، ۳۵
الاِعْجاز : عاجز کردن ، ۷٤
الاعْجَفْ : لاغر ورك ، ۹٤
اَلاعْجَمّی : الذّی لایتکلم بِلُغَة العرب لغةٍ کانَت سُمّی به، ۱۰۳
الاِعداد : آماده کردن ، ۱۱
الاِعذار: عذر درست آوردن وباعذر شدن،
الاَعْرابیّ : بیابانی ، الاعراب ج ، ۸٦
اَلاِعراض : روی گردانیدن ، ۲۲
الاَعراض : جمعِ عَرَض ، رك ۱٤۱
الاَعرَج : لنگ ، ۱۲۱
الاِعْزاز : عزیز وقوی کردن ، ٤۹
الاِعْصار : گرد باد ورك ٤٤ و ۱٦۰
الاِعْقاب: پاداش دادن وازپی در آوردن،
الاِعْلان : آشکار کردن ، از اضداد است،

Marfat.com

الاِفادَة: غنیمت گرفتن رك ۱۳۰
الاِفاضَة: بانبوهی بازگردیدن و آب ریختن، ۳٤
الاِفاقَة: بهوش آمدن ، ۷۹
الاِفتاء: فتویٰ دادن ، رك ٦٥
الاِفتِداء: خویشتن بازخریدن ، ۳۹
الاِفتِراء: دروغ ببافتن ، ٤۸
الاِفراط: ازحد درگذشتن و رك ۱۰۳
الاِفراغ: ریختن ، ٤۱
الاِفضاء: به کسی بی‌حجاب رسیدن ، ٦۰
الاِفساد: تباه کردن ، ۸
الاِفك: گردانیدن ودروغ گفتن ٦۹
الاِفلاح: رستن ازمکروه وپیروزی وبقایافتن ٦
الاِفناء: سرمایه دادن ۱٤٦
الاِقاتَة: تواناشدن وقوت دادن ، ٦۳
الاِقامَة: برپای داشتن چیزی و بر آن مداومت کردن ، ٦
الاِقبار: درگور کردن ... ورك ۱٦۲
الاِقبال: روی به‌چیزی آوردن ، ۹٥
الاِقتار: درویش شدن، ٤۰
الاِقتباس: گرفتن علم وروشنائی، ۱٤۹
الاِقتتال: کارزار کردن، ٤۱
الاِقتحام: بزور درکاری شدن، ۱۳٦
الاِقتداء: برپی کسی رفتن... رك ۷۳
الاِقتدار: توانا شدن ، ۱۰۸

اَلعلی: برتر ، ٥٥
اَلعَمْاء: کور کردن ، ۱٤۱
اَلعَمیٰ: نابینا ، ۹
اَلعَنات: بدشواری افکندن ،رك ۳۸
اَلعَیاء: مانده کردن ، رك ۱٤٤
اَلغاثَة: فریاد رسیدن ۹٥
اَلغارَة: غارت کردن، ۱۷۰
اَلغتیاب: ازپس کسی بدگفتن ، ۱٤۳
اَلغَتْراف: آب به‌کف برداشتن ، ٤۱
اَلغتسال: سروتن شستن ، ٦۱
اَلغَرْاء: برآغالیدن ، ٦۷
اَلغراق: غرق کردن ، ۱۷
اَلغرام: تاوان زده کردن ، رك ... ۱٤۹
اَلغشاء والتَّغشیة: پوشانیدن، ۷۷
اَلغطاش: تاریك کردن شب ، ۱٦۱
اَلغلال: به‌خیانت نسبت کردن، ٥٦
اَلغَفال: غافل کردن ، ورك ۱۰۷
اَلغَلَب: ستبر گردن و [قوی] رك ۱٦۲
اَلغَلَف: درپرده ،الغُلْف ج، ۲۳
اَلغَماض: چشم فروخوابانیدن وآسان گرفتن درمعاملت ، ٤٤
اَلغواء: بیراه گردانیدن ، ۷٦
اَلغَیّ: دلتنگ می‌شوم ... رك ۱۰٤

Marfat.com

الاِقتراب: نزدیک شدن ، ۸۰
الاِقتراف: کسب کردن ، ۷٤
الاِقتران: قرین شدن ، ۱۳۹
الاِقتِسام: سوگندخوردن وبخش کردن، ۱۰۱
الاِقتِصاد: میانه نگاهداشتن ، ٦۹ و ۱۲۸
الاِقْراء: خواناکردن ورك ... ، ۱٦٦
الاِقْرار: اقرارکردن وقراردادن ، ۲۲
الاِقْراض: فام دادن ، ٤۰
الاِقْران: توانستن ، ۱۳۸
الاَقربون: نزدیکانی که ارث می‌برند ، ٥۹
الاِقساط: دادکردن ، ٥۸
الاِقسام: سوگند خوردن ٦۸
اَلاَقسَط: راست تروبهتر ، ٤٦ و ۱۲۹
الاِقشِعْرار: رك ۱۳٦
الاِقْصار: بازایستادن . ۸۱
الاَقْصیٰ: دورتر ، ۸۳
الاِقْلاع: بازایستادن ، ۹۱
الاِقْلال: کم کردن ودرویش شدن ، ۷۸
الاِقماح: سر برداشتن و چشم در پیش افگندن ، ۱۳۲
الاِقناع: سرو چشم براثر چیزی داشتن و سر برآوردن ، ۹۹
الاِقْواء: خالی شدن سرای‌ورك ۱٤۹
الاَقْوَم: راست‌تر ودرست‌تر ، ٤٦

الاِکْباب: برروی افتادن ، ۱٥۳
الاِکْبار: بزرگ داشتن وبزرگ آمدن ، ۹٤
اَلاِکْرام: گرامی کردن ، ۹۳
اَلاَکبَر: بزرگتر ، ۷٤
اَلاِکتتاب: ازبهرخودنبشتن ، ۱۲۲
الاِکتساب: تصرّف کردن درکسب وک
کردن و ... رك ٤٦
اَلاِکْتیال: برای خود پیمودن ، ۹٥
الاِکْداء: بریده کردن عطا، ۱٤٦
الاِکراه: به‌ستم برکاری داشتن ، ٤۲
الاِکْفال: بدرفتاری کردن ، ۱۳٥
اَلاَکْل: خوردن ، ۱٤
الاَکْل: باردرخت ، ٤٤
اَلاَکْمَه: نابینای مادرزاد ، ٥۱
اَلاِکْنان: اندردل پنهان داشتن ، ٤۰
اَلا: بدان وآگاه باش ، ۸
اِلاّ: مگر ، ازکلمات استثناء است ، ۸
الاِلاَنة: نرم کردن ، ۱۳۰
اَلاِلّ: عهدوخویشی ، رك ، ۸٤
الاِلامَة: سزاوار ملامت شدن ، ۱۳٤
اِلاّوَجْهَهُ: مگرذات‌وی ورك ۱۲۷
الاِلتِحاد: بچسبیدن ۱۰۷
الاِلتِفات: بازپس نگریستن، ۹۲
الاِلتِفاف: بهم درشدن‌گیاه ورك ...

Marfat.com

لتقاء: بهم رسیدن ویکدیگر را دیدن، ٤٨
لتِقاط : برچیدن ، ۹۳
لتِقام : فروبردن، ۱۳٤
لتماس : جستن . ۱٤۹
لحاد : ازحق بچسبیدن رك ۸۰
لحاف : الحاح کردن ، ٤٥
لحاق : دررسانیدن ۹٦
لدّ : سخت خصومت ، ۳٥
لذی : آنکه . رك ٥
لالزام : لازم کردن ، ۹۰
لالف : هزار، ۲٤
لالفافاً : درهم پیچیدن ورك ۱٦۰
لالقاء : یافتن وافگندن ۳۰ و۳۳
لالم : دردمند شدن ، ٦٤
الم : انا الله اعلم ... رك ٥
الم ترَ : ای الم ینته علمك ، ۱٥
المص : انا الله اعلم وافضل یعنی من خدای میدانم وپیدامی کنم ، ۷٦
الالو : تقصیر کردن، ٥۳
الالهاء : مشغول کردن ، ۱۰۰
الالهام : دردل افگندن ، ۱٦۷
الله والاله : خدای سزای پرستش ، ۱٤
اللّهمّ : ای بارخدای ... ورك ٤٨
الالهة : العباده، ۷۹

الالیْ : نیکوئی ورك ۷۸
الیٰ : تا ، با ، سوی ، ٦
الیٰ اموالکم : ای مع اموالکم ٥۸
الالیم : دردگین ۸
ام : یا، رك ۷
الامّ : آهنگ کردن ٦
الامّ : مادر واصل و جای بازگشتن و مکّه و لوح محفوظ ، ٤۷
امّا: کلمه تفصیل است وجواب وی با «فا» بود واین را «فصل الخطاب» گویند ، ۱۲و۱٤
الامانه : میرانیدن ، ۱۳
الامام : پیش رو ، راه ، نامه ، ۲۷
الامانة : زینهار، ٤٦
الامْت : نشیب ، بالا ... ورك ۱۱٤
الامة : النسیان، ۹٥
الامة : پرستار ۳۸
الأمّة : پس روان پیغامبر وپرخیر ...رك ۲۸
اُمّةٌ قائمةٌ : گروهی ایستاده درفرمان خدای عزّوجلّ ، ٥۳
الامتحان : آزمون، ٤۳
الامْتراء : بشك شدن ، ۲۹
الامْتلاء : پرشدن ، ۱٤٤
الامتیاز : جدا شدن ازهم ، ۱۳۲
الامَثَلْ : راست تر وبهتر ورك ۱۱۳

Marfat.com

اَلاَمَد : پایان کار ، رك ٤٩

الاِمداد : مدد کردن ، ٥٤

الاَمْر : فرمودن و کاربسیار کردن وفرمان، ج اوامر ، ١٢

الاِمْر : شگفت وبزرگ ، ١٠٩

اَمَرّ : تلخ‌تر ، ١٤٧

اِمرَأة عمران: مادرمریم،حَنّه بنت‌فاقوذ، ٤٩

اَمْرٌجامع : رك ١٢١

اَمْس : دی، ظرف زمان است و...رك ٨٨

الاِمْساء : شبانگاه کردن ، ١٢٨

الاِمْساك : نگاهداشتن و بازداشتن وایستادن، ٣٩ و ٨٠

الاِمْطار : باران بارانیدن ، ٧٨

الاِمْکان: ممکن گشتن، ٨٣

الاِمْلاء : مُهلت دادن ، ٤٦

الاِمْلاق : درویش شدن ، ٧٥

الاِمْلال والاِملاء : املاکردن ، ٤٥

الاَمَلْ : امید وامید داشتن، ١٠٠

الاَمْنُ و الاَمَنَةُ و الاَمان : ایمن شدن ، استوار داشتن ، ٢٧

الاِمْناء : منی بیرون آوردن

الاُمنیَّه : آرزو ، امانی ج ، ٢٢

الاُمّی : نانویسنده ، ٢٢

اَنْ : که، حروفی که فعل مضارع رانصب‌دهد، چهاراست رك ١٢

اِنَّ : هرآینه وقیل بدرستی که ، رك ٧

اَنَا : مَن ، ٨

الاِناء : جام‌آب ، ١٥٩

الاِنابَة : بازگشتن به حق تعالیٰ ، ٩١

الاِنارَة : روشن کردن ، ٥٦

الاِنْباء : آگاه کردن ، ١٣

الاِنبات : رویانیدن ، ١٩

الاِنْبِثاثْ : پراکنده شدن، ١٤٨

الاِنبِجاس : روان شدن ، ٨٠

الاِنْبِعاث : برانگیخته شدن ، ٧٦

اَنْتَ : تو مَرد ،انتما ،انتم ، ١٤

اَنْتِ : توزن ،اَنتُما ، اَنْتُنَّ ، ١٤

الاِنتِباذ : به یکسو شدن ، ١١٠

الاِنتِشار : افشانده شدن ، رك ٧

الاِنتجاء : باهم رازگفتن و رك ١٥٠

الاِنتِشار : پراکنده شدن ، ١٢٨

الاِنتصار : دادستدن ، ١٠٨

الاِنتقام : کینه کشیدن ، ٤٧

الانتهاء : بازایستادن وبه‌آخررسیدن ،

الاُنثیٰ : ماده ، ٣٢

الانجاء : رهانیدن ، ١٧

الاِنجیل : کتاب عیسی (ع) من النج هوالاصل ، ٤٦

Marfat.com

الانْخناق : خبه شدن، ٦٦
الانذار : بیم کردن ، ۷
الانْزاف : رك ۱۳۳
الانزال : فرو فرستادن ، ٦
الانساء : فراموش گردانیدن ، ۲۵
الانسلاخ ، بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن ماه ، ۸۰
الانْسیّ : آدمی، ۱۱۱
الانشاء : آفریدن ، ابتداکردن، ۷۱
الانشاز : ازجای برداشتن ، ٤۳
الانْصات : خاموش بودن ، ۸۱
الانصراف : بازگشتن ، ۸۷
الانْطاق : به‌سخن آوردن : ۱۳۷
الانْطلاق : رفتن ، ۱۰۹
الانْظار : زمان دادن ، ۳۰
الانعاض : سرجنبانیدن، ۱۰۵
الانعام : نیکوئی کردن ، ٥
الانف : بینی ، ٦۸
الانفاق : هزینه کردن ، ٦
الانفجار : روان شدن ، ۱۸
الانفصام : شکسته شدن بی‌جدائی ، ٤۲
الانفضاض : پراکنده شدن ، ٥٦
الانْفِطار والتَّفَطُّر : شکافته شدن ، ۱۱۲
الانفكاك : جداشدن ... ورك ۱٤

الانْفلاق : شکافته شدن ، ۱۲۳
الانقاذ : رهانیدن ، ٥۳
الانْقاض : گرانبارکردن ، ۱٦۸
الانقضاض : بیفتادن بنا ... ورك ۱۰۹
الانْقهار : ازبیخ کنده شدن ، ۱٤٦
الانقلاب : بازگردیدن ، ۲۹
الانكاح : ازدواج مرد یازن ، ۳۸
الانكار : ناشناختن ، ٥۳
الانكدار : فرو ریخته شدن ، ۱٦۲
الانْملة : سرانگشت، ٥٤
انّها : ای انّ سقر رك ٥۸
الانهمار : ریزان شدن آب ۱٤٦
الانهیار : فرا رفته شدن ، ۸۷
انْ ولو : اگر ،هردو حرف شرطند ، ۱۰
الانْسُ والانَسُ والانِسُ : ساعت ج ،آناء ، کمعیً وامعاء ، ٥۳
الانیُ : گاه‌آمدن وبغایت گرمی رسیدن ، ۹۹
انّیً : سه معنی دارد یکی بمعنی کیف. . .رك ۳۸
الاوّاه : بسیار نالنده وتوبه کننده، رك ۸۷
الاوب والایاب : بازگشتن ، ٤۸
الاوْد : گران بار کردن ، ٤۲
الاوْسط : الاعْدل . . . رك ٦۹
الاوفیٰ : تمام‌تر ، ۱٤٦
الاوّل : نخستین ۱٥

Marfat.com

اَوَّلُ کافِرٍبه : ای لایَکُنْ کل واحد منکم اوّل کافربه ، ۱۵

اولآء و هٰؤُلآء : این گروه مردان و زنان و این جمع «ذا» و «تا» ست نه از لفظ وی، ۱۳

اُولٰئک : آن همه مردان ، ٦

اولوا : جمع ذو نه از لفظ وی، ۳٤

اولوالاَمر : علما وفقها و وُلات ، ٦۲

اوُلُوالعَزم : رک ۱٤۰

اُولوالقُربیٰ : خویشان که میراث برند ، ۵۹

اَوْلیٰ : سزاوارتر ، ۵۲

اولی الضّرر : بیماران ، نابینایان ، و برجای ماندگان ، ٦٤

الاِهانة : خوار کردن ، ۲٤

الاِهتداء : راه راست یافتن ، ۹

الاِهْتزاز : جنبیدن ، ۱۱۷

الاِهْجار : فحش گفتن، ۱۱۹

اِهْدنا : راه نمای ما را ، رک ٤

الاِهراع : شتافتن ورک ۹۱

الاِهْطاع : شتافتن ، ۹۹

الاِهلاك : هلاك کردن ، ۳۵

اَهْلُ الکِتَاب : جهودان و ترسایان ، ۲۵

الاِهْلال : آواز برداشتن ، ۳۱

الاِهْمام : غمگین کردن ، ۵۵

الاِهواء : انداختن وقصد کردن ۱٤٦

الاَهْیَم : اشتر چشته‌زده ۱٤۹

ایٍ : آری ... رك ۸۹

اَیّ : راهفت حالت است . رك ۵۰

اِیّاك : تورا ، ٤

اَیّامِ مَعدُودات : ایّام تشریق وآن ۳ عید قربان است ، ۳۵

ایّامِ نَحِسات : روزهای شوم ورك، ۳۷

اَیّانَ : کَی ... رك ۸۱

اَلاِیباق : هلاك کردن ، ۱۳۸

اَلایتاء : دادن ، ۱٦

الایثار : برگزیدن ، ۹٦

الاِیجاس : بیم دردل گذاشتن ، ۹۱

الاِیجاف : پویانیدن، ۱۵۰

الاِیحاء : وحی و الهام و اشارت کردن پنهان گفتن ، ۵۰

الاَیْد : قوّت ، ۱۳۵

الاِیْذاء : رنجانیدن ، ۵۷

الاِیذان : آگاه کردن ، ٤۵

الاِیراء : آتش زدن ۱٤۹

الاِیراث : میراث دادن، ۷۷

الاِیراد : آوردن ، ۹۲

الایزار نیرومند گردانیدن ، ۱٤۲

الایزاع : در دل افگندن و دل دادن ۵

ماع : توانگرشدن وتمام رسانیدن ، ٤٠
ماف : بخشم آوردن ، ۱۳۹
ماء : اندرز کردن وفرمودن، ۵۹
ماد : دربستن رك ۱٦۷
ضاع : شتابانیدن وشتابیدن ، ۸٦
ماء : اندر وعاکردن ۱۵۵
فاء ، وفاکردن وتمام کردن ، ۱۵
ماض : شتافتن ۱۵۵
بقاد : آتش افروختن ، ٦۹
بقاع : افگندن ، ٦۹
بقان : بیگمان شدن ، ٦
بکة : بیشه ،رك ۱۰۱
بلاء : قسمی ازسوگند خوردن، رك ۳۸
بثاق : بندکردن واستوار بستن، ۱٦٦
بلاج : درآوردن ، ٤۹
بلاف : سازواری دادن ،رك ۱۷۲
بئم : بیوه ، رك ۱۲۰
بمار : بسیارکردن ، ۱۰٤
بمان : گرویدن ،رك ٦
بمن : سوی دست راست ۱۱۱
بن : کجا. اسم ظرف مکان است ، ۲٦
بناس : دیدن وانس دادن، ۵۹
بواء : جای دادن ، ۸۲
بوی والبوء : مأوی گرفتن ، ۵۵

الایهان والتوهین : سُست کردن ۸۲
الی اَمْوالکم : ای مع اموالکم ، ۵۸
الالیم : دردگین ، ۸

حرف ب

بابیل : نام زمینی است درعراق وقیل کوهیست که کوشك نمرود برآنجا بود ۲۵
البادی : بیابانی ۱۱۷
بادی الرأی : دراول دیدار دل ۹۰
الباطیل : نادرست ، ۱۵
البال : حال ۹۵
بالله : بخدای رك ۳
البأس : سختی وعذاب، ۳۱
البأساء : سختی ، ۳۱
بئس وساء : بدست ، این دو کلمه مبالغتست درذم خلاف «نعم» ورك ۲۳
البئیس والبأس والبائس : سخت ۸۰
البتر : بریدن ۱۷۳
البث : پراکندن وآشکارا کردن راز و اندوه سخت ۳۰
البحث : کاویدن ٦۷
البحر : دریا .الابحر جماعه ورك ۱۷
البحیرة : آن ماده شتر که ...رك ٦۹

Marfat.com

البَخْس : بکاستن ورك ٤٥
البَخْع : هَلاك کردن ١٠٦
البُخْلُ والبَخَل : بخیلی کردن ٥٦
البِداد: پیشی گرفتن ورك ٥٩
البَدْء : ابتدا کردن ٧٧
البَدْء : آفریدن ١٧
بَدْر : نام چاهی بحجاز ورك ٥٤
البِدْع : نَو ، ١٤٠
البَدَل : عوض هرچیز رك ١٠٨
البَدَن : تن وپیراهن وزِرِه ٨٩
البُدُنُ والبُدْن : قربانی رك ١١٧
البَدیع : نو کننده ٢٧
بِاذْن الله : قیل باسمه الاعظم رك ٥١
البَدْو : دربیابان شدن ٥٤
البَدْو : بیابان ٩٦
البُدُوّ : پدیدآمدن ٥٤
البَرّ : نیکوکارونیکمرد ٥٧
البَرَق : خیره شدن چشم ١٥٨
البَرَقان : درخشیدن ١٥٨
البَسّ : خردو مردکردن ١٤٨
البِساط : گستردنی ١٥٦
البُسْرُ والبُسُور : روی ترش کردن ١٥٧
اَلبَراء : بیزار ، ٦٤
بَراءَة : خبر مبتداء محذوف ، این بیزاریی است یعنی عهد سپری شد ، ٦٤
البَرائَة : بیزارشدن ، ٨٤
البَراح : ازجای فراتر شدن ، ٩٦
البُرْج : کوشك ومنزل ستارگان ٦٣
اَلْبَرَد : سنگچه (تگرگ) ، ١٢١
اَلْبَرْد : سرماوخواب ١١٦
اَلْبَرْزَخ : بازداشت . میان دوچیز ومیان د آخرت ... ١١٩
اَلْبَرْق : دُرَخشش ودرخشیدن ، ١٠
اَلْبَرَكَة : افزونی ، ٧٨
اَلْبِرّ و المَبَرَّة : نیکوئی کردن و راست سوگند ورك ١٦
اَلْبُرُودَة : سرد شدن ... رك ١٣٥
اَلْبُرُوز : بیرون آمدن ، ٤١
اَلْبُزُوغ : برآمدن آفتاب وماه وستاره ،
اَلْبَسْط : گسترانیدن ، ٤٠
اَلْبَسْطَة : افزونی وفراخی ، ٤١
اَلْبُسُوق : درازشدن ، ١٤٤
اَلْبَشَر : آدمی . رك ٥١
بُشْراً : جمع بشیر ... رك ٧٧
اَلْبُشْرُوا اَلْبُشْرىٰ : مژده دادن ، اَلبُشْ مژده ٢٤
اَلْبَشِير : مژده دهنده ، ٢٧
اَلْبَصَر : بینائی ، ٨

Marfat.com

ـَلْ : پیاز ، ۱۹
ـير : بینا ، ۲٤
ـصيرَة : یقین وحجّت ، ۷۳
ـضْع : ازسه تا نُه ... رك ۹٤
ـضاعَة : پارهٔ مال که جدا کنند و به جائی فرستند برای تجارت ، ۹۳
ـانَة : دوست خالص وآستر ، ۵۳
ـطَر) : فیریده وسر گشته شدن ، ۸۳
ـطْش : سخت گرفتن ، ۸۱
ـلُ والبُطُول : باطل شدن ، ۷۹
ـن : شکم ، ۳۱
ـون : نهان شدن . ۷٤
ـث: زنده کردن وبر کاری داشتن وفرستادن وبیدار کردن ، ۱۸
ـعْثَر: شورانیدن ۱٦۳
ـدامَةٍ : پس ازگاهی ، ۹۵
ـدالَه : هلاکی ودوری با داورا ، ۹۱
ـعْض : بهره ولَخت ، ۱٤
ـعْل : شوی وبُت ، بُعُوله ج ، ۳۹
ـل : نام بتی ، رك ۱۳٤
ـعوضَه : پشه ، ۱۲
ـعير : شتر ، ۹۵
ـغاء : زناکردن ، ۱۲۰
ـغتَة : ناگاه گرفتن وناگاه ، ۷۱

اَلبَغضاء : دشمنادگی ، ۵٤
اَلبَغْل : اَستر ، ۱۰۲
اَلبَغْيْ : ستم کردن ویعدّی بعلی ، ۲٤
اَلبَغِيّ : پلیدکار ، ۱۱۰
اَلبَغْيَةُ والبُغاء : جُستن ، ۳۱
اَلبَقاء : باقی ماندن ، ٤۵
اَلبَقَرَة : ماده گاو . . . رك ۲۰
البُقْعَة : پاره‌ای اززمین ، ۱۲٦
اَلبَقْل : تَره ، البقلة : یکی ، ۱۹
اَلبَقِيَّة : پاره‌ای ازچیزی مانده‌ورك ٤۱
اَلبُكاء : گریستن ، ۸٦
البِكْر: جوان گاووزن شوی نادیده ، ۲۱
بَل : نه که ، ازحروف عطف ، ۲۳
البَلاء : آزمایش بشدّت یا به نعمت وآزمون و نعمت دادن ، ۱٦
اَلبَلاغَه : بلیغ شدن . . . رك ٦۲
اَلبَلَدْ : شهروزمین ، ۲۷
اَلبَلْع : فروخوردن ، ۹۱
بَلَغُو النِّكاح : یعنی رسیده شود ، ۵۹
اَلبُلُوغ : رسیدن ، ۳۳
اَلبِلَى والبِلاء : پوسیدن و کهنگی ، ۱۱٤
بَلَىٰ : آری . . . ورك ۲۲
بَلِيغاً : تمام ورسنده بدلها ، ٦۲
بَكَّة : اندرون مَکّه ، ۵۲

اَلبَنَأ : بنیاد ، بَناءً ای سَقفاً ، ١١
اَلبَنان : سرانگشت ورك ٨٢
البِنْت والاِبْنه : دختر ، ٦٠
البَوء : باز گشتن ١٩
اَلبَوار : هلاك و کاسدشدن ، ٩٨
بِه : ای بذلك العَدو . . . رك ١٧٠
بِها : اَیْ مِنْها ، ١٦٤
اَلبَهْتُ والبُهْتان : دروغ گفتن وناگاه گرفتن، ٤٢
اَلبَهت : حیران کردن وحیرانی ، ٤٢
اَلبَهْجُ والبَهْجة : شادشدن ، ١١٧
اَلبَهَجة : حُسن المنظر ، ١٢٥
اَلبَهَجة : زیبائی وشادشدن ، ١٤٤
اَلبَهیج : نیکو وبشکوه، رك ١١٧
اَلبَهیمَة : چهارپای ، ٦٥
اَلبَیان : پیداکردن وپیداشدن ، ٥٥
اَلبَیت : خانه ، ٢٧
البَیتِ المَعْمور : خانه ایست درآسمان چهارم برابر کعبه ١٤٥
اَلبَیتوتَه : شب گذاشتن و رك ٧٦
اَلبَیْدودَة : هلاك شدن، ١٠٧
اَلبَیْض : خایه مرغ ، بیضه یکی ، ١٣٤
اَلبَیع : خریدن وفروختن ، ٤٢
البِیْعَة : کلیسیای ترسا ، ١١٨
بَیْنَ اَلیَدَیْن : پیش ورك، ٢٠
اَلبَیِّنْ : پیدا
اَلبَیِّنَه : حجت پیدا، ٢٣

حرف ت

التّابُوت : معروف صندوقی بود که موسی آنرا درحرب پیش داشتی ، ٤١
التّارَة : یکبار ، ١١٣
التّأثیم : ببزه منسوب کردن، ١٤٥
التّأجیل : زمان دادن ، ٥٥
التّأخُّر : بازپس شدن ، ٣٥
اَلتّأدِیَةُ والاَداء : گزاردن ، ٣٢
اَلتّأذُّنْ : بیاگاهانیدن، ٨٠
التّأذین و الاَذان : بانگ نماز گفتن و دادن ، ٧٧
اَلتّأسیس : بنیادنهادن ، ٨٧
تَالله تَفْتَؤ : یعنی همیشه تو . . . رك ١٦
التّأَلّی : سوگند خوردن، ١٢٠
اَلتّألیف : فراهم آوردن ، ٥٣
تأمَنْهُ : امین داریش ، ٥٢
التّأمیر : امرکردن ، ١٠٤
اَلتّأویب : روزهمه روزرفتن وتسبیح کردن
التّأویل : تفسیر کردن و باز گردانیدن بریك محتمل ٤٧

Marfat.com

أيد : نيرومند كردن ، ۲۳
اب : زيانكار وهلاك شدن ، ۱۳۷
ارُك : بلند وبابركت شدن ، ۷۷
ايُع : بيع وبيعت كردن باهم ، ٤٦
بتَّلْ : كارخالص كردن، ۱۵۷
بتيكْ : گوش بريدن، ٦٥
بتيل : دل ازدنيا بريدن ۱۵۷
بدَّلْ : بدل گرفتن، ۲٦
بديل : بدل كردن ، ۱۸
بذير : مال به اسراف نفقه كردن ، ۱۰٤
بر : بازداشتن وهلاك كردن ، ۱۰٦
برءْ : بيزار شدن ، ۷۰
برئة : بيزار كردن ، ۹۵
برجْ :خويش برآراستن وآراسته بيرون آمدن زن ازخانه ، ۱۲۱
بريز : رك ۱۲۳
بسمْ : خنديدن ، ورك ۱۲۵
بشيرْ: مژده دادن ، ۱۱
بصيرَةُ والتبصير : بينا گردانيدن و عبرت نمودن ، ۱٤٤
بطئة : درنگ كردن ورك ٦۳
بع :ملِك باليمن رك ۱٤٤
تبَعُ والتباعة : پس روى كردن ، ۱۵
تبليغ والبلاغ : رسانيدن ، ٤۸

التبوءْ : جاى گرفتن ، ۹۵ و۸۹
التبوئة : كسى را جائى فرودآوردن، ٥٤
التبور : هلاك شدن وزيان كردن ، ۱۰٦
التبيع : پس رو ، ۱۰۵
التبيُّن : پيداشدن ودرنگ كردن ، ۲٦
التبيتْ : بشب كارى ساختن و شبيخون كردن، ٦۳
التبيين : پيدا كردن وپيداشدن، ۲۱
التتابعْ : پياپى شدن ، ٦۳
التتبيبْ : هلاك كردن ، ۹۲
التتبير : هلاك كردن، ۱۰٤
تترىٰ وتيراً : پس از يكديگر ، بى‌تنوين و باتنوين رك ۱۱۹
التثاقل : گرانى كردن ورك ، ۸۵
التثبُّت : درنگ كردن ، ورك ٦٤
التثبيت : برجاى داشتن ، ٤۱
التثبيط : درنگى كردن ، ۸٦
التثويب : سرزنش كردن ، پاداش چيزى را دادن ، ۸ و۹٦
التجافى : به يكسو ودورشدن ، ۱۲۹
التجاسُر : باهم دشوار گرفتن
التجانُف : چسبيدن ، ٦٦
التجاوُر : بايكديگر همسايگى كردن ، ۹۷
التجاوُز :گذشتن چيزى ورك ۱٤۰

التَّجَرّ: فروخوردن خشم، ۹۸
التِّجْرُ والتِّجَارَة: بازرگانی کردن، ۹
التَّجَلّی: پیدا وروشن شدن، ۷۹
التَّجْلِیَه: پیداگردانیدن، ۸۱
اَلتَّجْمیع: مبالغة الجمع، ۱۷۱
التَّجَنُّبْ: دورشدن، ۱۶۶
اَلتَّجنیب: دورکردن، ۱۶۸
اَلتَّجْهیز: سازکردن، ۹۵
اَلتَّحاجْ: المُحاجَّة، ۱۳۷
اَلتَّحاکُم: باهم به‌حاکم شدن، ۶۲
التَّحاوُر: یکدیگر را جواب دادن ۱۵۰
التَّحبیب: دوست گردانیدن، ۱۴۳
تَحْتْ: زیر، ۱۲
التَّحْدیث: حدیث کردن، ۲۱
التَّحْذیر: حذرنمودن، ۴۹
التَّحَرُّف: بگردیدن، ۸۲
التَّحَرِّی: صواب جستن، ۱۵۶
التَّحْریض: برانگیختن، ۶۳
اَلتَّحْریر: آزاد کردن و مهذّب کردن سخن را، ۴۹
التَّصْریفْ: گردانیدن، ۲۱
التَّحْریقْ: نیک سوختن، ۱۱۴
التَّحریم: حرام کردن، ۲۳
اَلتَّحَسُّس و التَّجَسُّس: خبر جستن و قبل بالحاء فی الخیر، ۹۶
التَّحَصُّن: عفت نمودن وحصار گرفتن، ۲۰
التَّحْصیل: گرد کردن و پیدا کردن، ۱۷۰
التَّحصین: استوار کردن ۱۵۱
التَّحلیق: سرسُتُردن، ۱۴۲
التَّحْلیه: زیور بر کردن، رك ۱۰۷
اَلتَّحکیم: حاکم گردانیدن، ۶۲
التَّحلیل و التَّحِلَّة: سوگند راست کرد حلال کردن، ۱۵۲
التَّحْمیل: باربر نهادن، ۴۶
التَّحویل: خداوند چیزی گردانیدن، ۷۳
التَّحویل: گردانیدن، ۱۰۵
التَّحِیَّة: سلام کردن وزندگانی دادن و پاد گردانیدن، ۶۳
اَلتَّحَیُّز: فراهم آمدن و از سوئی به دیگر گردیدن، ۸۲
التَّخَبُّط: تباه وناقص عقل کردن، ۴۵
التَّخْذ: گرفتن رك، ۱۰۹
اَلتَّخْسیر: هلاك کردن‌وزیان کارکردن،
التَّخَطُّفْ: ربودن، ۸۲
التَّخْفیف: سبك کردن، ۲۳
التَّخَلُّف: بازپس ایستادن، ۸۷
التَّخَلِّی: خالی شدن، ۱۶۴
التَّخْلید: جاودانه کردن ورك، ۱۴۸

خْلِيف: بازپس گذاشتن ، ۸۶
خْلِيق: تمام خلق کردن ورك ۱۱۶
خْلِيَة: رها کردن ، ۸٤
خوُّف: کم کردن وترسیدن، ۱۰۲
خْوِيف: ترسانیدن، ٥٦
خَيَّر: برگزیدن ۱٤۸
خْيِيل: بگمان افگندن، ۱۱٤
دارُك: دریافتن ، ۷۷
دايُن: بفام فروختن بهم ، ٤٥
دَبُّر: باندیشه ازپی کاری شدن، ٦۳
دَثُّر: جامه بخویشتن در گرفتن ، ۱٥۷
دْسِيَة: پنهان وگمنام کردن، ۱٦۷
دَلِّي: سخت نزدیك شدن، ۱٤٥
دْلِيَه: کسی را در کاری افگندن بحیلتی و چیزی بجائی گذاشتن، ۷٦
دْمِير: هلاك کردن ، ۷۹
دْبِيح: بسیار کشتن ، ۱٦
دَكُّرْ: یاد کردن وبیادآوردن، ۳۸
دْكِير والتَّذكُّر: یاد دادن وپند دادن، ٤٦
دْكِيَة: گلو بریدن، ٦٦
ذْلِيل: رام کردن، ۱۳۳
رائی: یکدیگر را دیدن، ۸۳
راب: خاك، ٤٤
راجُع: به‌یکدیگر بازگشتن، ۳۹

اَلتَّراضِّي: از یکدیگر خشنود شدن، ۳۹
التَّراكُب: برهم نشستن، ۷۳
التِّرب: همزاد، ۱۳٥
اَلتَّربُّص: چشم داشتن، ۳۸
التَّربِيَة: پروردن، ۱۰٤
التَّرْتِيل: پیدا کردن و فرستادن آیات از پس یکدیگر، ۱۲۲
التَّرَدُّدْ: گردیدن وآمد وشد کردن، ۸٦
التَّرَدِّي: ازجائی درافتادن وهلاك شدن، ٦٦
التَّرَقُّب: چشم داشتن، ۱۲٦
التَّرْقُوَة: چنبر گردن، ۱٥۸
التَّرْك: ماندن، ۹
التَّركِيب: چیزی درجائی نشاندن، ۱٦۳
التَّرِيبَة: استخوان سینه، ۱٦٥
التَّزاوُر والاِزْوِرار: بچسبیدن، رك ۱۰٦
التَّزَكِّي: زکات دادن، رك ۱۱٤
التَّزْكِيَة: پاك کردن وبستودن، ۲۸
التَّزَمُّل: خود را درجامه پیچیدن ۱٥۷
التَّزْوِيج: ازدواج زن ومرد باهم ، ۱۳۰
التَّزَوُّد: توشه برداشتن، ۳٤
التَّزَيُّل: پراکنده شدن ، ۱٤۲
التَّزْيِيل: جداکردن، ۸۹
التَّزَيُّنْ: خویشتن برآراستن، ۸۸
التَّزْيِين: آراستن، ۳٦

التَّساؤل: از هم پرسیدن، ۵۸
التَّساقُط: بیفتادن، ۱۱۱
التَّسبیح: خدای را بپاکی یاد کردن ورك ۱۳
التَّسْجیر: مبالغه السَّجْر، ۱۶۲
التَّسْحیر: بسی جادوئی کردن ورك ۱۲٤
التَّسْخیر: رام کردن، ۳۰
التَّسْریح والسَّراح: رها کردن، ۳۹
التَّسْعیر: آتش نیك افروختن، ۱۶۳
التَّسْکیر: چشم ببستن، ۱۰۰
التَّسَلُّل: ازمیان مردمان بیرون آمدن ودر پسها پنهان شدن. ۱۲۱
التَّسْلیط: برگماشتن، ۶۳
التَّسْلیم: سلامت دادن و سلام کردن و سپردن، ۲۱
التَّسَمُّع: گوش داشتن ورك ۱۳۳
التَّسْمِیَة: نام کردن، ٤۵
التَّسْنید: چوب بدیوار بازگذاشتن ۱۵۲
تَسْنیم: چشمه‌ای دربهشت، رك ۱۶٤
التَّسَنُّهُ والتَّسَنِّی: ازحال بگشتن وسالخورده شدن، ٤۲
التَّسَوُّر: بدیوار برشدن ورك ۱۳۵
التَّسَوِّی: راست شدن، ۶۱
التَّسْویل: بیا راستن، ۹۳
التَّسْویم: نشان و داغ کردن، ستوران و نیکو خاق گردانیدن، ٤۸
التَّسْویَه: راست کردن، ۱۳ و۶۱
التَّسْییر: راندن، ۸۸
التَّشابُه: بیکدیگر مانند شدن و پوشیده شدن، ۱۲
التَّشاکُس: بدخوئی بایکدیگر، رك ۱۳۶
التَّشاوُر: باهم مشورت کردن، ٤۰
التَّشْبیه: مانند کردن، ۶۵
التَّشْرید: رمانیدن وراندن، ۸۳
التَّشَقُّق: شکافته شدن، ۲۱
التَّصالُح والاِصْطِلاح: صلح کردن،
التَّصْبیح: بامداد آمدن
التَّصَدُّع: شکافته شدن و پراکنده شدن ۱۲۸ و ۱۵۱
التَّصَدُّق: صدقه دادن، ٤۵
التَّصَدِّی: پیش آمدن، ۱۶۲
التَّصْدیع: درد سردادن ورك، ۱٤۸
التَّصْدیق: راست گوی داشتن، ۱۵
التَّصْدِیَة: دست برهم زدن، ۸۲
التَّصْریف: گردانیدن، ۳۰
التَّصْعیر: روی گردانیدن، ۱۲۸
التَّصْفِیَة: صافی وروشن کردن، ٤۱
التَّصْلیب: بردار کردن، ۶۸
التَّصْلِیَة: نماز گزاردن ودرود دادن ۷

التَّصْوير : صورت کردن، ٤٧
التَّضَرُّع: زاری کردن، ٧٢
التَّضْيِيف : مهمان فرودآوردن، ١٠٩
التَّضْيِيق : تنگ کردن ورك ١٥٢
التَّضْلِيل : التَّضْيِيع والابطال، ١٧٢
التَّطَاول : گردنکشی ودرازشدن، ١٢٦
التَّطْفِيف : کم پیمودن، ١٦٣
التَّطْلِيقُ والطَّلاق : طلاق دادن، ٣٩
التَّطَوُّع : عبادت افزونی کردن، ٣٠
التَّطْوِيع : فرمانبردار وسازوار کردن چیزی را ٦٧
التَّطَوُّف: گردیدن، ٣٠
التَّطْوِيق : طوق بگردن افگندن، ٥٦
التَّطَهُّر : سروتن را شستن ، ٣٨
التَّطْهِير : پاك کردن، ١٢
التَّطَيُّر : فال بدگرفتن، ٧٩
التَّظْلِيل : سایه بان، ١٨
اَلتَّعارُف : یکدیگر راشناختن ، ٨٩
التَّعاسر : بایکدیگر دشوارگرفتن ١٥٢
اَلتَّعاطی : گرفتن ١٤٧
التَّعالی : بیامدن وبلند شدن، ٥٢
التَّعاوُن : یاری دادن وهم پشتی، ٦٦
اَلتَّعْبِيد : ببندگی گرفتن، ١٢٣
التَّعجُّل : شتافتن، ٣٥

التَّعْجِيز : درنگی کردن، ١١٨
التَّعْمِيل: شتابانیدن، ٨٨
اَلتَّعْذِيب : عذاب کردن، ٤٦
اَلتَّعَدّی : ازحد درگذشتن، ٣٩
التَّعْدِيد : باستقصاء چیزی شمردن، ١٧١
اَلتَّعْدِيل : راست کردن، ١٦٣
التَّعذير : تقصیر کردن و عذر دروغ آوردن ، ٨٦
التَّعْرِيض :سخن سربسته گفتن، ٤٠
التَّعْرِيف : شناسا کردن ورك ١٤١
التَّعْزِير : یاری کردن، ٦٧
التَّعْزِيز : عزیز وقوی کردن، رك ١٣٢
اَلتَّعَسُّس و التَّعَس : هلاك شدن و برروی در افتادن ورك، ١٤١
التَّعطيل : فراگذاشتن، ١١٨
اَلتَّعْظِيم : بزرگ داشتن، ١١٧
اَلتَّعَفُّفْ : عفت نمودن و خویشتن داری به تکلّف، ٤٤
اَلتَّعْوِيق : بازداشتن، ١٢٩
اَلتَّعقيب : بازگشتن وبازگردانیدن وحکم کسی را فسخ کردن . . . رك ٩٧
اَلتَّعَلُّمْ :آموختن، ٢٥
التَّعليق : درآویختن وعاشق گردانیدن، ٦٥
التَّعليم : آموزانیدن، ١٣

Marfat.com

اَلتَّعَمُّدْ : آهنگ کردن، ٦٣
اَلتَّعْمیر : زندگانی دادن، ٢٤
اَلتَّعْمیَة : پوشانیدن و کور کردن، ٩٠
اَلتَّغابُن : برهم غبن آوردن ١٥٢
اَلتغامُز : باهم بچشم اشارت کردن ١٦٤
اَلتَّغَشّیّ : مجامعت کردن و خوبشتن را بجامه پوشیدن، ٨١
التَّغلیق : دربستن، ٩٣
التَّغَیُّر : ازحال بگشتن، ١٤١
التَّغَیُّظ : خشم گرفتن، رك ١٢٢
التَّغییر : ازحال بگردانیدن، ٦٥
اَلتَّفاخُر : بایکدیگر فخر کردن، ١٤٠
التَّفتیح : بشکافانیدن و گشودن، ٧٧
اَلتَّفْتیر : سُست گردانیدن، ١٣٩
اَلتَّفَثْ : الوَسخ ... رك ١١٧
اَلتَّفَجُّر : روان شدن، ٥٢
اَلتَّفَرُّق : پراکنده شدن، ٥٣
اَلتَّفْزیع : ترسانیدن، ١٣١
اَلتَّفریط : تقصیر کردن ورك ٧١
اَلتَّفْریق والتَّفْرِقَة : پراکندن، ٢٥
التَّفَسُّح : فراخ نشستن، ١٥٠
التَّفْسیر : پیدا وروشن کردن معنی، ١٢٢
التَّفْصیل : جدا کردن و پاره کردن و رك ٧٢
التَّفَضُّل : فضل وسری جستن ، ١١٨
التَّفضیل : فضل نهادن، ١٦
التَّفَقُّد : جُستن، ١٢٥
التَّفَقُّه : علم آموختن وفقیه شدن، ٨٧
التَّفَکُّر : اندیشه، ٣٨
التَّفَکُّه : شگفتی نمودن وپشیمانی خوردن ١٤٩
التَّفکیر : اندیشه کردن ١٥٧
التَّفنید : بدروغ وعجز وضعف و جهل و خرف منسوب کردن، ٩٦
التَّفَوُّت والتَّفاوت : برافروشدن
التَّفویض : کاربکسی بازگذاشتن، ١٣٧
التَّفْهیم : دریابانیدن، ١١٦
التَّفَیُّؤ : گشتن سایه، ١٠٢
التَّقابل : باهم همروی شدن، ١٠١
التُّقاة والتَّقیَّه : پرهیزکاری ...رك ٤٩
التَّقاسُم : باهم سوگند خوردن، ١٢٥
التَّقَبُّل : پذیرفتن، ٢٨
التَّقبیض : سبب ساختن...رك ١٣٨
التَّقْتیل : بسیار کشتن، ٦٨
التَّقَدُّم : درپیش شدن، ١٤٢
التَّقْدیر : اندازه کردن، ٧٣
التَّقْدیس : بپاکی صفت کردن، ١٣
التَّقْدیم والتَّقدِمَه : پیش فرستادن ودرپیش شدن، ٢٤
التَّقریب: نزدیک گردانیدن وقربان کردن، ١

تقرین : با یکدیگر قرین کردن ، ۹۹
تقسیم : بخش کردن ونیکوئی ، ۱٤٤
تقصیر: کم و کوتاه کردن موی وسستی، ۱٤۲
تقطّع : پاره پاره شدن وخلاف کردن، ۳۰
تقطیع : پاره پاره کردن، ٦۸
تقفیه : چیزی از پس چیزی داشتن و اندر سانیدن ، ۲۳
تقلّب : برگشتن ، ۲۹
تقلیب : نیک برگردانیدن، ۷٤
تقلیل : کم کردن واندك نمودن، ۸۳
التقوی : پرهیزکاری ، ۳٤
التقوّل : سخن برکسی بربافتن ، ۱٤٥
التقویم : راست کردن ، ۱٦۸
التقی : پرهیزکار، ۱۱۰
التکاثر : با یکدیگر نبرد کردن ۱٤۹
التکبّر : گردنکشی وبزرگوارشدن ، ۷٦
التکبیر : خدای را ببزرگی یادکردن، ۳۲
التکثیر : بسیار گردانیدن ، ۷۸
التکذیب : دروغ زن داشتن ، ۱٥
التکریم والتکرمة : گرامی کردن ، ۱۰٥
التکریه : دشمن گردانیدن ، ۱٤۳
التکفیر : در گذشتن از گناه وکفّارت دادن سوگند وجز آن ورك ٤٤
التکلّف : رنج چیزی کشیدن . . . رك ۱۳٦
التکلیب:سگ داری وسگ را شکار آموختن، ٦۷
التکلیف : چیزی از کسی درخواستن که او را از آن رنج باشد ، ۳۹
التکلیم : سخن گفتن، ۲۷
التکمیل والاکمال : تمام کردن ، ۳۲
التکویر : برهم نهادن کالا ورك ۱۳٦
التلّ : برروی افگندن ، ۱۳٤
التلاوم : یکدیگر را ملامت کردن ۱٥٤
التلاوة : خواندن ، ۱٦
التلبّث : درنگ، ۱۲۹
التلطّف: دورنگریستن ورك ۱۰۷
التلظّی : زبانه زدن آتش ، ۱٦۸
تلقاء : برابر ، ۷۷
التلقّی:چیزی ازکسی گرفتن وپیش بازشدن، ۱٥
التلوّ : ازپس کسی رفتن ، ۱٦۷
تلوّوا : والی شدن و ولی شدن ورك ٦٥
التلویه : نیک پیچانیدن ۱٥۲
التلهّی : بازی کردن ورك ۱٦۲
التماری:به شك شدن ورك ۱٤٦
التماس : یکدیگر را بسودن ومباشرت کردن، ۱٥۰
التمام : تمام شدن ، ۷٤
التمتّع : برخورداری، ۳۳

Marfat.com

التَّمْتيعُ والمتَاع : برخورداری دادن زن را ومتعه دادن ، ١٥
التِّمْثال :صورت نگاشته وبت ١١٥
التَّمَثُّل : مانند چیزی شدن، ١١٠
التَّمْحيص : بی گناه کردن و آزموده گردانیدن. ٥٥
التَّمْديد : نیک کشیدن. ١٧١
التَّمْريد : بلند کردن بنا ورك ، ١٢٥
التَّمْزيق : درانیدن ورك ١٣٠
التَّمَسُّك والاِمْساك : چنگ درزدن ، ٨٠
التَّمَطِّي : برخویش نازیدن وخرامیدن ١٥٨
التَّمكين : دست دادن وجای دادن ، ٧١
التَّمَنِّي : آرزوبردن ، ٢٤
التَّمنية :کسی را برآرزوی چیزی داشتن، ٦٥
التَّمهيد : گسترانیدن ١٥٧
التَّمْهيل : زمان دادن ١٥٧
التَّميُّز : ازیکدیگر جدا شدن ، ١٥٣
التَّمْييز : جداکردن ، ٥٦
التَّنابُز : لقب بدنهادن ورك ١٤٣
آلتَّناجی : باهم رازگفتن ١٥٠
التَّناد : ازیکدیگر رمیدن ، ١٣٧
التَّنادِی :یکدیگر را آواز دادن ، ١٣٧
التَّنازُع:باهم خصومت کردن وچیزی ازیکدیگر ستدن ٥٥
التَّناصُر : یکدیگر را یاری دادن ، ١٣٣
التَّنافُس : رغبت کردن ، ١٦٤
التَّناوُش : گرفتن ورك ١٣١
التَّنبِيه : آگاهانیدن ، ٤٨
التَّنْجيه :رهانیدن، ١٦
التَّنزُّل : فرودآمدن ، ١٠٠
التَّنزيل : فروفرستادن ، ١١
التَّنْشِئة : ببالانیدن رك ، ١٣٨
التَّنْشير : مبالغة النّشر ١٥٨
التَّنعيم : بناز ونعمت پروردن ، ١١
التَّنَفُّس : دم زدن ورك ١٦٣
التَّنقِيب : اندر شهرها گشتن ، ١٤٤
التَّنكير : ناشناسا گردانیدن ، ١٢٥
التَّنْكيس والنَّكْس : نگوسار کردن ،
التَّنكيل : رمانیدن و بندنهادن ، ٦٣
التَّنور :معروف ،رك ٩٠
التَّناهی : یکدیگر را باز داشتن و باز ایستاد بغایت رسیدن ، ٦٩
التَّواری : پنهان شدن، ١٠٣
التَّواصِی : بهم وصیّت کردن ، ١٤٤
التَّواعُد : یکدیگر را نویددادن ، ٨٣
التَّوْبُ والمتَاب و التَّوبَة : ازگناه بازگشتن و توبه دادن ویعدی بعلیٰ ، ١٥
تَوْبَة : (سوره) ولهاعدة اسماء . . . رك ٤

Marfat.com

ة تَصوحاً: رك ، ۱۵۲
جُّه : روی نهادن، ۱۲۶
جيه : روی سوی کسی کردن و کسی را بنزد کسی فرستادن ، ۷۳
ديع : بدرود کردن ، ۱۶۸
رية : کتاب موسی (ع) ... رك ۴۷
رَسُّم :فراست بردن وبنشان دانستن، ۱۰۱
وصيل : نیک بهم پیوستن، ۱۲۶
وصِيَه : اندرز کردن، ۲۸
وفيق : سازوار گردانیدن ، ۶۱
وَفّی : تمام شدن وجان برداشتن ، ۴۰
وفيه : تمام دادن ، ۴۴
وَقُّد : افروخته شدن آتش رك ۱۲۱
وقيت والتَّأقيت : وقت نهادن ، ۱۶۰
وْقير : بزرگ وبشکوه داشتن، ۱۴۲
وَكُّل : اعتماد بر کسی کردن ، ۵۴
وَكُّؤ : تکیه کردن ، ۱۱۲
التَّوكيد والتَّاكيد : استوار کردن ، ۱۰۳
التَّوكيل : وکیل کردن وبرگماشتن... رك ۷۳
التَّوَلّی : برگشتن و دوستی داشتن با کسی و ولایت راندن ورك ۲۰
التَّولِيَة : روی بچیزی آوردن وپشت گردانیدن و والی کردن ، ۲۷
التَّهَجُّد : بیدار بودن بشب و خفتن ، ۱۰۵
التَّهْديم : مبالغة الهَدم : ۱۱۸
التَّهْيِئَة : ساختن ، ۱۰۶
التِّين : انجیر ، ۱۶۸
التَّيَمُّم : آهنگ کردن وتیمم کردن ، ۴۴
التَّيه : حیران شدن وتکبّر کردن ۶۷
التَّيْسير : آسان گردانیدن، ۱۱۲

حرف ث

ثالث ثلاثه : سیوم سه ، یکی ازسه ۶۹
الثَّباتُ والثُّبُوت : استوار شدن ، ۹۸
اَلثَّباتُ والثُّبُوت : ایستادن ، ۸۳
اَلثُّبَّة : گروه ، ۶۳
الثَّرىٰ : خاك نم دار ۱۱۲
اَلثَّجِيج : ریخته شدن آب ، ۱۶۰
الثُّعبان : مار بزرگ ، ۷۸
اَلثَّقْف : یافتن و گرفتن بزودی ، ۳۳
الثِّقْل : گران شدن، ۷۶
اَلثَّقَلان :آدمی وپری ۱۴۷
اَلثُّقُوب : روشن شدن ، ۱۳۳
الثَّقيل : گران ، ۷۸
الثُّلْث :سه یک ، ۵۹
ثُلْث عَوْراتٍ لَكُم : این سه وقت ، وقت برهنگی وغفلت است ، ۱۲۱

Marfat.com

اَلثُّلَة : گروه
ثَلٰثَة : سه مرد ، ثلث : سه زن ، مذکّررا با ، «تاء » و مونّث را بدون « تا » آورند . برخلاف قیاس ، ۴۳
ثُمَّ اَنتُم هٰؤُلاء : ای یا هولاء ... تاکید لَاَنتم اَو به‌معنی الذّین وَصلته تقتلون، ۲۲
ثَمَّ : آنجا. و گویند «ثم» در اشارت به جای دورچنان است که «هنا» دراشارت به‌جای نزدیک ، ۲۷
الثَّمَرَة : میوه ، ۱۱
اَلثَّمَن : بها ... رك ۱۵
الثُّمْن : هشت یک ، ۵۹
الثَّنْی : گردانیدن و دوتاکردن ، ۹۰
الثَّوب : جامه ، ۹۰
اَلثُّوم : سیر ، ۱۹
الثَّیِّب : زن شوی دیده ۱۵۲
اَلثَّوی واَلثَّواء : مقیم شدن ، ۵۵

حرف ج

الجائِر : گشته وکژ ، ۱۰۲
اَلْجابِیَة : حوض بزرگ ، ۱۳۰
الجار : همسایه وزنهاردهنده ، رك ۶۱
اَلْجارِ الجَنْبْ : همسایه بیگانه یاکافر ویارسفر ورك، ۶۱
اَلجارِحَه : مرغ وسگ شکاری ، ۶۶
الجَارِیَة : کشتی ، ۱۳۸
الجانّ والجِنّی : پری ، ۱۷۵
الجانّ : مارخرد ترجمه (علّامه جرجانی) درلسا التنزیل مار بزرگ معنی شده ، ۱۲۴
الجانِب : کرانه ، ۱۰۵
الجاهِلِیَّة : ای الملة الجاهلّیه ... رك ۶۸
اَلْجاهِلِیَّة : پیش ازآمدن پیغمبر ، ۵۵
اَلْجُبّ : چاه نابرآورده بسنگ ورك ۹۳
الجَبّار : بزرگوارو گردن کش ، ۶۷
اَلْجِبایَة : گرد کردن ، ۱۲۶
الجِبْت : هرمعبود بجز خدای ، ۶۲
جَبْرئیل : نام برید حضرت است و دروغ قرائت است رك ۲۴
الجَبَل : کوه ، ۴۳
الجِبِلّ : آفریدگان ،رك ۱۳۳
الجِبِلَّة : گروه بسیار ، ۱۲۴
اَلْجَبْهَة : پیشانی ، ۸۵
الجَبین : یکسوی پیشانی ، ۱۳۴
الجُثُوم : برسینه خفتن مرغ ، ۷۸
الجُثِیّ : جمع الجاثی ، ۱۱۱
الجُثُوّ : بزانو درآمدن ، ۱۱۱
اَلْجَحیم : آتش بزرگ ، ۲۷

Marfat.com

اَلْجَحْدُ واَلْجُحُود : انکارکردن ، ۷۱
اَلْجَدّ : العظمه وبزرگواری ۱۵۶
اَلْجِدار : دیوار ، ۱۰۹
اَلْجَدَث : گور ، ۱۳۲
اَلْجَدَل : پیکار ، ۱۰۸
اَلْجُدَّة : راه درکوه ، ۱۳۱
اَلْجِدَّة : نوشدن والنعت جدید ، ۹۷
اَلْجَدِير : سزاوار ، ۸۶
اَلْجَذّ : بریدن ، ۹۲
اَلْجُذاذ : پاره پاره ، ۱۱۵
اَلْجِذْع : تنه درخت ، ۱۱۱
اَلْجِذْوَة : پاره آتش ، ۱۲۶
اَلْجَرّ : کشیدن ، ۷۹
اَلْجَرَاد : ملخ ، ۷۹
اَلْجَرْح : خسته کردن و کسب کردن و طعن کردن درکسی ، ۶۶
اَلْجُرْح : خستگی [الجُروح : ج] ، ۶۸
اَلْجُرُز : زمینی که بروَی گیاه نروید، ۱۰۶
اَلْجُرُف : آبکند رود ، ۸۷
اَلْجَرَیٰ والجَرَیان : رفتن آب، ۱۲
اَلْجَزاء : پاداش وپاداش دادن ، ۱۶
اَلْجُزء : پاره پاره ، ۴۳
اَلْجِزیَة : گزیت، ۸۵
اَلْجَسَد : تن ، ۷۹

اَلْجِسْم : تن ، ۴۱
اَلْجَعْل : کردن ورك ۱۰
اَلْجُفاء : رودآورد. رك ۹۷
اَلْجَفْنَة : کاسه بزرگ ، ۱۳۰
اَلْجَلاء : از وطن بیرون کردن و بیرون شدن ، ۱۵۰
اَلْجَلالُ والجَلالَة : بزرگوار شدن ۱۴۷
اَلْجِلْباب : چادَر ، ۱۳۰
اَلْجَلْد : بتازیانه زدن، ۱۲۰
اَلْجِلْد : پوست ورك ۶۲
اَلْجُلُوس : نشستن ۱۵۰
اَلْجَمّ : بسیار ، ۱۶۶
اَلْجِماح و الجُمُوح : سرباز زدن ازچیز و سرکشی وشتافتن ، ۸۶
اَلْجَمال : خوب شدن ، ۹۳
اَلْجَمالَة : حَبْلُ السَّفینه ، ۱۶۰
اَلْجَمْع : سپاه انبوه ، ۵۵
اَلْجَمْع : گردکردن، ۴۸
اَلْجُمُعَة : آذینه ۱۵۱
اَلْجَمَل : اشترنر ، ۷۷ورك ۱۶۰
اَلْجُمَل : رسن کشتی ، ۷۷
اَلْجُمْلَة : همه ، ۱۲۲
اَلْجُمُود : بفسردن، ۱۲۵
اَلْجَمِيع : همه ، ۱۳

Marfat.com

اَلْجِنّ : پریان (جمع جنی) ۷۳
الجَنابَة : جُنُب وپلید شدن ، ۶۱ و ۱۲۰
الجُناح : بزَه ، ۳۰
الجَناح : بال ودست وجانب ، ۷۱
الجَنان : در آمدن شب ، ۷۲
الجَنْب : پهلو وفرمان ، ۵۷
الجُنُب : جنابت رسیده وغریب ورك ۶۱
الجَنْبُ والجُنُوب : دور کردن ، ۹۸
الجِنُّ والجِنَّة : رك ۱۷۵
اَلْجُنْد : سپاه ، ۴۱
الجُنُوح : بگشتن ، ۸۳
الجِنَّة : دیوانگی ، ۸۰
الجِنَّة : پریان ودیوان ، ۱۷۵
الجَنَّة : بهشت وبوستان ، ۱۲
الجُنَّة : سپر ۱۵۰
اَلْجَنْى : میوه باز کردن ازدرخت ، ۱۱۱
اَلْجَنَى : میوه چیده ، ۱۴۷
اَلْجَنين : بچه اندرشکم مادر ۱۴۶
اَلْجَوّ : هوای نزدیك زمین. رك ۱۰۳
الجَواب : پاسخ ، ۷۸
اَلْجَواد : اسب نیکرو، رك ۱۳۵
الجُؤار : زاری کردن ، ۱۰۳
الجَوارِ المُنْشِآت : کشتیهای بادبان بر کشیده ورك ۱۴۷
الجَوْب : بریدن وسوراخ کردن ، ۱۶۶
اَلْجُودِيّ : نام کوهی بموصل ، ۹۰
الجَوْر : ازراه بگشتن وستم کردن رك، ۲۰۲
اَلْجُوع : گرسنه شدن ، ۲۹
الجَوْف : میان چیزی ، ۱۲۹
الجَهاز : مایجَّهز به المسافر من الطّعام، ۵
الجَهْد : کوشش ، ۶۸
الجَهْرُ و الجَهْرَه : آواز برداشتن و آشکار کردن وفتح هادروی نعت است ، ۱۷
الجَهْلُ والجَهالة : نادان شدن ، ۲۱
جَهَنَّم : نام دوزخ ، ۳۵
الجِئَيةُ والمَجِيئى : آمدن ، ۲۱
الجَيْب : گریبان ، رك ۱۲۰
اَلْجِيد : گردن ، ۱۷۴

حرف ح

اَلْحاجَة : نیاز، ۹۵
حاشا : پناه بخدا... رك ۹۴
اَلْحاصِب : بادکه سنگ آرد، ۱۰۵
حاضِرَةالبحر : آن دیه که نزدیك دریا بود، ۵
حاضری المسجدالحرام : یعنی داخل میقات ۳۳
الحافد : نبیره وخدمتگزار ، ۱۰۳

Marfat.com

حافِرَة : اوّل کار ... رك ۱۶۱
لحاقَّة : قیامت ۱۵٤
لحامی : آن گشن شترکه ... رك ۷۰
لحاوَیة والحَوِیَّةُ والحاوِیا : چرب روده ... رك ۷۵
لحَبّ : دانه
حَبْر : دانشمند ، ۶۸
حَبْرُ والحُبُور : شادمانه کردن، ۱۲۸
لحَبْس : بازداشتن ، ۷۰
الحَبْطُ والحُبُوطْ : باطل شدن، ۳۷
الحُبُك : راههای آسمان رك ۱٤٤
الحَبْل : کتاب ورسن وعهد (۵۳)
حَبْلُ الوَرید : رگ گردن ، ۱٤٤
الحُبُّ والمَحَبَّة : دوست داشتن ، ۳۰
الحَبَّة : یک دانه ٤۳
الحَبِیبُ والْحِبّ : دوست ۶۷
الحَتْم : واجب کردن ، ۱۱۱
حَتّیٰ : تا ، ۱۷
الحَثیث : شتابنده ، ۷۷
الحَجّ : ای وقت حج ، ۳۳
الحَجّ : حج کردن و قصد کردن و به حجّت غلبه کردن ۲۹
الحِجّ : اسم العمل ورك، ۵۳
الحِجاب : پرده، ۷۷
الحِجارَة : سنگ وسنگها ، الحَجَر یکی، ۱۱
الحِجَّة : سال ، ۱۲۶
الحُجَّة : پوزش ، ۲۹
حجّت الاِسْلام : چیزی بکسی سپردن ورك ۲۶
الحِجْرْ : حرام و خِرَد و کنار و دیار ثمود رك ۶۰ و ۷٤
الحَجْر : باز داشتن ، ۱۲۲
حِجْراً مَحْجوراً : ناشایسته باز داشته، ۱۲۲
الحُجَرَة : سرایچه ... رك، ۱٤۳
الحَجْز : بازداشتن ، ۱۲۵
الحَدّ : کرانه چیزی واندازه، ۳۳
الحَدَب : بالا، ۱۱۶
الحَدیث : سخن ، الاحادیث ج ، ۶۱
الحَدید : آهن وتیر ، ۱۰۵
الحَدیقَة : بستان دیوار کشیده ، ۱۲۵
الْحَذَر : بیم وترسیدن ، ۱۰
الحِذْر : سلاح وپرهیز، ۶۳
الحَرّ : گرما ، ۸۶
الحُرّ : آزاد ۳۲
الحَراسَة : پاسبانی ۱۵۶
الحَرام : چیزی حرام وماه حرام، ۲۹
الحَرام : اِحرام گرفته ورك ۶۶
الحَرْب : جنگ ، ٤۵
الْحَرْث : کاشته و کشت و کشت کردن، ۲۱
الْحَرَج : تنگی وتنگدلی ، ۶۳

Marfat.com

الحَرْد : آهنگ کردن ورك ١٥٤
الحِرْص : آزوَر شدن ، ٢٤
الحَرَض : برشرف هلاك و گداخته شدن از اندوه ورك ، ٩٦
الحَرْف : کرانه ، ١١٧
الحَرْق : به سوهان سائیدن ورك ١١٤
الحَرْم : کسب وبر کاری داشتن ، ٦٦
الحِرْمُ والحِرْمان : بی‌روزی کردن ، ١٤٤
الحُرْمَة : آنچه شکستن آن نشاید ، ٣٣و١١٧
الحَرُور : بادگرم ، ١٣١
الحَرِير : پرنیان ، ١١٧
الحَرِيص : نیك خواهان شدن ، ٨٧
الحريق : آتش سوزان ، ٥٦
الحِزْب : گروه ، ٦٨
الحُزْن والحَزَن : اندوهگین کردن وشدن ، ٦٨
الحَسّ : بکشتن ٥٥
اَلْحِسابُ [و الحَساب] : شمردن ، ١٠٨
حَسْب : بس ، وبروی «ال» نیاید ٣٥
الحُسْبان : شمار وتیر ناوك ، ١٠٨
الحُسْبان والحِساب : شمردن ، ٧٣
الحُسْبان والمَحْسِبَة : پنداشتن ورك ٣٦
اَلْحَسَدْ : بد خواستن ، ٢٦
الحَسْر : رنجانیدن ، ١٠٤
اَلْحَسْر : کند شدن بَصر ١٥٣
الحَسْر : دریغ ورك ٣٠
الحَسْم : بریدن وداغ کردن ... رك ١٥٤
اَلْحُسْن : نیکوشدن ، النعت حسن ، ٢٢و٣
الحَسَنه : نیکوئی واین صفت است ورك ٣٤
الحُسْنَى : نیکوئی ، ٦٤
الحُسُور : رنجه شدن ، ١٠٤
الحَسِيب : شمار کننده ، ٥٩
الحَسِير : مانده وکُند شده ١٥٣
الحَسِيس : آواز ، ١١٦
الحَشْر : گرد کردن ، ٤٨
الحَشْر : برانگیختن ، ٣٥
الحَصَب : هیزم ، ١١٦
الحَصْحَصَة : پیدا شدن ، ٩٥
الحَصْد والحِصاد : درودن ، ٧٥
الحَصْر : بازداشتن وشمردن ، ١٠٤و٨٤
الحَصْر : تنگدلی ودرماندن درسخن ، ٦٣
الحِصْن : پناهگاه وجای استوار ١٥٠
الحَصُور : آنکه بزنان نزدیك نشود ... ر ٥٠
الحَصِير : زندان ، ١٠٤
الحَضّ : برانگیختن ١٥٥
الحُضُور : حاضر آمدن ، ٢٨
اَلْحَطَبْ : هیزم ، ١٧٤
اَلْحِطَّة : کلمه شهادت وکلمه‌ای که بگف

Marfat.com

آن گناه از گوینده فرونهند ... رك ۱۸
طْم : شکستن ، ۱۲٤
طَمَة : دوزخ، ۱۷۱
ظّ : بهره، ٥٦
ظْر : بازداشتن کسی را از تصرّف درمال خویش، ۱۰٤
ف : گرد چیزی درآوردن، ۱۰۷
فاوَه : ازحال کسی به‌استقصا پرسیدن وتیمار داشتن درکاری ، ۸۱
فْد : شتافتن درخدمت ، ۱۰۳
فْرَه : مغاکی، ٥۳
فْظْ : نگاه داشتن ، ٤۲
فُوف : گرد چیزی درآمدن ، ۱۰۷
فِيّ : مهربان ونیک پرسنده، ۸۱
قّ : درست و سزا و سزاوارگردانیدن و واجب کردن ، ۱۲
قُبْ [والحَقِيب] : ۸۰ سال ودر اینجا مراد زمان طویلست ، ۱۰۸
قْف : ریگ توده کژ ، وقیل منازل قوم عاد ۱٤۰
قيق : سزاوار ، ۷۸
كَم : میانجی ، ٦۱
كْم : حکم کردن و حکمت ، ۲٦
كيم : استوارکار وصواب گفتار ، ۱٤
لّ : حلال وفرودآمدن ، ٥۲
لال : روا وشایسته واز احرام بیرون آمدن وحلال شدن ، ۳۰
لْف : سوگند خوردن ، ٦۲
لْق : موی سرستردن ، ۳۳
لْقوم : نای گلو ۱٤۹
لْم والحُلُم : خواب دیدن‌وخواب ۹٥
لُول : فرودآمدن، ۹۸
لْي : پیرایه‌ها (مفرد : حَلْی) ۷۹
لْية : پیرایه ونشان روی ، ۹۷
لِيلَة : زن ، ٦۰
يم : بردبار، ۳۸
ماء : باغریفج شدنِ چاه ، ۱۰۹
مَاء : گِل سیاه ... رك ۱۰۰
مار : خر. ج : حُمُر ، ٤۳
مْد : رك ٤
مْ عسق : رك ۱۳۸
مْل : باربرداشتن وبار برنهادن و برستور نشاندن وآبستن شدن ، ٤۱
مْل : بار ، ۹٥
مولَة : اشتران بارکش ، ۷٥
مْي : گرم شدن ... رك ۱۰۹
مِيَّة الجاهليّة : ننگ عهد کافری ، ۱٤۲
مِيَّة : رشک ، ۱٤۲

Marfat.com

اَلْحَمير : اسم جمع للحمار . . . رك ١٠٢
الحَميم : آب گرم وخويشاوند ، ٧٢
الحَنان : بخشودن ، ١١٠
الحِنْث : سوگند دروغ كردن . . . رك ١٣٥
الحَنْجَر : نای گلو ، ١٢٩
الحَنْذ : بريان كردن گوسپند درزمين ، ٩١
الحَنَفْ : ميل كردن ، ٣٢
الحَنيذ : اندرزمين بريان كرده ، ٩١
الحَنيف : مسلمان پاك و اصل او گشته از دين باطل ، ٢٨
حُنَيْن : وادٍ بين مكّه وطائف ، ٨٥
الحَواء : خالی شدن سرای وبيفتادن آن ، ٤٢
الحَواريّ : يار ، رك ، ٥١
الحُوب : گناه ، ٥٨
الحوت : ماهی ، ٨٠
الحَوْر : بازگشتن و كم شدن ، ١٦٤
الحَوْس و الجَوس : در سرای گشتن برای غارت ، ١٠٤
الحَوْل : سال ، ٣٩
حَوْل : گردبرگرد ، ٩
الحَوْل : ازجائی بجائی شدن ورك ٨٢
الحَوِل : اسم بمعنی تحويل رك ١١٠
الحَيّ : زنده ، ٢٩
الحَيَّة : مار ، ١١٣
حَيْثُ : آنجا ، واين اسمی است مبهم درظ مكان چون حين در ظرف زمان و رك
الحَيْدُ والحَيْدُودة : بگشتن ، ١٤٤
الحَيران : سرگردان ، ٧٢
الحَيْرَة : سرگشته شدن ، ٧٢
الحَيص : گرديدن ، ٦٥
الحَيْضُ و المَحيض : بی نماز شدن و . . . رك ٣٨
الحَيف : بيداد كردن ، ١٢١
الحَيْق : فرودآمدن بلا ومكروه ، ٧١
الحيلَة : چاره ، ٦٤
الحين : هنگام ، ١٥
الحَيَوان : زندگی بی مرگ وهر جانوری ،
الحَيواة : زندگانی ، ٢٣
الحَيواة والحَيَوان : زنده شدن ، ٢٣

حرف خ

اَلْخاطئين : گناهكاران ، ٩٦
اَلخال : برادر مادر و رك ٦٠
اَلخالَة : خواهر مادر ، ٦٠
اَلخانيَة : رك ٦٧
اَلخَبْء : پنهان كردن رك ١٢٥
اَلخَبال : تباهی ، ٥٣

Marfat.com

نُبْث : پلید شدن ، ٤٤
خَبَرُ والخُبْرُ والخِبْرَة: آزمودن، ۱۰۸
خُبْز : نان ، ۹٤
خَبْو : فرومردن آتش رك ۱۰٦
خَبِير: آگاه، ٤٤
خِتام : مهر و پایان کار ، ١٦٤
خَتْر : غدر کردن ، ۱۲۸
خَتْم : مُهر کردن ، ۷
خَدّ : رخ، ۱۲۸
خَدْع والخَدِيعَة : فریفتن ، ۸
خِدْن : دوست، ٦۰
خِذلان : فروگذاشتن ، ٥٦
خَراب : ویران شدن و ویرانی، ۲٦
خَرْج والخَراج : مزد ، ۱۰۹
خَرْدَل : سپندان دانه ، ۱۱٥
خَرْص : دروغ گفتن و ... رك ۷٤
الخُرْطوم : بینی ١٥٤
الخَرْق : دریدن ودروغ گفتن و زمین بریدن برفتن، ۷۳
الخُرُوج : بیرون آمدن ، ۳۰
الخُرُور : بروی درافتادن ... رك ۷۹
الخَزانَةُ والخِزينَة : گنجینه ورك ۷۲
الخَزْن : نگاه داشتن مال وغیره ، ۱۰۰
الخِزْيُ : رسوا شدن وخوار شدن ، ۲۳

الخَسْأ : دور کردن ، ۲۰
الخَسْر والخُسْران : زیان کردن، ۱۳
الخَسْف : بزمین فرو بردن ، ۲،۱
الخُسُوءُ : دورشدن، ۲۰
الخُسُوف : ماه گرفتن و بزمین فرو شدن ، ۱۰۲
الخَشَب : چوب. ج : الخُشُب ۱٥۱
الخُشُوع : فروتنی کردن ، ۱٦
الخَشْيَة : ترسیدن، ۲۱
الخَصْف : برهم نهادن و نعلین دوختن و آنچه بدان مانَد ، ۷٦
الخُصُوص و الخُصُوصِيَّة : خاص کردن ، ۸۲
الخَصِيم : پیکارکش ، ٦٤
الخَضْد : خار ازدرخت زدن ۱٤۸
الخَضِر : سبز ، ۷۳
الخُضُوع : فروتنی کردن ، ۱۲۳
الخَطّ : نُبشتن ، ۱۲۷
الخِطْأ : گناه ، ۱۰٤
الخَطَاءُ والخَطْأُ والخِطْاء : گناه کردن ، ٦۳ و ۹۳
الخَطْب : کار بزرگ ، ۹٥
الخِطْبَة : زن خواستن ، ٤،
الخَطْف : ربودن ، ۱۰

Marfat.com

الخُطْوَه : میان دوگام ورك ٣٠
الخَطيئة : گناه ، ١١٨
الخِفاء : پوشیده شدن ، ٤٧
الخِفَّة : سبك شدن ، ٧٦
الخَفْض : فرو داشتن ، ١٠١
الخُفْيَه : نهانی ، ٧٢
الخَفيف : سبك ، ٨٥
خِلاف : پس ، ٨٦
الخِلافة : ایستادن بجای کسی رك ، ٧٩
الخَلاق : بهرهٔ صالح ، ٢٥
خِلال : درمیان ورك ٨٦
الخُلَّة : دوستی ، ٤٢
الخَلْط : آمیختن ، ٨٦
الخَلْع : جامه بیرون کردن ، و خلعت دادن ١١٢
خَلْف : پس وگروه وفرزند بد ، ٢٠
الخَلَف : گروهی که درپس گروه دیگر آیند ، ٨٠
اَلْخِلْفَة : پس یکدیگر آینده رك ١٢٣
اَلْخَلْق : آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن ، ١١
الخُلْق : خوی ، ١٢٤
اَلْخَلْوَة والخَلاء و اَلْخُلُوّ : خالی شدن و گذشتن ، ٩
الخُلُود : جاوید شدن ، ١٢
اَلْخُلُوص : جدا شدن وصافی‌شدن ، ٢٤و
الخَليط : انباز ، ١٣٥
الخَليفه : بجای دیگری ایستنده ، ١٣
الخَليل : دوست ، ٦٥
اَلْخِمار : مقنعه ، معجر ، ١٢٠
الخَمْر : می وانگور ورك ٣٧
خَمْراً : تسمیةٌ بمایؤول الیه ، ٩٤
الخُمْس : پنج یك ، ٨٣
الخَمْط : درخت مسواك‌رك ١٣٠
الخَمود : فرونشستن آتش ، ١١٥
الخِنْزير : خوك ، ٣١
خُنَّس : جمعِ خانِس ، رك ١٦٣
اَلْخُنُوس : بازپس شدن وپنهان شدن ، ٣
الخُوَار : بانگ گاو ، ٧٩
اَلْخَوالِفْ : زنان که خلیفه شویان باشند خانه چون بغزوی روند ، ٨٦
اَلْخَوض : درآب ودر کاری فروشدن ،
اَلْخَوْفُ والمَخافَة : ترسیدن ، ١٥
اَلْخَوْن و الخِيانَةُ و الخائنَةُ و الاختِيان خیانت کردن ، ٦٤
الخِياط : سوزن ، ٧٧
الخَيْبَة : بی‌بهره ماندن ، ٥٤
اَلْخَيْر : نیکی و مال و اسب و چون به

Marfat.com

تفضیل باشد « الف و لام » دروی نشود و مذکر و مؤنث و جمع وتثنیه در وی یکسان باشد وپارسیش بهتر باشد، ۱۷

الخَیْرَة : زن پرهنر وگزیده ۱۴۸

الخَیْط : رشته ، ۳۳

الخَیفَة : ترس ، ۸۱

الخَیل : اسبان، الخیول ج، ۴۸

الخَیْمه : معروف ۱۴۸

حرف دال

الدَّأبُ والدَّأَبُ والدَّؤوب: پیوسته کاری کردن بجدو رنجیدن یعنی رنج دیدن ۴۸ و۹۵

دَأباً : معناه زراعة متواليه . . . رك ۹۵

الدائِرَة: گردش روزگار ، ۶۸

الدَّابَّة: جنبنده ، ۳۰

دابَّة الاَرْض : نوعی مورچه . . . رك ۱۳۰

دابِرَالقَوم : آخر هم ورك ، ۷۲

الدّار : سرای ، ۲۲

الدُّبُر : پس ، ۵۳

الدَّحْرُ والدُّحُور : دور کردن ، ۷۶

الدَّحْوْ : گسترانیدن ، ۱۶۱

الدُّخَان : دود، ۱۳۷

الدَّخَل : تباهی وخیانت ، ۱۰۳

الدُّخور : خوار شدن، ۱۰۲

الدُّخُول : درآمدن ، ۱۸

الدِّرایَة : دانستن ، ۵۹

الدَّرْو : بازداشتن ، ۵۶

الدَّرَجَة: پایگاه، ۳۹

الدَّرْسُ والدِّراسَة : خواندن ، ۵۲

الدَّرْك والدَّرَك : پایگاه فروسو ، ۶۵

الدُّرُوس : کهنه شدن ورك ۷۴

الدُّرِّیّ : روشن مانند دُرّ، ۱۲۰

الدُّرِئ : دور کنندهٔ تاریکی رك، ۱۲۱

الدِّسّ : پنهان کردن ، ۱۰۳

الدِّسَار : میخ آهنین ورك ۱۴۶

دَعْ : بگذار وبمان ، ۱۳۰

الدَّعّ : راندن به عنف ۱۴۵

الدُّعا : خواندن ۱۱

الدَّعْوی : دعا ، ۸۸

الدَّعِیّ : پسرخوانده، ۱۲۹

الدَّفاءُ وَالدَّفاءَة :بکسروفتح دال : گرم شدن، ۱۰۲

الدِّفْء :آنچه انسان راگرم کندرك ۱۰۲

الدَّفْع : بازداشتن ، ۴۱

الدَّفْق : ریزانیدن آب ، رك ۱۶۵

الدَّكّ : خردو مرد کردن وشکستن ورك ۷۹

الدَّلْو : معروف، ۹۳

Marfat.com

الدُّلُوك : فرورفتن آفتاب ورك ١٠٥

الدَّم : خون ، اصلش دَمْىٌ بوده است رك بحاشيه ١٣

الدَّمْدَمه : هلاك كردن وخشم گرفتن ، ١٦٧

الدَّمْع : آب چشم ، ٦٩

الدَّمْغ : باطل كردن ورك ، ١١٥

الدَّناءَة و الدَّنوءَت : ناكس شدن ، خوار شدن . . . رك ١٩

الدُّنُوّ : نزديك شدن ، ١٩

الدَّوْرُ والدَّوَران : گشتن ، ٦٨

الدَّوْلة : آنچه دست بدست داده شود ١٥١

الدُّوم والدَّوام : هميشه بودن ، ٥٣

دونَ : در هفت معنى استعمال كرده شود .

بى وجز ، ورك ١١

الدِّهاق : پر وپياپى ، ١٦١

الدِّهان : اديم سرخ وقيل جمع دُهن ١٤٧

الدَّهْر : روزگار ، ١٤٠

الدَّهْن : روغن ، ١١٨

ديّارا : هيچكس . . . رك ١٥٦

الدِّيَة : خون بها

الدَّيْن : فام ، ٤٥

الدِّين : جزا وحساب ، ٤

حرف ذال

الذَّأم : نكوهيدن وعيب كردن ، ٧٦

ذا : وهذا اين [مرد] ، ١٢

ذاتَ بَيْنَكُم : يعنى آشتى كنيد ، رك ٨٢

ذَاكَ : آن ، مروسط را وذٰلِكَ مربعيدرا ،

الذُّباب : مگس ، ١١٨

الذَّبْح : گلو بريدن وقربانى ، ٢٠ و٣٣

الذَّبْذَبَة : باز گردانيدن ، ٦٥

الذَّرْء : آفريدن ، ٧٤

الذِّراع : گز ١٥٥

الذَّرَّة : مورچه خرد ، ٦١

الذَّرو : باد دادن چيزى را ورك ١٠٨

الذَّرْع : سينه وتوانائى رك ٩١

الذُّرِّيَّة : فرزندان ورك ٢٧

الذَّقَن : زنخ ، ١٠٦

الذَّكَر : نَر . . . رك ٤٩

الذِّكْرُ والذِّكرىٰ : يادكردن ، ١٥

الذُّلُّ والذِّلَّةُ والمَذَلَّه : خوار شدن و الذِّ (بكسر ذال) رام شدن ، ١٩

الذِّكر الحَكيم : قرآن محكم ورك ، ٥١

الذِّكْرىٰ : پند ، ٧٢

ذٰلِكَ : آن ، ذا مرقريب را ، ٦

Marfat.com

ذُول : نرم وزمین صالح مرزراعت‌را، ۲۱
ذیل : نرم وخوار، ٥٤ و٦٨
ذِلّة : زینهار، ٨٤
ذُوب : بهره ١٤٤
ذو : خداوند و او همیشه صفت باشد ورك ۲۲
ذو القَرْنَیْن : ... رك ۱۰۹
ذَوْد والزِّیاد : راندن . ۱۲٦
ذُوق : چشیدن ، ٥۳
ذهاب [والذُّهوب] : رفتن و « ذهب به » ببرد اورا ، ۹
ذهَب : زر ، ٤٨
ذهول : مشغول شدن ، ۱۱٦
ذی المعارج : خداوندِ درجات جمع مَعْرَج ۱٥٥
ذَیْب : گرگ، ۹۳

حرف ر

رَأس : سر، ۳۳
رأیُ العَیْن : بچشم دیدار، ٤٨
رَاجِفَة : نفخه نخستین، ۱٦۱
رَاجِل : پیاده ، ٤۰
رَادِفَة : نفخهٔ دوّمین، ۱٦۱
الرَّاسِخون فی العلم : دانایان در حقیقت علم تفسیر، ٤٨
رَاعی : شُبان، ۱۲٦
رافِعُكَ الَیَّ : برآرندهٔ توأم برآسمان ، ٥۱
الرّاكب : استرسوار ، ٤۰
راوَدْتُهُ عن نَفْسِه : ازوی اورا درخواستم، ۹٤
الرّاهِب : زاهد ، ترسایان ، ٦۹
الرَّبّ : پروردگار ، رك ٤
رُبَّ وربَّما : بسا وچند ... رك ۱۰۰
رِباط الخَیْل : اسبان بسته ، رك ۸۳
الرَّبّانیّ : مرد عالم وخداشناس ، رك ٥۲
الرِّبْح والرِّباح : سود کردن ، ۹
الرَّبْط : بستن ، ۸۲
الرُّبْع : چهاریک ، ٥۹
الرَّبْوْ : افزون شدن و بالا گرفتن ورك ۹۷
الرِّبوٰا : افزونی حرام ... ورك ٤٥
الرَّبْوَه : جای بلند ، رك ٤٤
الرَّبیب : پسرزن ورك ٦۰
الرَّبیبَه : دختر زن ، ٦۰
الرَّبّیٰ : خدای ترس ودانشمند وگروه بسیار ، ٥٥
الرَّتق : بستن ، ۱۱٥
الرَّتُوع : چراکردن ، ۹۳
الرَّجّ : جنبانیدن ١٤٨
الرَّجا : کرانه ۱٥٥
الرَّجاء : امید داشتن وترسیدن، ۳۷

Marfat.com

الرِّجْز : عذاب وبت ، ١٨
الرِّجس : پليد ، ٦٩
الرَّجع : باز گردانيدن، ٩
الرَّجْع : باران، ١٦٥
الرَّجفُ والرَّجفان : لرزيدن، ٧٨
الرَّجُل : مرد. الرّجال ج ، ٣٩
الرِّجْل : پای ٦٧
الرَّجْل : جمع راجل، ١٠٥
الرَّجَل والرِّجْلَة : پياده ماندن رك ١٠٥
الرَّجْم : سنگسار ونفرين كردن ، ٤٩
الرُّجُوع والرُّجعىٰ والمَرجِعْ : باز گشتن، ١٠
الرَّجيم : رانده ونفرين كرده ، ٣
الرُّحْبُ والرَّحابَه : فراخ شدن ، رك ٨٥
الرَّحْل : پالان شتر و رك ، ٩٥
الرَّحَلُ والرَّحْلَة : پالان كردن شتر وبار برنهادن، ١٧٢
الرَّحِيم : زهدان وخويشی ، ٣٩
الرَّحْم والرَّحْمَةُ والمَرْحَمَة : بخشودن، ٢٠
الرَّحمن : بسيار بخشانيده، ٤
الرَّحيق : شراب خالص ، ١٦٤
الرَّحيم : همواره بخشاينده ، ٤
الرُّخاء : بادنرم ، ١٣٥
الرَّدّ : باز گردانيدن ، ٢٣
الرَّدْء : يار ، ١٢٦
الرَّدْم : حاجز استوار، ١٠٩
الرَّدَىٰ : هلاك شدن ، ١١٢
الرَّذالَةُ والرُّذولَة : ناكس وخوار شدن،
الرِّزْق : روزی دادن وروزی ، ٦
الرَّسّ : چاه ، ١٢٢
الرِّسالَة : پيغام ، ٧٤
الرُّسُوّ : استوار وبيخ آورشدن، ٩٧
الرُّسُوخ : استوار شدن، ٤٧
الرَّسول : پيغامبر فرستاده ، ٢٣
الرُّشدُ والرَّشَدُ والرَّشاد : راه راست ياف
رك ٣٢
الرَّصّ : استوار كردن بنا و تنگ در بريكا
آوردن، ١٥١
الرَّصَدُ والرُّصُود : چشم داشتن وراه نگاهدا
٨٤
الرِّضاعَةُ و الرَّضاعُ و الرَّضع : شير خور
رك ٣٩
الرَّضىّ والرِّضوان والمَرْضاة : خشنود ش
پسنديدن ، ٢٧
الرَّطْب : تر ، ٧٢
الرُّطَب : خرمای تر ، ١١١
رُطَباً : خرمای تری ... رك ١١١
الرُّطُوبَة : ترشدن و النّعت رَطْبٌ ورط
٧٢

Marfat.com

رُعْب : بیم وترس ، ۵۵
رُعْد:تندر،ونام فرشته‌ای که‌ابررابراند، ۱۰
رُعونَه : بی‌خردشدن ، ۲۵
رَعْیْ : چرانیدن وچریدن، ۱۱۳
رغْبَة و الرَّغَبُ و الرِّغْب : رغبت از چیزی بگردانیدن ورك ۲۸
لرَّغْد:فراخ عیش شدن ونعمت بسیار، ۱٤
لرُّفات : استخوان ریزیده ، ۱۰۵
لرَّفث : جماع ، ورك ۳۲
لرَّفْد : عطا دادن ویاری ، ۹۲
الرَّفْرَف:بالش وبساط گرانمایه‌ومرغزار ۱٤۸
الرَّفْع : برداشتن ، ۲۰
الرَّفیق : یار ، ٦۳
الرِّق : آن پوست که بروی نویسند ۱٤۵
الرَّقَبَة : گردن ، یعنی فی معاونة المکاتبین حتّی یَفُکّوارِقابَهُم ، ۳۱
الرَّقْم : نبشتن ، ۱٦۳
الرُّقُوب الرَّقْبَة والرُّقْبان : چشم داشتن، ۵۸
الرُّقُودُ والرُّقاد : خفتن ، ۱۰٦
الرُّقِیّ : ببالا برشدن ، ۱۰٦
الرَّقیب : نگهبان ، ۵۸
الرُّقْیَه : فسون کردن ورك ۱۵۸
الرَّقیم : رك ۱۰٦
الرُّکام : ابر زبر یکدیگر، ۱۲۱
الرَّکْب : اشتر سواران، جمع ِ راکب ۸۳
الرَّکْز : آواز نرم ، ۱۱۲
الرَّکْض : دویدن و دوانیدن ستور، ۱۱۵
الرَّکْم : برهم نهادن، ۸۲
الرُّکْن : کرانه ورك ۹۱
الرُّکُوبُ والرُّکوبَة : برنشستن ٤۰ و۱۳۳
الرُّکُود : ایستادن آب ورك ۱۳۸
الرُّکُوع : پشت خَم دادن ، ۱٦
الرُّکُون : سوی کسی چسبیدن . ۹۲
الرَّماد : خاکستر، ۹۸
الرُّمّان : نار ، ۷۳
الرِّمَّة : پوصیده شدن استخوان ، ۱۳۳
الرُّمْح : نیزه ، ٦۹
الرَّمْز : اشارت کردن بدست یا بسر یا به چشم یا به ابرو، ۵۰
الرَّمْض : سوخته شدن پای از گرمی زمین وگرم شدن روز ، ۳۲
رَمَضان : نام ماه روزه ودراصل سوزنده ٔگناه، ۳۲
الرَّمْی : انداختن ودشنام دادن ، ٦٤
الرَّمیم : استخوان ریزیده ، ۱۳۳
الرَّواح : شبانگاه رفتن ، ۱۳۰
الرَّوح : آسانی ورحمت ، ۹٦
الرُّوح : جان‌و وحی ورحمت و جبرئیل وعیسی

پیغامبر ، ورك ۲۳
الرَّوْضَة : مرغزار، ۱۲۸
الرَّوْعُ والرَّوعان : پنهان به سوی چیزی رفتن، ۱۳٤
الرَّوْع : ترس ترسانیدن ، ۹۱
الرَّؤُف : مهربان ورك ۲۹
الرُّوم : رومیان جمع رومی، ۱۲۸
الرُّؤیا : خواب دیدن ، ۹۳
الرِّءْیّ : دیدار ونهاد، ۱۱۱
الرُّؤیَه : دیدن ودانستن ، ۱۷
رُوَیْد : آهسته . . . ورك ۱٦٥
الرَّهْبانیّة : زاهدی ورزیدن . . . ورك ۱٤۹
الرَّهْبَةُ والرَّهْب : ترسیدن ، ۱٥
الرَّهْط: گروه ۹۲
الرَّهَق : درآمدن برچیزی. . . ورك ۸۸
الرَّهْن : گرو ، جمع : رهان رك ٤٦
الرَّهْو: آرامیده ، ۱۳۹
رَهِینَة : گرو ۱٥۸
الرِّیّ : سیرابی وآبداری ، ۱۱۱
الرَّیب: شك وگمان آوردن ، ٦
الرَّیْبَة: گمان ، ۸۷
رَیْبُ المَنون : حوادثِ روزگار، یعنی گردش زمانه ۱٤٥
الرِّیح : باد وبوی ودولت ونصرت ، ۳۰
الرَّیْحان : روزی وسپرغم ورك ۱٤۷
الرِّیش والرِّیاش : جامهٔ نیکو وپرمرغ ، ٦
الرَّیْع والرَّیْع : جای بلند ، ۱۲٤
الرَّیْن : رك ، ۱٦۳

حرف ز

الزّاد : توشه ، ۳٤
الزَّبانِیَة: دوزخ بانان ، رك ۱٦۹
اَلزَّبَد : کفك ، ۹۷
الزُّبْرَة : پارهٔ آهن ، ۱۰۹
الزَّبور : نبشته ونام کتاب داود (ع)، ٥٦
الزُّجاجَة : آبگینه ، ۱۲۰
الزَّجْر : ازکاری باززدن ورك ۱۳۳
الزَّحْزَحَه : دور کردن ، ۲٤
الزَّحْف : بجنگ شدن به انبوهی ورك ۸۲
الزُّخْرُف : زر وآتش، ۷٤
الزُّربیّ والزَّربِیَة: شادروان ورك ۱٦٦
الزَّرْع : کشت ورویانیدن ، ۷٥
الزَّعامَة : بدرفتاری والنعت زعیم ، ۹٥
الزَّعْم ، بالحرکات. دعوی کردن ورك ۲
الزَّفیر : نالیدن واول بانگ خر ۹۲
الزَّفیفُ والوَزیف : شتافتن ، ۱۳٤
الزَّقُّوم : درختی است دردوزخ ۱۳۹

Marfat.com

زکاء : بصلاح آمدن و بالیدن کشت و زیاد شدن ۳۹

زکاة: آنچه‌فریضه است، دادن ازمال، ۱۶

زکریا : همیشه یادکننده درعبری ، ۵۰

زکی : پاکیزه ، ۱۱۰

زلزلة والزلزال : جنبانیدن ، ۳۶

زل والزلل : بلغزیدن قدم ، ۳۵

زلفة : پاره‌ای ازشب ، ۹۲

زلق : زمین سپید که بروی بلغزند ، ۱۰۸

زلم والزلم : تیر قمار ، ۶۶

لزمرة : گروه، ۱۳۶

لزمهریر : سرمای سخت، ۱۵۹

لزنجبیل : معروف رك ۱۵۹

لزنی والزناء: پلیدکاری کردن ، ۱۰۴

الزنیم : حرامزاده ۱۵۴

الزوال : گشتن ، ۹۹

الزوج : زن وشوی وجفت وگونه ، ۱۲

الزور : دروغ ، ۱۱۷

الزهد والزهادة : ناخواهان شدن ، ۹۳

الزهرة والزهرة : آرایش وشکوفه،رك ۱۱۴

الزهوق : هلاك وباطل شدن، ۸۶

زیادة : افزونی ، یعنی دیدار خدای، ۸۸

الزیارة والزور : زیارت کردن، ۱۷۱

الزیت : روغن زیتون ، ۱۲۱

الزید والزیادة: افزون کردن وافزون شدن، ۸

الزیغ والزیغوغة : ازحق میل کردن رك ۴۷

الزینة : آرایش، ۷۷

حرف س

السائبة : آن شترکه ... رك ۶۹

ساء مثلاً القوم: بدداستا نیست‌داستان این گروه ۸۰

السأم والسأمة : سیر برآمدن ۴۶

السابحات : رك ۱۶۱

الساحة : درگاه. رك ۱۳۴

الساحل : کرانهٔ دریا ۱۱۳

الساعة: قیامت ویکث زمان ۷۱

الساق : معروف السوق ج ۱۳۵

السامر : افسانه‌گویان. رك ۱۱۹

السامری : نام مردی رك ۱۱۴

الساهرة : روی زمین ۱۶۱

السب : دشنام دادن ۷۴

سبأ وسبأ و سبأ : نام شهری بیمن و رك ۱۲۵

السبات : آسایش ۱۲۲

السباحة: شناه‌کردن ۱۱۵

Marfat.com

السَّبَب : رسن وپیوند ودر. رك ۳۰
السَّبْت : شنبه کردن وخفتن وشنبه ، ۲۰
السَّبْح : تصرف درمعیشت ۱۱۵
سبحان الله : ای انکف الله من کل سوء ، پاکی ودوری ازعیب خدای راست عزوجل و رك ۱٤
السَّبُع : دد ، وقیل درنده ٦٦
سَبْعَةٌ : هفت مرد وسبع هفت زن رك ۱۳
السَّبَق : پیشی گرفتن ۷۸
السُّبُوغ : فراخ وتمام شدن ، ۱۳۰
السَّبیل : راه ۲٦
السَّتْر : پوشانیدن ۱۰۵
السَّجْر : پرکردن و بآتش تافتن . ۱٦۲ ورك ۱۳۷
السِّجِلّ : نامهٔ حکم ونام فرشته رك ۱۱٦
السِّجْن : زندان ودرزندان کردن ۹۳و۹٤
السُّجُوّ : آرامیدن شب ودریا ۱٦۸
السُّجُود : سربرزمین نهادن ۱٤
السِّجِّیل : معرب سنگ گل رك ۹۲
السَّحابَه : ابر ، ۳۰
السَّحْب : کشیدن ، ۱۳۷
السُّحْت : حرام ، ٦۷
السَّحْتُ والاِسْحات : نیست کردن ، ۱۱۳
السَّحَر : معروف ، ٤۸
السِّحْر : جادوئی کردن وجادوی ، ۲۵
السُّحْق : دورشدن ۱۱۷
السَّخَر و السُّخْرُ و السُّخْرِیُّ و السُّخْرِیَّة افسوس داشتن ، ۳٦
السُّخْطُ والسَّخَط . خشم گرفتن. : . رك ٦
السُّدّ : کوه ورك ۱۰۹
السَّداد والسُّدُود : راست شدن قول ، ۵۹
السِّدْر : درخت معروف ... رك ۱۳۱
السُّدْس : شش یک ، ۵۹
السُّدَی : فروگذاشته ، ۱۵۸
السَّدید : راست ، ۵۹
السِّرّ : نهان ونکاح وجماع ، ٤۰
السَّرّاء : فراخی وشادی وآسانی ، ٥٤
السَّرَاب : گوراب ، ۱۲۱
السِّراج : چراغ ، ۱۲۳
السُّرادِق : سراپرده ورك ، ۱۰۷
السَّرَب : سُمج ، ۱.۸
السِّرْبال : پیراهن ، ۹۹
السَّرْح : بچرا گذاشتن ستور ، ۱۰۲
السَّرْد : زره پیوستن ورك ۱۳۰
السُّرْعَةُ والسَّرْع : زودشدن ، ۳٤
السَّرَقُ والسَّرْقُ والسِّرقة : دزدی ، ٦۸
السَّرْمَدْ : همیشه پیوسته ، ۱۲٦
السُّرُوب : بیرون شدن ورفتن ، ۹۷

Marfat.com

ـُوح : بچرا شدن، ۱۰۲
ـور والمَسَرَّة : شادمانه کردن ، ۲۱
ـِیّ : جوی‌خرد ۱۱۱
ـِیر : تخت ، ۱۰۱
ـطْح : بگسترانیدن ، ۱۶۶
ـطْر : نبشتن ، ۱۰۵
ـيْطَرَه : برگماشته شدن وقرئ بالصّاد ۱۴۵
ـطْوْ : حمله بردن ، ۱۱۸
ـعادَة : نیک‌بخت شدن، ۹۲
ـعَة : فراخی وفراخ شدن ، ۴۰
ـعْدْ : نیک بخت کردن ، ۹۲
ـعُر : دیوانگی وقیل جمع السَّعیر آتش افروخته، ۱۴۶
ـعْیْ : کارکردن و در رفتن شتاب کردن ، ۲۶
ـعید : نیک بخت ، ۹۲
ـعیر : آتش فروزان ، ۵۹
ـفَالَة : دورشدن ورك ۶۵
ـفْحْ : خون ریختن ، ۷۵
ـفْر : نبشتن ، ۱۶۲
ـفْکْ : خون ریختن، ۱۳
ـفُول : ضد علومن باب نصر ، ۶۵
ـفَهُ والسَّفَاهُ والسَّفَاهَة : نادان و تُنُک خردشدن ورك ۲۸

السُّفَهاء : النّساء و الصّبیان که مال به ناجایگاه خرج کنند ، ۵۹
السَّفینَة : کشتی ، ۱۰۹
السَّفیه : بی‌خرد ، ج . السُّفَها ، ۸۰
السِّقایَة: مشربه که به‌وی آب‌خورند، ۹۵
سُقِطَ فی اَیدیهِم : افتاده شد در دستهای ایشان و ... رك ۷۹
السَّقف : آسمان خانه ، ۱۰۲
السُّقْم والسَّقَمْ : بیمارشدن، ۱۳۴
السُّقُوط : افتادن ، ۷۲
السَّقْیُ والسِّقایَة : آب دادن‌رك ۸۵و۲۱
السُّقْیا : آبخور ، ۱۶۷، ۱۲
السَّکْب : ریزانیدن آب ۱۴۹
السَّکْر: بستن آب‌ورك ۱۰۰
السَّکْرْ : نبید خرما ومویز ،رك ۱۰۳
السَّکْران : مست ، ۶۱
السُّکْرو السَّکْر : مست شدن ورك ۶۱
السَّکَن: آرامگاه، ۷۳
السَّکَن : آرام ، ۸۶
سَکَنَ : باشیدن و السُّکنیٰ وهی الاقامة، ۷۱
السُّکُوب : ریخته شدن ، ۱۴۹
السُّکُوتُ و السُّکاتُ و السَّکْت : خاموش بودن وبیارامیدن ورك ۸۰
السُّکون : آرامیدن ، ۱۴

Marfat.com

السَّكّين : كارد، ٩٤
السَّكِينَة : آرام ... ورك ٤١
السِّلاح : ساز جنگ ، ٦٤
السُّلالَة : هرچه از چیزی بیرون کشند و گل سرشته ، ١١٨
السَّلْبْ : ربودن ، ١١٨
السَّلْخ : پوست باز کردن ورك ١٣٢
السَّلْسَبِيل : چشمه‌ای است در بهشت و رك ١٥٩
السِّلْسِلَة : زنجیر ، ١٣٧
السُّلْطان : حجّت ، ٥٥
سَلَفاً : گذشتگانی جمع سالف ، ١٣٩
السَّلْقْ : زبان آوری کردن ، رك ١٢٩
السَّلْكْ : در آوردن چیزی درچیزی ، ١٠٠
السَّلَمْ : آشتی وتسلیم ومسلمانی ، ٦٢
السَّلْم والسِّلْم : آشتی، ٣٥
السُّلَّم : نردبان ، ٧١
السُّلُوف : بگذشتن واز پیش شدن ، ٤٥
السُّلُوك : راه سپردن، ١٠٠
السَّلْوىٰ : ورتیج رك ١٨
السَّمّ : سوراخ [سوزن] ، ٧٧
السَّماء : آسمان ، ١٠
السَّمْر والسَّمَر : افسانه گفتن، ١١٩
السَّمْعُ والسَّماع : شنودن ، ٧

السَّمْكْ : آسمانه، ١٦١
السَّمَن : فربه‌شدن ورك ٩٤
السُّمُود : بازی کردن وغافل شدن وسرود گف ١٤٦
السَّمُوم : بادگرم، ١٠١
السَّمِيّ : هم‌نام، ١١٠
السَّمِيُّ والسِّماء والسِّيماء : نشان، ٤٥
السَّنّ : ریختن آب واز حال بگردانیدن و صو کردن ١٠٠
السِّنّ : دندان ، ٦٨
السَّنا : روشنائی ... ورك ١٢١
السُّنْبُلَة : خوشه، ٤٣
السَّنَه : سال وقحط، ٢٤
السِّنَه : غنودن وخواب سبك ورك ٤٢
السُّنَّة : راه ونهاد نیکو، ٥٤
السُّنْدُس : دیبای تُنك، ١٠٧
سِنين : سالها رك ١٠٧
السُّوء : بدی ٥٤
السُّوءُ والمَساءة : غمگین کردن، ٥٤
سَوآءٌ : یکسان وبرابر وپنج معنی دارد، را
سَواءٍ : ای عَدْلٍ ، ٥٢
السَّوْأَة : عورت، ٦٧
السِّوار : دست برنجن، رك ١٠٧
سُواع : نام بت رك ١٥٦

سُورَة : پاره‌ای ازقرآن ، ۱۱
سُوْط : تازیانه ، ۱۱۱
سُوْغ : آسان به گلو فروشدن وروابودن ، ۱۰۳
سُوْف : سرانجام ورك ۶۰
سُوق : بازار ، ۱۲۲
سَوق : راندن ، ۷۸
سُؤل : خواسته رك ۱۱۳
سُؤل والمَسأَلَة : پرسیدن وخواستن ، ۱۹
سَوم : رنج رسانیدن ،
سُوىٰ : میانه ویکسان و رك ۱۱۳
سَوِىّ : تمام خلق و راست ، رك ۱۱۰
سَهْل : زمین نرم ، ۷۸
سَهْو : غافل شدن ، ۱۴۴
سِيَاحَة : در زمین رفتن ، ۸۴
سَيِّئَة : بدی و عقوبت ، ۲۲
سَيِّدْ : مهتر ، ۵۰
سَيْر : رفتن ، ۵۵
سِيرَة : رفتار ، ۱۱۳
سَيْل و سَيَلان : رفتن ۹۷
سَيناء : نیکو ، ۱۱۸
سَيْناء وسِيْناءوسِينون : رك ۱۶۸

حرف ش

شَأن : کار ، ۸۹
شَأطِئ : کرانهٔ رود ، ۱۲۶
شَاعِر : قافیه گوی ، ۱۱۵
شَاكِلَة : خوی ، ۱۰۵
شِتَاء : زمستان ، ۱۷۲
شَتّىٰ : پراگنده ، رك ۱۱۳
شَجْر والشُّجُور : اختلاف ، ۶۲
شَجَرَة : درخت ، ۱۴
شُحّ : بخیلی کردن ، ۶۵
شَحْم : پیه ، ۷۵
اَلشَّحْن : پر کردن وراندن ، ۱۲۴
شُخُوص : چشم پهن بازماندن وازجای برآمدن ورك ۹۹
شَدّ و شِدّة : سخت شدن ، ۲۳
شَدِيد : سخت ، ۲۳
شَرَاب : آشامیدنی ، ۴۲
شِرب : بهرهٔ آب ، ۱۲۴
شُرْب : آشامیدن ورك ، ۱۹
شَرح : گشاده وپدید کردن ، ۷۴
شِرْذِمَة : گروه اندك رك ۱۲۳
شَرَر : خدره ، سرشکث ، ۱۶۰
شَرْط : نشان ورك ۱۴۱
شَرْع : پدید کردن ، ۸۰
شِرْعَة : نهاددین ، ۶۸
شَرْقِيّاً : آنکه سوی آفتاب برآمدن بود ، ۱۱۰

الشِّرْك : انبازی ونصیب ، ٨١
الشِّرْكَة : انباز شدن باکسی ، ٦٠
الشَّرْكَة : تیزی وسلاح ، ٨٢
الشُّرُوع : درکاری شدن ودرآب آمدن ، ٨٠
الشِّرَىٰ والشِّرآء : خرید و فروخت ، ٢٥
الشَّرِيك : انباز ، ٦٠
الشَّطْأ : اوّل برگ کشت ، ١٤٢
الشَّطْر : جزو وسوی ، ٢٩
شَطَط : دوری ، رك ١٥٦
الشَّطَط : ستم ، ١٠٦
الشَّعَايِر : جمع شعیره یا...رك ٦٦
الشَّعْب : قبیله بزرگ ، ١٤٣
الشُّعْبَة : شاخ ، ١٦٠
الشِّعْر : سخن موزون با قافیه ، ١٣٣
الشِّعْر : دانستن ، ٨
الشَّعْر : بزموی وهمهٔ مویها ، ١٠٣
الشِّعْرَىٰ : نام ستاره‌ای است که بنوخزاعه آنرا پرستیدند ، ١٤٦
الشَّعِيرَة : عبادتگاه و هرچیزی که او را نشان طاعت کنند ، ٢٩
الشَّغَف : شیفته گردانیدن ، ٩٤
الشَّغْف : رسیدن دوستی بمیان دل ، ٩٤
الشُّغْل : مشغول کردن رك ١٣٢
الشِّفَا : کرانه . الاشفاء ج ٥٣
الشِّفَاء : شفا دادن ، ٨٥
الشَّفَاعَة : خواهش کردن ، ١٦
الشَّفْع : جفت ، ١٦٦
الشَّفع : کشیدن وسوزانیدن وسیاه کردن ٦٩
الشَّفَق : سرخی بعد از غروب آفتاب و ق سپیدی ١٦٤
الشَّفَه : لب ... ١٦٧
الشِّقّ : دشواری ، ١٠٢
الشَّقَاء : التّعب ، رنجورشدن ، ١١٢
الشَّقَاء والشَّقَاوَة : بدبخت شدن ، ٩٢
الشِّقَّة : سفر دور ، ٨٦
الشَّقُّ والمَشَقَّة : دشوار آمدن و دشوا نهادن برکسی ، ٩٨
الشَّقِيّ : رنج بیننده و بدبخت ، ٩٢ و ١١٠
الشَّك : گمان وبگمان افتادن ، ٦٥
الشِّكَايَة والشَّكْوَى والمِشْكَاة : گله ک و نالیدن ، ٩٦
الشُّكْر والشُّكُور : سپاسداری کردن وبه ک بالام و بالنّفسه ١٧
الشَّكْل : مانند ، ١٣٦
الشِّمَال : دست چپ ، ٧٦
الشَّمْس : آفتاب ، ٤٢
الشُّمُوخ : بلندشدن ، ١٦٠
الشَّنَآن والشَّنَاءُن والشَّنُوءُ والشَّنَا

Marfat.com

دشمن داشتن ، ٦٦
اظ : زبانهٔ آتش ١٤٧
ب : آمیختن ، ١٣٤
ری : رك ١٣٨
ی : کرانه‌ها ، یعنی دست وپای ١٥٥
اب: ستارهٔ روشن وچوب نیم‌سوخته ١٠٠
ادَة : گوابی دادن ، ٢٢
ر : ماه ، ٣٢
وَة : آرزو ، المشتهیات ج ، ٤٨
ود : حاضر آمدن ، ٢٢
هید : گواه وحاضرو آن که کشته شود در راه خدای ، ١١
هیق : آخر بانگ کردن خر ورك ٩٢
ی : بریان کردن ، ١٠٧
ء : چیز ، ١٠
یب : سپیدی موی وپیری ، ١١٠
یَة : نشان ورك ٢١
یخ : پیر ، ٩١
یّد : گچ کردن بنا و برافراشتن ، ٦٣
یطان : دیو ، ٣
یعَة : گروه همدل ، ٧٢
یُوعُ و الشّاعُ و الشَّیْعوعَة : آشکاراشدن خبر ، ١٢٠

حرف ص

صابِروا : در جنگ کافران صبر کنید ، ٥٧
الصّابِئُ : جنسی از ترسایان ، ٢٠
الصّاحِب : یار ، ١٥
الصّاخَّة : قیامت ، ١٦٢
الصّاعِقه : بانگ هلاك کننده ، ١٠
الصَّبّ : ریختن آب ، ١١٧
الصَّباح : بامداد ، ١٣٤
الصُّبْح : سپیده دم ، ٩٢
الصَّبْر : شکیبائی کردن ، ١٦
الصِّبْغ : نان خورش ، ١١٨
الصِّبْغَة : دین و رك ٢٩
الصُّبُوّ و الصَّبْوَة : میل کردن دل ، ٩٤
الصُّبُوّ : ازدینی بدینی شدن ، ٢٠
الصَّبِیّ : کودك ، ١١٠
الصَّحْفَة : کاسهٔ پهن ، ١٣٩
الصَّحیفَة : نامه ، ١١٤
الصَّخّ : کر کردن ، ١٦٢
الصَّخْرَة : سنگ ، ١٠٨
الصَّدّ : برگردانیدن ، ٣٧
الصَّدْر : سینه ، ٤٩
الصَّدْرُ و الصُّدُور : بازگشتن ، ١٢٦
الصَّدْع : شکافتن و فرمان بجای آوردن و

Marfat.com

آشکاراکردن، ۱۰۱
الصَّدْع : شکاف ونبات، ۱٦٥
الصَّدْفُ والصُّدُوف : بگشتن ، ۷۲
الصَّدْف والصُّدُف : کرانه کوه، رك ۱۰۹
الصِّدْق : راست گفتن و وعدهٔ راست کردن،

۱۱
الصَّدَقَة : معروف، ۳۳
الصُّدُقَة : (بفتح و کسر صاد) کابین ورك، ۵۸
الصُّدُود : برگشتن ، ۳۷
الصَّدِید : بانگ کردن . ۱۳۹
الصَّدِید : زرد آب ، ۹۸
الصِّدِیق : دوست، ۱۲۱
الصِّدِّیق : سخت راستگو رك ، ۹۵
الصِّرّ :سرمای سخت ، ۵۳
الصُّرُّ : جمع الصَّیر من باب طلب، رك ٤۳
الصِّرَاط والسِّرَاط : راه ، ٥
الصَّرْخ : کوشك بلند ، ۱۲٥
الصَّرْصَر : باد سخت سرد ، ۱۳۷
الصَّرْع : افگندن ، ۱٥٤
الصَّرْف : گردانیدن، ٥٥
الصَّرْم : باز کردن میوه ودرودن کشت ۱٥٤
الصَّرَّة : بانگ قلم وباب ، رك ۱٤٤
الصَّرِیخ : فریاد رس، رك ۱۳۲
الصَّرِیع : افگنده ۱٥٤

الصَّرِیم: شب وصبح وقیل بریده ودریده ٤
الصَّعَد : سخت دشوار ۱٥٦
الصَّعَق : بیهوش شدن ومردن، ۷۹
الصَّعُود : بالا ورك ۱٥۷
الصُّعُودُ والتَّصَعُّدُ والتَّصَاعُدُ... :ببالاش

۸٤
الصَّعِید : روی زمین، ٦۲
الصَّغار : خوار شدن، ۷٤
الصَّغْو : بچسبیدن، ورك ۷٤
الصَّغِیر : خُرد ، ٤٦
الصَّفّ : رسته ورسته کردن، ۱۰۸
الصَّفَا : سنگ سخت ولغزان ونام کوهی بم

۲۹
الصَّفْح : درگذاشتن جرم واعراض از ک
چیزی، ۲٦
الصَّفَد : بند ، ۹۹
الصَّفْصَف : زمین ها مون ونرم ، ۱۱٤
الصَّفْوان : سنگ ساده ولغزان وقیل سخت
الصُّفُون : رك ۱۳٥
الصَّكّ : زدن وکوفتن ،رك ۱٤٤
الصَّلاح و الصَّلاح : نیك شدن و الماضی
و صَلُحَ، ۱۲
الصَّلْب : بردار کردن ، ٦٥
الصُّلْب : پشت مازه ، ٦۰

Marfat.com

لْح : آشتی ، رك ٦٥
ـْد : سنگ سخت و درخشان ، ٤٤
ـْصال : گل خشك ، ١٠٠
ـوة : نماز ودعا ورك ٦
ـْيُ و الصَّلاء والصُّلِيّ : سوختنه شدن بآتش و گرم شدن ورك ٥٩
ـمْتُ والصُّمات والصُّمُوت : خاموش بودن، ٨١
ـمَد : پناه نیازمندان ، ١٧٤
ـمَمْ : کرشدن ، ٦٩
ـنع : کردن ونیکوئی باکسی ورك ٦٧
ـنَم : بت ، ٧٢
ـنْوْ : درختی که بیخ او یکی باشد و تنهٔ او دو یاسه ، ورك ٩٧
ـوَاب : درست وراست ، ورك ١٦١
ـوَاع : پیمانه و جای آب، ٩٥
ـوْت : آواز، ١٠٥
ـوْر : شاخی که اسرافیل دروی دمد وجمع صورت ٧٢
ـوْز : چسبانیدن وپاره پاره کردن، ٤٣
ـوْرَة : پیکر ، ١٣٧
ـوف : پشم گوسفند ، ١٠٣
ـوْماً : ای صَمتاً ، ١١١

الصَّوْمُ والصِّيام : روزه داشتن ، ٣٢
الصَّوْمَعَة : جای عبادت ، ١١٨
صِهْراً : ای ذاصِهْرٍ ، ١٢٢
الصِّهْر : داماد وخُسر ، ١٢٢
الصَّهْر : گدازانیدن چربش ، ١١٧
الصَّيِّب : باران وقیل ابر ، ١٠
الصَّيْحَة : بانگ وعذاب، ٩١
الصَّيْد : شکاری وشکار کردن ، ٦٦
الصَّيْر : چسبانیدن ، ٤٣
الصَّيْرُ والصَّيْرُورَةُ و المَصير : گشتن ورك ٢٧
الصَّيْصِيَة : حصن وحصار رك ١٢٩
الصَّيْف : تابستان، ١٧٢

حرف ض

الضَّأن : میش جمع ضائن ، ٧٥
الضَّبْح : آواز نفس اسب ، در وقت دویدن، ١٧٠
الضَّجْعُ والضُّجُوع : پهلو برزمین نهادن، ٥٥
الضِّحْك والضَّحِك : خندیدن ، ٨٦
الضُّحىٰ والضَّحْوَة : چاشتگاه ، ٧٨
الضَّحِيّ : بآفتاب آمدن و رك ١١٤
الضِّدّ : ناهمتا وخلاف چیزی ، ١١٢
الضَّرّاء : بدحالی وتنگی، ٣١

Marfat.com

الضَّرْب : پیدا کردن وزدن ورفتن ، ۱۲
الضَّرَر : گزند ، ٦٤
الضَّرُّ والضُّرّ و المَضَرَّة : گزندکردن ، ۲۵
الضُّرُّ والضَّيْر : گزندکردن ، ٥٤
الضَّرِيع : خارخشکث زهردار ، ١٦٦
الضِّعف : مانند و دوچندان عذاب ، ٤٠
الضَّعْف والضُّعْف : سست شدن. ٤٤
الضَّغْث : خواب آشفته ودسته گیاه وچوب و مانند آن، ٩٤
الضِّغْن : کینه ، ١٤٢
الضَّفْدَعْ : چَغَز (غوك) ، ٧٩
الضَّلال والضَّلالة : گمراه وبی راه شدن ، ٥
الضَّمّ : فراهم آوردن ١١٣
الضَّمْرُ والضُّمُور : باریکث میان شدن ،رك ١١٧
الضَّنْك : تنگث ، ١١٤
الضَّنُّ والضَّنانة : بخیلی کردن ، ١٦٣
الضَّنِين : بخیل ، ١٦٣
الضَّوْرُ والضَّير : گزندکردن ، ٧٠
الضِّياء : روشنائی ، ٨٨
الضَّير : جورکردن و نقصان ١٤٦
الضَّيْزَىٰ: کژ و کم ورك ١٤٦
الضَّيف : مهمان ومهمانان ، ٩١
الضَّيق : تنگث ، ٧٤

حرف ط

الطّائف و الطَّيِّف والطَّيْف : وسوسه و برگردنده ، ٨١
الطّارِق : ستارهٔ صبح ، ١٦٥
الطّاغُوت : هر چیزی که پرستند جز خ
اصلش طَغَيُوت بوده استورك ٤٢
الطّاغِيَه: واقعه المجاوزه للحد فی الشدّة
الطّاقَة : توانائی ، ٤١
طالوت : نام مردی مسلمان . . . ورك ٤٠
اَلطّامَّة : قیامت ١٦١
الطّايِر : عمل از نیکث وبد ، ٧٩
طايره : ای عمله . . . رك ١٠٤
الطّايفه : گروه، ٥٤
طِباقاً : ای اِطباقاً جمعِ طبق ١٥٣
الطَّبْعْ : مهرکردن وشمشیر زدن ، رك
الطَّبَق : پوششی . . . رك ١٦٤
الطَّراوَة والطَّراءة : تازه شدن، ١٠٢
الطَّرْح : افگندن ، ٩٤
الطَّرْد : راندن ، ٧٢
الطَّرَف : کرانه ، ٥٤
الطَّرْف : چشم وجنبیدن چشم، ١٢٥
الطَّرْق : بچوب زدن پشم وپنبه ، ١٦٥

Marfat.com

الطُّرُوق : بشب آمدن ، ۱۶۵
الطَّرِيّ : تازه ، ۱۰۲
الطَّرِيقَة : راه وطبقه آسمان ، ۱۱۳
الطَّعام : خورش ، اطعمه ج ، ۱۹
الطَّعْم : مزه ،خوردن ، ۴۱
الطَّعْن : عیب کردن ونیزه زدن ، ۶۲
الطُّغْيان : ازحد درگذشتن ، ۹
الطُّغْوىٰ : طغیان ، ۱۶۷
الطَّفَق : درایستاد ... رك ۷۶
الطِّفْل : کودك خرد ، ۱۱۶
الطَّلاق : رها شدن زن ازعقد نکاح ، ۳۹
الطَّلاق: نامیده می‌شود سورهٔ نساء کوتاه ۱۵۲
الطَّلَب : جستن ، ۱۱۸
الطَّلْح : درخت موز ۱۴۸
الطَّلْع : شکوفه درخت خرما ، ۷۳
الطَّمّ : غلبه کردن ، ۱۶۱
الطُّلُوع: برآمدن آفتاب ورك ۱۰۶
الطَّمْث : مجامعت کردن ، ۱۴۸
الطَّمْس : ناپیدا کردن ، ۶۲
الطَّمَع : طمع کردن ، ۲۱
الطُّمُوس : ناپیدا شدن ، ۶۲
الطُّوبىٰ : خنك ... رك ۹۸
الطَّوْد : کوه بزرگ بلند ، ۱۲۳
الطُّور : کوه، ۲۰

الطَّوْر : گونه، بار ۱۵۶
الطَّوع : فرمان برداری ، ۵۲
الطَّوف والطَّواف : برگردیدن، ۲۷
الطَّوفان : بارانی که همه‌جا برسد ، ۷۹
الطُّول : دراز شدن و درازی ، ۱۰۵
الطَّوْل : افزونی وفراخ دستی ، ۶۰
طِوىٰ : بالضم و الکسر عَلَمٌ للوادی ... رك ۱۱۲
طه : معناه یارجل یخاطب النبی (ع) ۱۱۲
الطُّهْر والطَّهارَة : پاك شدن ، ۳۸
الطَّيّ : درنوشتن نامه ، ۱۱۶
الطَّيِّب : پاك وخوش وحلال ، ۱۸ و۵۸
الطَّير:مرغ ومرغان جایزاست مفرد باشدیاجمع طایر ، ۴۳
الطَّيَران و الطُّيُورَة : پریدن وشتافتن، ۷۱
الطَّيْف : نموده شدن خیال ووسوسه ، ۸۱
الطِّين : گِل ، ۵۱

حرف ظ

الظَّعْن : ازجائی بجائی شدن ، ۱۰۳
الظُّفْر : ناخن ، یعنی هربا چنگالی ازمرغان وهر باسنبی از ستوران ، ۷۵
الظِّل : سایه ، ۶۲

Marfat.com

الظَّلّ : باران نرم وخرد قطره ، ٤٤
الظُّلْم : ستم کردن ، ١٤
الظُّلْمَة : تاریکی، ٩
الظُّلُول : روز گذاشتن . . . رك ١٠٠
الظُّلَّة : سایه بان ، ٣٥
الظَّلِيل : سایه ناك یعنی دائم ، ٦٢
الظَّمْأ والظَّمَأ : جَشنه شدن ، ٨٧
الظَّنّ : گمان بردن وبدرستی بدانستن . . . رك ٢٦
الظَّنين : تهمت زده ، ١٦٣
الظَّهر : پُشت ، ٢٥
الظُّهُور : آشکارا شدن . . . ورك ٧٤
الظِّهْرِيّ : پس پشت انداخته ، رك ٩٢
الظَّهير : هم پشت ، ١٠٥
الظَّهيرة : وقت نماز پیشین، ١٢١

حرف ع

العائد : سُمِّيَ به لعودة مرة بعداخرى، ٧٠
العارِض : ابر سایه دار ، ١٤٠
العاصِف : باد سخت ، ٨٨
العاقِبَةُ والعُقْبىٰ والعُقُب : سرانجام ، ٥٥
اَلْعالَم : رك ٤
اَلْعالَمين : ای عالمی زمانك ، رك ٥٠
اَلْعام : سال ، ٤٢
العِبادَة : پرستیدن ، ٤
العِبارة : خواب گزاردن ورك ٩٤
اَلْعَبُّ : پاك داشتن، ١٢٣
العَبَث : بازی کردن، ١١٩
العَبْد : بنده ، ١١
العَبَدُ والعَبَدَة : رك ١٣٩
العِبْرة : پند، ٤٨
عَبَّسَ : رك ، ١٦٢
العَبْقَرِيّ : جامه‌های گرانمایه ، جمع عبق ١٤٨
العُبُور : بر آب بگذشتن ، ٦١
العَتاقَة : کهنه شدن، ١١٧
العِتْق : گوهری ونیك نژاد ، ١١٧
العَتْل : بدرشتی کشیدن، ١٣٩
العُتُل : درشت طبع ١٥٤
العُتُوّ : فروتنی کردن ، ١١٤
العُتُوّ والعِتِيّ : ازحد در گذشتن وبغایت پیری رسیدن ، ٧٨
العَتِيد : حاضر، ١٤٤
العَتِيق : دیرینه وگرامی، ١١٧
العَثور والعُثُور : دیده ورشدن، ٧٠
اَلْعَثْي : فساد کردن ورك ذیل ص ١٩
العُجاب : سخت شگفت، رك ١٣٥
العَجَب : شگفت داشتن ، ٧٨

Marfat.com

العَجز : ناتوان شدن، ٦٨
العُجز : بن درخت ١٤٦
العِجْل : گوساله [العجاجيل ج] ١٧
العَجْل : ای حُب العجل ، ٢٤
العَجَلُ والعَجَلَة : شتاب کردن ٧٩
العُجُوز : گَنَدَ پیر، ٩١
العُجُول : شتابنده، ١٠٤
العَدَد : شمار ، ٨٨
العَدَس : نَرَسک، ١٩
العَدْل : مانند از غیر جنس و داد کردن ورك ١٦
العَدْل : دادکردن و برابر کردن دو چیز، ٧١
العَدْن : بجائی مقیم ایستادن ، ٨٦
العَدْو : دویدن ، ١٧٠
العَدُوّ : دشمن وبرواحد وجمع ومذکّر ومونث افتد، ١٤
العُدْوان والعَداء : بیداد کردن، ٢٣
العُدُول : گشتن والباء بمعنی عَن النصر، ١٦
العُدْوَة : کرانهٔ رود، ٨٣
العُدَّة : سازگار ، ٨٦
العَذاب : شکنجه ورنج، ٨
العَذْب : خوش ، ١٢٢
عُذْراً اَونُذْراً : رك ١٥٩
العَراء : زمین بی‌نبات، ١٣٤

العَرَبیّ : تازی زبان ، ٩٣
العُرْجون : چوب خوشه خرما رك ١٣٢
العَرْش : آسمانه وتخت، ٤٢
العَرْش : چفته وبناکردن ازچوب ، ٧٥
العَرْض : عرضه کردن، ١٣
العَرْض : پهنا وعرض کردن ، ٥٤
العَرَض : کالا ، ٦٤
العُرْضَة : سازکار [دست افزار] ، ٣٨
العُرْف : بلندی ونیکوئی وپیاپی ورك ٧٧
عَرَفات : اسم عَلَم موقف است و منصرف و رك ٣٤
العَرِم : بندآب وموش دشتی ، ١٣٠
العَرُوب : زن شوی دوست ، ١٤٩
العُرُوج : ببالا برشدن، ١٠٠
اَلْعُرْوَه : دستگاه، ٤٢
اَلْعُرْیْ : برهنه شدن، ١١٤
العَریض : پهن ، همیشه وبسیار، ١٣٨
العِزُّ والعِزَّه : ارزمند شدن و نایافت شدن و سخت آمدن ، ٣٥
اَلْعِزَّة : گروه، اصلش عِزْوه بوده ١٥٥
العِزّة بالاِثْم : ای الحمیّة بالکبر ، [حمیه : ننگ داشتن] ، ٣٥
العَزْل : جداکردن و ...رك ٩١
العَزْمُ واَلْعزیمة : دل بکار نهادن، ٣٨

Marfat.com

العُزّیٰ : درختی بود که قبیله غَطفان آن را پرستیدند ، ١٤٥
العَزیز : سخت، ٦٨
العَزیز : قوی وبی‌همتا ، ٢٨
العُسْرُ والعُسْرَة : دشوارشدن ودشواری، ٣٢
العُسْرَة : درویشی، ٤٥
العَسْعَسَة : تاریک شدن شب ورك ١٦٣
العَسَل : انگبین ، ١٤١
عَسیٰ : شاید که وقیل مگر و فعل ناقص است... رك ٣٧
العِشاء : شبانگاه، ٩٣
العُشَراء : شتر ده ماهه آبستن ، ١٦٢
العَشْو و العُشُوّ : اعراض ... رك ١٣٨
العَشِیّ : شبانگاه ، ٥٠
العَشیرَةُ والعَشیر : خویش نزدیك ٨٥
العَصا : چوب دست العِصیّ ج ، ١٨
العُصْبَة : گروه ازده تا چهل ، ٩٣
العَصْر : فشردن انگور ورستن ، ٩٤
العَصْر : روزگار و نماز دیگر ، ١٧١
العَصْف : برگ کشت ١٤٧
العَصْفُ والعُصُوف : سخت جستن باد، ١٥٩
العِصْمَة : رسن ... رك ١٥١
العِصْمَة : نگاه داشتن، ٦٩
العُصُوف : سخت وزیدن باد ، ٨٨
العَصیب : سخت ودشوار ، ٩١
العَضّ : گزیدن ، ٥٤
العِضَة : دروغ وپاره ورك ١٠١
العَضُد : بازو ویار ، ١٠٨
العَضْل : منع زن ازشوی کردن ، ٣٩
العَطاء : معروف ، ٩٢
العِطْف : جانب... ورك ١١٧
العَظْم : استخوان ، ٤٣
اَلْعَظیم : بزرگ ، ٨
العِفْریت : دیوستنبه ...رك ١٢٥
اَلْعَفْوْ : جرم از کسی درگذاشتن ورك
العَفْو : البذل والهاآن فی «له» و(اخیه) الولی وهوحَسَنٌ فی قوله فمن عفی ، ٢
العَفُوّ : بسیار شدن ، ٧٨
العَقیب : پاشنه وفرزند فرزند، ٢٩
العَقَبَة : بالا ، ١٦٧
العَقَبَة : اَلشّاقّة المَصْعَد ١٥٧
العَقْدُ والتَّعْقیدُ والمُعاقَدَة : سوگند به‌قد خوردن وگره بستن ، ٦٩
العَقْد : گره زدن و سوگند بقصد خوردن و پیمان وزینهار ، ٦١
العُقْدَة : گره بستگی ، ٤٠ و١١٣
العَقْر : کشتن وپی زدن وریش کردن ،
العُقْرُ والعُقارَة : نازاینده شدن ورك ٥٠

Marfat.com

قْل : دریافتن وخردمند شدن ، ١٦
قْود : عهدهای خدای و قیل سوگندها و نذرها، ٦٦
قیم : نازاینده ورك ١٣٨
كْف : بازداشتن ، ٢٧
كُوف : روی به چیزی آوردن ومقیم شدن رك ٢٧
لیٰ : بر ، ٥
لِیّ : بزرگوار وبلند، ٤٢
لَی الله : برخدایست بطریق وعده کرم و این را بضمان گویند ، ٩٠
لی رُسُلِکَ : ای برسنّت رسولت ، ٥٧
لیٰ سَفَرٍ : ای مسافرین وعلیٰ بمعنی فی ، ٤٦
لَامة : نشان، ١٠٢
لَانِیَة : آشکارا ، ٤٥
لَقَه : خون بسته ، ١١٦
لیکم اَنْفُسکم : معناهُ الزموا اصلاح انفسکم وهومن اسماء الفعل، ٧٠
لَم : کوه ونشان ، ١٣٨
لِیم : نیک دانا، ١٣
لِیّین : رك ، ١٦٤
مّ : برادر پدر ورك ٦٠
مارَة : آبدان کردن وشدن، ٨٥
مادُ والعَمود : ستون ورك ٩٧
مَاقَة : ژرف ودورشدن ، ١١٧
مَّة : خواهر پدر، ٦٠
مْرُ والعُمْر : بقا ورك ١٠١
مْرُ [والعُمُرُ] : زندگانی ، ٨٨
مَل : کارکردن وکار ، ١٢
مول : میل وجور کردن، ٥٨
لْعَمَه : سرگردان شدن ، ٩
مٰی : نابینا وکوردل شدن، ٦٩
مِیق : دور ، ١١٧
مِنَب : انگور، ٤٤
نَة : رنجور وبزه‌مند شدن ورك ٥٣
عِنْدَ : نزد ، ظرف مکان وظرف زمان را آید وبمعنی حکم نیز آید ورك ، ١٧
نْکَبُوت : غنده تننده ، ١٢٧
نُود : ستیزه کردن ، ٩١
نِید : ستیزه کش، ٩١
وَان : میانه سال ، ٢١
لْعِوَج : کژی دردین ومعانی ، ٥٣
وَج : کژی در اعیان ورك ٥٣
وْد : بازگشتن ، ٤٥
وْذُ والعِیاذ : پناه گرفتن بکسی یا به چیزی رك ٣
وْرَة : عورت مردم وشکاف رك ١٢٠
لْعَهْد : پیمان وزنهارو وصیت کردن ویُعَدّی

Marfat.com

بالی ، ١٢، ١٣٢

العِهْن : پشم رنگین ، ١٥٥

العَيّ : درماندن ورك، ١٤٠

العَيْب : با عیب کردن، ١٠٩

العِيد : السّرور ، ٧٠

العِير : کاروان ورك ، ٩٥

عيشة راضِيَة : رك ١٧٠

العَيْلَة : درویش شدن ، ٨٥

العَيْن : چشم وچشمه ،[الاَعْيُن وعُيون ج ، ١٩

حرف غ

اَلْغائط : حدث و وی دراصل زمین پست است، ٦١

اَلْغار : سوراخ درکوه ، ٨٥

الغاسِق : شب تاریك ، ١٧٤

الغاشِيَة : پوشش وقیامت، ٧٧

الغَبَرَة : گرد ، ١٦٢

الغُبُور : باقی ماندن وماضی شدن ، ٧٨

الغُثاء : رودآورد، ١١٩

الغَدْ : فردا ، اصلش غَدْوٌ بوده ، ٩٣

الغَداء : چاشت، ١٠٨ (درنسخه م : الغذاء)

الغَدَق : آب بسیار ، ١٥٦

الغُدُوّ : بامداد کردن ، ٥٤

الغَرام : لازم ، ١٢٣

الغُراب : زاغ ، ٦٧

الغُرابيب : نیك سیاه رك ١٣١

الغَرْف : آب بدست برداشتن وخوردنی بکف برگرفتن ، ٤١

الغُرْفَة : یك کف آب رك ، ٤١

الغُرْفَة : برواره ، بالاخانه رك ، ١٢٣

الغَرَق : غرقه شدن ، بآب فرورفتن ، ٨٩

الغَرْق : کشیدن کمان ورك ١٦١

الغُرْم والمَغرم : تاوان دادن ، وتاوان ، ٦

الغُروب : غائب شدن ، ٨٩

الغُرُور : فریفتن، ٤٨

الغَزْل : ریسمان ورشتن ، ١٠٣

الغَزْو : قصد دشمن کردن و کشتن کافر ٥٦

الغَسّاقُ والغَسَاق : خون وریم دوزخیان،

الغَسَق : تاریکی شب، ١٠٥

الغُسْل : شستن ، الاِسالَه ، ٦٧

الغِسْلين : آنچه بیالاید از اندام دوزخیان ١٥٥

اَلْغَسُوق : تاریك شدن شب، ١٧٤

اَلْغِشاوَة : پوشش ، ٨

الغِشْيان : آمدن و مجامعت ، ٥٥

صب : بستم ستدن ، ۱۰۹
غُصَّة : هرچه درگلوماند ، ۱۵۷
غَصَص : طعام درگلو ماندن ورك ۱۵۷
غَضّ : چشم فرو خوابانیدن ، ورك ۱۲۰
غَضَبْ: خشم گرفتن، ۵
غطاء : پوشش ، ۱۰۹
غَفْرانَك : بیامرز ، آمرزیدن تو، ٤٦
غَفْلَة والغُفُول : غافل شدن ، ۲۱
غِلّ : کینه ، ۷۷
غَلّ : دست باگردن بستن ، ٦۹
غُلّ : بند برگردن ودست ، ۸۰
غِلاف : نیام وپوشش الغُلُف ج ، ۲۳
الغُلام : کودك ، ۵۰
غَلَبَةُ والغَلَب: غلبه کردن، ٤۱
الغِلْظ : ستبر شدن، ٥٦
الغِلْظَة : درشتی ، ۸۷
الغُلُوّ : ازحد درگذشتن ورك ٦۵
الغُلُول والغِلّ : خیانت کردن ، ٥٦
الغَلَیُ والغَلَیان : جوشیدن ، ۱۳۹
غلیظ القَلب : سخت دل ، ٥٦
اَلْغَمّ : پوشیدن وغمگین کردن واندوه، ۵۵
اَلْغَمام : ابر که آفاق را پوشد ، ۱۸
الغَمْرَة : سختی مرگ، ۷۳
الغُمَّة : اندوه، ۸۹

الغُنْم : غنیمت گرفتن ، ۸۳
الغَنَم : گوسپندان ، ۷۵
الغَنِیّ : توانگروبی‌نیاز، ٤٤
الغِنَی والغُنیَة : مقیم شدن وبی‌نیازی وتوانگری وزیستن ، ۷۸
الغَور : آب بزمین فروشدن،رك ۱۰۸
الغَوص : بدریا فروشدن ، ۱۱٦
الغَوْل : هلاك کردن ورل ۱۳۳
الغَیّ: وادئی درجهنّم ورك ۱۱۱
الغَیّ والغَوایة : بی‌راه شدن ، ٤۲
اَلْغَیابَة : تاریکی ۹۳
الغَیْب : ناپیدا ، رك ٦
الغَیث : باران ، ۱۲۸
الغَیْث : باران بارانیدن ، ۹۵
غَیْرَباغٍ : نه ستم کننده بردیگری ورك ۳۱
الغَیْض : کم کردن آب و کم شدن، ۹۱
الغَیْظ : خشم ، ٥٤

حرف ف

الفاحِشَة : کار بد وزشت ٥٤
فَاِذا اُحْصِنَّ : چون شوی کنند و قیل مسلمان شوند. ٦۰
الفارِض : پیرگاوی که دیگر نزاید ۲۱

Marfat.com

الفاقِرَة : کار سخت بزرگ که مهرهٔ پشت را بشکند ، ۱۵۸
الفاکِهَة : میوه ۱۱۸
فَاَمّا : اصله انما، رك ۱۱
فَاُمُّهُ هاوِیَة : رك ۱۷۰
الفُؤاد : دل ۷٤
الفِئَة : گروه ورك ٤۱
الفَتاة : زن جوان وکنیزك، ٦۰
الفَتْرَة : سستی ، انقطاعی که میان آمدن دو پیغمبر باشد رك ٦۷
الفَتْحْ : گشادن وحکم کردن ۲۱
الفَتْق : گشادن ۱۱٥
الفَتْن : سوختن ودررنج افکندن ۲٥
الفِتْنَةُ والفُتُون : آزمودن ۲٥
الفُتور : سست شدن ٦۷
الفَتیٰ : مرد جوان وبنده ٦۰
الفَتیل : آنچه میان چوبچهٔ دانهٔ خرما بودورك ٦۲
الفَجْرُ والفَجیر : آب راندن ۱۰٥
الفُجُور : بی‌سامان کردن ودروغ گفتن ۱٥۸
الفَحْشاء : معصیت زشت ، ۳۰
الفَخّار : سَفال ۱٤۷
الفَخْر : نازیدن ٦۱
الفَخُور : نازنده ٦۱
فِدْیَة : بدلی. الفِدیة آنچه بوی خویشتن بازخر ۳۲
الفِدْیَة : بازخریدن ۲۳
الفُرات : اعذب المیاه رك ۱۲۲
فُرادیٰ : واحداً واحد رك ۱۳۱
فُرادیٰ : تنها وجمع فرد ورك ۷۳
الفِرار : گریختن ، ۱۰۷
الفَراش : پروانه ، ۱۷۰
الفَراغ : پرداختن وتهی شدن ، ۱۲٦
اَلْقَراهَة : سخت زیرك و نیك روشدن ست والنّعت فاره، ۱۲٤
القَرْث : سرقین شکنبه ، ۱۰۳
الفَرَجْ : اندوه بازبردن وشکافتن، ۱٦۰
الفَرَح : شادشدن ، ٥٤
الفِراش : بستر ، فراشاً ای بساطا ومَقَرّاً،
الفَرْدْ : تنها ، ۱۱۲
الفِرْدَوس : سُرَّةُ الجَنَّة واَفْضَلها ، ۹
الفَرْش : اشتران خُرد ، ۷٥
الفَرْض : فریضه کردن ، ۳۳
الفَرْطْ : شتافتن و رك ۱۱۳
الفُرُط : گزاف کاری ورك ۱۰۷
الفَرْع : شاخ ، ۹۸
الفَزَع : بیم وترسیدن، ۱۱٦
اَلْفَرْق : جداکردن ، ۱۷

Marfat.com

رَق : ترسیدن ، ۸٦
رْق : پارهٔ جدا شده ، ۱۲۳
رْقان : جداکننده میان حق وباطل ، ۱۷
ـَه : شادکام شدن ، رك ۱۲٤
یّ : بزرگ وشگفت، ۱۱۱
ـَریق : گروه ، ۲۱
ـَسادُ والفُسُود : تباه شدن ، ۳۵
ـَسحْ : فَراخ کردن، ۱۵۰
سْق والفُسُوق : ازفرمان بیرون شدن، ۱۲
ـَشَل : بددل شدن، ٥٤
ـَصاحَة : گشاده زبان شدن ۱۲٦
صال : ازشیر بازگرفتن ، ۳۹
صْل : جدا کردن وداوری کردن ، ٤۱و ۱٦٥
ـْلُ الخِطاب : رك ۱۳٥
ـُصُول : جدا شدن ، ٤۱
ـَصِيلَة : دودمان وقیل خویشان ۱٥٥
ـَضْحُ والفَضِيحة : رسواکردن، ۱۰۱
ـَضْل : افزونی ، نیکوئی ، ۲۰
ـِضَّة : سیم ، ۱٤
ـَطْر : آفریدن وشکافتن ، ۷۱
ـَطْر : شکاف ، ۱٥۳
ـِطْرَة : آفرینش ودین ، ۱۲۸
ـَظاظَة : درشت خوئی والنعت فظّ ، ٥٦
الفِعْل : کردن ، ۱۱
الفَعْلة : کردار ، ۱۲۳
الفَقْد : جُستن گم شده ، ۹٥
الفَقْر : پشت کسی را شکستن ، ۱٥۸
اَلْفَقْر : درویشی ، ٤٤
الفُقُوع : سخت زرد شدن ورك ۲۱
الفِقْه : دریافتن، ٦۳
الفَقِير : درویش ، ٤٤
الفَكُّ والفَكاك : آزادکردن ورك ، ۱٦۷
الفَكَهُ والفُكاهَة : رك ۱۳۲
فَلا اَقْتَحَمَ : نگذشت برنج وسختی از بالا ، ۱٦۷
فُلان : کنایه ازاسم علم ،رك ۱۲۲
الفَلَق : شکافتن ، ۷۳
الفَلَق : سپیده دم ورك ۱۷٤
الفُلْك : کشتی وکشتیها ، ۳۰
الفَلَك : چرخ وگردش آسمان ، ۱۱٥
فَلَنْ تَكْفُرُوه : هرگز نسپاس کرده نشوید اورا ، ٥۳
الفَناء : نیست شدن ، ۱٤۷
الفَنَن : شاخ ، ۱٤۷
فَما اَصْبَرَهُمْ عَلى النّار : چه صبورندایشان برآتش وَسَاللتعجّب وفعل تعجب بردوگونه است ،رك ۳۱

Marfat.com

الفَمْ : دهان . . اصلش فَوهٌ بوده است ، رك ٥٤
الفَوْت : اندر گذشتن ، ٥٥
الفَوْرُ والفَوَران : برجوشيدن رك ٥٤
الفَوْزُ والمَفازَه : رستگاری ورك ٥٦
فَوْق : زَبَر . ای الذُّباب و العنكبوب وقيل مادونها ای فوقها رك ١٢
الفُوم : گندم وسير ، ١٩
فِي : در ، ٦
اَلْفَيْء : بازگشتن ، ٣٨
الفَيْض : بسياری آب ورفتن آن ، ٦٩
الفِيل : پيل ورك ١٧٢
فيهِ آياتٌ بيّنات : ای فی وضعه اوفيما حوله ، ٥٣

حرف ق

ق : گزارده شد كار . . ، ورك ١٤٣
قابَ قَوْسَين : مقدار دوكمان ١٤٥
اَلْقارِعَة : قيامت وسختی ، ٩٨
القارُورَة : شيشه ، ١٢٥
قاسِيَة : ای يابسه (=سخت) ٦٧
القاصِد : ميانه يا آسان يانزديك ، ٨٥
القاضِيَة : مرگ ، ١٥٥
اَلْقاع : زمين راست وهموار ، ١١٤
القاعِد : زن نشسته . . . رك ١٢١
اَلقاعِدة : بنياد ديوار ، ٢٨
القَبْح : نفرين كردن ورك ١٢٦
القَبْر : گور ، ٨٦
القَبَس : پارهٔ آتش ، ١١٢
القَبْض : تنگی وبه پنجه گرفتن ، ٤٠
قَبْل : پيش ، ٦
قِبَل : سوی وتوانائی وآشكار ٣١
القُبُل : پيش و برابر وآشكارا وقيل جمع بمعنی كفيل ورك ، ٧٤
القِبْلَه : معروف ، ٢٩
القَبُول : پذيرش ، ١٦
القَبيل : گروه ورك ٧٧
القَبيلَة : گروهی مردم ازيك پدر ، ٣
قَتَر : گرد ياتاريكی چون دود ، ٨٨
القَتْر : تنگ گرفتن نفقه برعيال . . . رك
القَتْل : كشتن وبه حقيقت دانستن ، ٧
القَتور : بخيل ، ١٠٦
القَتيل : كشته ، ٣١
القِثّاء : خيار ، ١٩
القَدّ : درانيدن وبريدن ، ٩٣
القِدامُ والقِدْم : درپيش رفتن ، ٩٢
القَدْح : آتش زدن ورك ١٧٠

Marfat.com

ـَر: اندازه وبزرگی، ۴۰ و ۷۳
ـُز: دیگ، ۱۳۰
ـُدْس: پاکی، ۲۳
ـم صدق: کردار نیک ـ پیش فرستاده از سعی ... ورك ۸۸
ـَم: پیش پای ۴۱
ـَم: دیرینه وکهنه شدن ۹۶
ـُرَة: توانا شدن، ۴۴
ـ ولـقَـدْ: بدرستی وراستی، ۲۰
ـدَة: گروه نه همدل، جداکرده از گروه دیگر ۱۵۶
ـدیر: توانا، رك ۱۱
ـذْف: انداختن ودشنام دادن ۱۱۳
ـقَرار: آرامگاه، ۱۱۸
لقُرْآن: نبی، ۳۲
ـرْء: بی نمازی زن وپاکی، ۳۹
ـرِیْ بَیْنَکُم: ای وَصْلُکم ومودتکم، ۷۳
قُرْبان: نزدیك چیزی شدن ورك ۱۴
لقُرْبان: آنچه بکشتن او بخدای تقرب جویند ۵۶
القُرْبیٰ: خویشی، ۲۲
القَرْح: خسته کردن ۵۵
القُرْح: خستگی، ۵۵
القِرْد: کَبَنی القُرُود والقِرَدَة ج، ۲۰
القَرْض: فام وبگشتن ازچیزی رك ۴۰
القِرْطاس: کاغذ، ۷۱
القَرْع: کوفتن، ۹۸
قُرَیش: نام قبیله‌ای درعرب ۱۷۲
القَرین: یار، ۶۱
القُرَّةُ والقُرُور: روشن چشم شدن، ۱۱۱
القَرْیَة: دیه، ۱۸
القِسْط: داد، ۴۸
القِسْطاس: کپان، ۱۰۴
القَسْم: بخش کردن والاسم، ۵۹
القِسْمَة: بهره، ۵۹
القَسْوَةُ والقَساوَة: سخت دل شدن، ۲۱
القُسُوط: بیداد کردن، ۱۵۶
القَسْوَرَة: اسد وتیراندازان، ۱۵۸
القِسِّیس: دانشمند ترسایان ورئیس آنان، ۶۹
القَصُّ والقَصَص: برگفتن قصه وازپی شدن، ۵۲
القَصْد: آهنگ ومیانه گرفتن، ۸۵
القَصْر: کوشك، ۷۸ رك ۱۶۰
القَصْر: بازداشتن وکم کردن، ۶۴
القَصْرَة: اصل درخت، ۱۶۰
القَصْف: شکستن، ۱۰۵
القَصْم: شکستن ورك ۱۱۵
القُصُوّ: دورشدن، ۸۳
القُصُور: ازکاری بازایستادن، ۶۴

Marfat.com

القَضاء : حکم کردن و کشتن و گزاردن آنچه برتو واجب باشد و محکم کردن ورك ٢٧
القَضْب : سپِسْتِر ، ١٦٢
القِطّ : نامه ونصیب ، ١٣٥
القِطْر : مس گداخته ، ٩٩
القُطْر : کرانهٔ آسمان ، ١٢٩
القَطْران : نام طِلائی که دراشتر گرگین مالند، ٩٩
القَطْع : بریدن ، ١٢
القِطْعَة : پارهای از چیزی ، ٨٨
القِطْف : بار درخت، ١٥٥
القِطْمِیر : پوست تنك دانهٔ خرما ، ١٣١
القُعُود : نشستن ، ٥٦
القُفْل : معروف ، ١٤٢
القَفْو والقُفُوّ : از پی رفتن ، ١٠٥
القِلُّ والقِلَّة : اندك شدن، ٥٩
القِلادَة : گردن بند ، قلائد ج . ٦٦
القَلَب: دل، ٧
القَلْب : باز گردانیدن ورك ١٢٧
القَلَم : خامه تراشیده وتیرقرعه، ٥٠
القِلَیٰ : دشمن داشتن، ١٢٤
القَلیل : اندك، ١٥
القَمَر : ماه، ٧٢
القَمْطَریر : سخت، ١٥٩
القُمّل : ملخ پیاده یا کنه بزرگ، ٧٩
القَمیص : پیراهن، ٩٣
القَناطِیر المُقَنْطَرَة : مالهای بسیار برهم نهاده ورك ٤٨
القِناعَة : خرسند شدن، ١١٧
القِنْطار : پوست گاو پراز زریاسیم ٤٨
القَنْطَرَة : نیکث بستن پل ورك ٤٨
القِنْو : خوشه خرما، ٧٣
القُنُوت : فرمان برداری ودر نماز دعا خواندن ودیرایستادن ، ٢٧
القَنُوط : نومید شدن ١٠١
القُنُوع : خواستن، ١١٧
القَوام : راست وبرابر ، ١٢٣
القَواعِد : جمع قاعد . . . رك ١٢١
القَوّامین : نیکث ایستادگی کنندگان ٦٥
القُوت : روزی ، ١٣٧
القَوْل : گفتن . الاقاویل جج ٨ و١٥٥
القَوْم : گروه مردان ، ١٧
قَوم یونس : اهل نینویٰ من بلادموصل ٩
القُوّة : نیرو ونیرومند شدن ، ٢٠
القَهْر : خوار کردن وشکستن کسی را ١
القِیام : ایستادن وبرخاستن ، ١٠
قِیاماً : ای تقومون وتَنْتَعشِونَ ، ٥٩
القِیامَة : رُستخیز (بضم وفتح اول) ٢٣

Marfat.com

بعة : جمع القاع زمین هموار ۱۲۱
يل : گفتار ، ٦٥
يلولة : نیم روز خفتن ، ٧٦
يم : راست ورك ٧٥
يوم : پاینده ، ٤٢

حرف ك

كأس : قدح با شراب ، ۱۲۳
افة : همه ، ۳۵
كافر : كشاورز ، ۱٤۹
كافور : معروف ورك ۱٥۹
كان : برسه وجه استعمال شود . . . رك ٤٥
كأين : بسا ، ٥٥
لكثيب : توده ریگ ، ۱٥۷
لكب : برروی افگندن ، ۱۲٥
الكبارة : بزرگ كردن ، ۷۱
الكبار : اكبر من الكبير . . . رك ۱٥٦
الكبت : برروی افگندن ، ٥٤
الكبد : رنج وسختی معیشت رك ۱٦۷
الكبر : بزرگی ، ۱۲۰
الكبر : بزاد برآمدن ، ٤٤
الكبرياء : بزرگواری ، ۸۹
الكبكبة : نگوسار كردن ، ۱۲٤
الكبير : بزرگ ورك ٤٦
الكبير : گناه بزرگ ورك ٦٠
الكبيرة : ای لثقيلة و اين لام را لام تأكيد گویند . . . ، ۱٦
الكتاب : نامه ، ٦
كتاب حفيظ : لوح محفوظ ، ۱٤٤
الكتم و الكتمان : پوشیدن راز و پنهان كردن ، ۱٤
الكثرة : بسیار شدن ، ٥۹ و ۸۲
الكثير : بسیار ، ۱۲
الكدح : كار كردن . . . ورك ۱٦٤
الكذب والكذب : دروغ گفتن ، ۸
الكرب : غمگین كردن و اندوه خبه كننده ۷۲
كرتين : بارها ، مراد تكریر است نه تثنیه ۱٥۳
الكرسي : آن چه بروی نشینند و قیل علمه او ملكه او عرشه ، ٤۲
الكرم : كریمی و النّعت كریم ، ٦۱
الكريم : گرامی و بزرگوار ، ۸۲
الكره والكراهة : دشوار داشتن ، ۳۷
الكساد : ناروا شدن ، ۸٥
الكسب : كسب كردن ، ۲۲
الكسف والكسفة : پارهٔ آسمان ، ۱۰٥
الكسل : كاهل شدن ورك ، ٦٥

Marfat.com

الكِسْوَة : پوشش ، ٣٩
الكَشْطُ : گشاده كردن ، ١٦٢
اَلْكَشْف : بردن اندوه وبرهنه كردن ، ٧١
اَلْكَظْم : خشم فروخوردن ، ٥٤
اَلْكَعْب : شتالنگ ، ٦٧
اَلْكُعُوب : نارپستان شدن زن ١٦١
الكِفات : فراهم آرنده ، ١٦٠
الكَفَّارَة : پوشنده وپاك كننده ازگناه ٦٨
اَلْكِفالَةُ و التَّكْفيل : پذيرفتاری كردن و پذيرفتاری بكسی دادن ، ٥٠
اَلْكِفايَة : بسنده كردن ، ٢٩
اَلْكَفّ : باز داشتن وبازايستادن ، ٦٣
اَلْكَفّ : پنجه ، ٩٧
اَلْكَفْت : فراهم آوردن ، ١٦٠
الكُفْر : ناگرويدن ، ٧
الكُفْرُ و الكُفُور و الكُفران : ناسپاسی كردن ... ورك ٥٣
الكِفْل : بهره ، ٦٣
اَلْكُفْو : المثل والشبيه ، ١٧٤
الكَلّ : گرانی وعيال ، ١٠٣
كِلا : دومرد ... رك ١٠٧
كَلّا : حرفيست ردّ سخن پيشين را ... رك ١١١
الكَلائَةُ والكُلُوء : نگاه داشتن ، ١١٥
الكَلالَة : آن مرده كه پدرو فرزند ندارد ... رك ٥٩و٦٠
اَلْكَلْب : سگ ، ٨٠
اَلْكَلْمُ و التَّكْليم : خسته كردن ... ر ١٢٥
كُلَّما : هربار ، كل حرف جمله ضمّ الى ماءالجز الىٰ بَدَّلنا ... رك ١٠
اَلْكَلِمة : سخن ، ١٥
الكُلُوح : روی ترش كردن ، ١١٩
كَمْ : چند وبسا مبنی برسكون است و او را معنی است ، .. رك ٣٥
الكِمّ : غلاف شكوفه ، ١٣٨
الكَمال : تمام شدن ، ٣٣
الكِنّ : پوشش وشكاف در كوه ١٠٣
الكِنان : پوشش ، ج : اَكِنَّة ، ٧١
الكَنْز : گنج نهادن وگنج ، ٨٥
الكُنُوس : فرو رفتن ، ١٦٣
الكَنُود : ناسپاس ، ١٧٠
الكُنُوس : درآشيان شدن آهو ، ١٦٣
الكُوب : كوزهٔ بی‌دسته ، ١٣٩
الكَوْثَر : نيكی بسيار ونام جوئی در بهشت ، ٧
اَلْكَوْكَب : ستاره ، ٧٢
الْكَوْن و الكَيْنُونَة : بودن ، ٨
الكَهانَة : اختر گوی شدن ... رك ٤٥
الكِهانَة : اختر گوئی كردن ، ١٤٥

Marfat.com

كَهْف : شكاف در كوه ، ۱۰۶
كَهْل : مرد مى وسه ساله ، ۵۱
يعصِ : بحق اين سوره . . . رك ۱۱۰
يَ : تا . رك ۵۵
لكَيّ : داغ كردن ، ۸۵
كَيْدودَةُ و المَكادَة : خواستن و بفعل نزديك شدن . . . رك ۱۰
كَيْدُ و المَكيدة : بدسگاليدن ، ۵۴
كَيْفَ : چگونه وبراى سؤال است از حال ، ۱۳
لكَيْلُ و الميزان : آلت كيل و وزن . . . رك ۷۵

حرف ل

لاأبْرَحُ : هميشه بروم رك ، ۱۰۸
لاتَ حينَ مَناص : نيست هنگام گريز ، ۱۳۴
اَللاّت : نام بتى كه ثقيف مى پرستيدند ، ۱۴۵
اللَّبَن : شير ، ۱۰۳
لاَجَرَمَ : حقّا . . . رك ۹۰
لامَرْحَبَاً بهم : فراخى مباد ايشان را ، ۱۳۶
لايَضُرُّكُم : رك ۷۰
اللُّبّ : خرد ، ۳۲
اللُّباس : پوشش ، ۳۲
اللَّبْث : درنگ كردن ۴۲
اللَّبَد : بسيار برهم نهاده . . . رك ۱۶۷
اللَّبْدَةُ واللُّبْدَة : گروه ، ۱۵۶
اللَّبْس : شوريده كردن كار بر كسى ، ۱۵
اللَّبُوس : پوشش وزره ، ۱۱۶
اللَّبْثُ والالْتُ : كم كردن ۱۴۳
اللَّجاء : پناه گرفتن بكسى ، ۸۶
اللَّجاجُ واللَّجاجَة : ستيهيدن ، ۱۱۹
اللُّجِّيّ : درياء مغ پر آب ، ۱۲۱
اللَّحَد : بچسبيدن ودر لحد نهادن ، ۸۰
اَللَّحْم : گوشت ، ۳۱
اللَّحْن : مقصود از سخن ، ۱۴۱
اللَّحُوقُ واللِّحاق : دررسيدن ، ۵۶
اللِّحْيَة : ريش ، ۱۱۴
لَدُن ولَدَىْ ولَد : نزد از اسماء ظروف مكانند . . . رك ۴۸
اللَّذَّةُ واللَّذاذَة : مزه يافتن ومزه ، ۱۳۳
اللِّزامُ و المُلازَمَة واللُّزامُ واللُّزُوم : بمعنى ملازماً اولازماً . . . رك ۱۲۳
اللُّزُوب : برچفسيده شدن (چسبيده شدن) ، ۱۳۳
اللِّسان : زبان ۶۲
اللَّطيف : رفق كننده ودوربين ، ۷۳
اللَّظَىْ : زبانه آتش . . . ورك ۱۵۵

اللَّعِبْ واللَّعْب : بازی کردن ، ٦٨
اللَّعْنْ : نفرین ودور کردن ، ٢٣
اللُّغُوب: مانده شدن ، ١٣١
اللَّغْو : نافرجام گفتن ، ٣٨
اللَّفُّ واللَّفِيف : آمیخته بایکدیگر ١٠٦
اللَّفْت : بگردانیدن ، ٨٩
اللَّفْح : سوختن ، ١١٩
اللَّفْظ : گفتن ورك ١٤٤
اللِّقاء : دیدن ، ٨
اللِّقاح : آبستن شدن شتر ، ١٠٠
اللَّقَب : پاژنامه ، ١٤٣
اللَّقْفُ والتَّلَقُّفْ : زودفروخوردن ، ٧٨
لُقمان : نام مرد با حکمت ، ١٢٨
لِكِتاب : ازبهرنبشتن، ١١٦
لكِنَّ : جزآنکه . چون مخفف گردانی ازحروف
عطف باشد مراستدراك را ، ٢٥
لكِنَّا : . . . جزآنکه من . . . رك ١٠٧
لَمْ : نَه . . . ورك ٧
لِمَ : چرا اصل او «لما» ست . . . رك ٢٤
اللَّمّ : گردکردن . . . رك ١٦٦
لَمّا : گرد کردنی ١٦٦
لَمّا : چون[آنگاه]هم اسم باشدهم حرف رك ٩
لَمّا يَأتِكُم : هنوز نیامده است بشما ٣٦
اللَّمْح : نگریستن ودرخشیدن برق ١٠٣
اللَّمْز : عیب کردن ٨٦
اللُّمَزَة : بدگوئی دوروئی ورك، ١٧١
اللَّمْس : بسودن ومجامعت، ٦١
اللَّمَم : گناه خرد ، ١٤٦
لَمْ يَتَسَنَّهْ : او برنگشت از گذشتن مال
الهاء اصلیه رك ٤٢
لم يَزَل ولا يَزال : همیشه ، ٣٧
لَوْ : اگرنه برای امتناع ثانی برای امتناع
باشد وچون «لا» بد وپیوند دمعنی (هل
گردد ورك ٢٥
اللَّواقِح : فیها قولان . . . رك ١٠٠
اللَّوْح : تخته ، ٧٩
لَوْلا : اگرنه وچرا نه ورك ٢٠
اللُّؤلُؤ : مروارید ، ١١٧
اللَّوم : سرزنش کردن، ٦٨
اللَّوْن : گونه، ٢١
اللَّهْب : زبانه آتش ، ١٦٠
اللَّهْث واللَّهاث : زبان از دهان بیرون کر
سگ ازتشنگی ٨٠
اللَّهْو : بازی کردن و زن وفرزند ٧١
اللَّيّ : سرپیچانیدن وگردانیدن زبان دردهان
٥٢
لَيْسَ : فعل ناقص است ازبهرنفی حاضر .
ورك ٢٦

لَيْل : شب ، ۱۷
لَيْلَةَ : امشب اصلش لَيْلَىٌ بوده بروزن مَلْسَلٌ ورك ۱۷
لَيْلَةُ : یک شب ۱۷
لَيْلَةُ القَدْر : شب تقدیر امور و قضای آن ، ۱۶۹
لَيِّن : نرم ، ۱۱۳
لَيِّن واللَّيان : نرم شدن ، ۵۶
لِينَة : نوعی درخت خرما ، ۱۵۰

حرف میم

ما : رك ، ۶۰
الماء : آب ، ۱۱
ما أكْفَرَه : چه نُسپاس است وی ، ۱۶۲
المَارِج : زبانهٔ آتش بی‌دود ، ۱۴۷
المارِد : دیوسَتَنبه‌رك ۱۳۳
المَاعُون : قماش خانه ، ۱۷۲
المَال : خواسته ، ۲۹
المَالِك والمَلِك : پادشاه ، ۴
مَاهِيه : رك ، ۱۶۰
المائِدَة : خوان آراسته ، ۷۰
المَأرَبَة : حاجت ۱۱۲
المَأوَى : بازگشتن گاه ، ۵۵
المِائه : صد ، ورك ، ۴۲
المُبَارَكَة : برکت کردن ، ۵۲
المُبَاشَرَة : جماع کردن ، ۳۲
المُبَاعَدَة : تبعید ، ۱۳۱
المُبَايَعَة : بیعت وبیع کردن ، ۸۷
المَتَاع : کالا ، وآنچه بوی انتفاع گیرند ۱۴ و ۶۴
المَتَانَة : استوار شدن ، ۸۰
المَتْرَبَة : درویشی ، ۱۶۷
المُتْكَ : نواله وترنج ، ۹۴
مُتَوَفِّيكَ : گیرنده توام از زمین ، ۵۱
مَتَىٰ : دومعنی دارد ، یکی سوال باشد اززمان ... دیگر فعل مضارع راجزم کند رك ۳۶
المَتِين : استوار ، ۸۰
المَثَابَة : جای باز گشتن ، ۲۷
المِثْقَال : همسنگ چیزی ، ۶۱
المَثَل : داستان ، ۹
المِثْل : مانند ، ۱۱
المُثْلَة : عقوبت ، ۹۷
مَثْنَىٰ وثُلاث ورُبَاع : رك ، ۵۸
المَثُوبَة : پاداش نیکی ، ۲۵
المَثْوَىٰ : مقام گاه ، ۵۵
المُجَادَلَة والجِدال : پیکار کردن ، ۳۴
المُجَاوَزَة : گذشتن ، ۴۱
المُجَاهَدَة والجِهَاد : با کسی کارزار کردن ۳۷

Marfat.com

المُجاهَرَةُ والجِهار: آشکار کردن ۱۵٦
المَجد: بزرگوار شدن ۹۱
المَجُوس: مُغ مجوسی مفرد آن ، ۱۱۷
المُحاجّةُ والحِجاج: باکسی حجت گفتن، ۲۱
المُحارَبَة: باکسی جنگ کردن ٦۸
المُحاسَبَةُ والحِساب: شمار کردن ۳٤
المُحاسَبَةُ والحُسْبان: باکسی شمار کردن ، ٤٦
المُحافَظَة: برچیزی نگاهبان بودن، ٤۰
المُحاوَرَةُ والحِوار: جواب دادن ۱۰۷
المِحْراب: جای امام درمسجد ۵۰
مُحَرَّراً: خالص گردانیده از بهر خدمت بیت المقدس «رك» ٤۹
المُحْصَنات: زنان آزاد ٦۰
المَحْق: نیست کردن وبکاستن ٤۵
الحِكْمَة: گفتار وکردار درست «رك» ۲۸
مَحِلّة: آنجا که حلال شود ۳۳
المَحْو: پاك کردن ۹۸
المَحِيص: جای گریز ٦۵
المَحِيض: بی نماز شدن زن ۳۸
المُخادَعَةُ والخِداع: یکدیگررا فریفتن، ۸
المُخاصَمَةُ والخِصام: بایکدیگر دشمنی کردن ۳۵
المَخاض: درد زه خاستن ۱۱۰
المَخافَة: نرم خواندن ۱۰٦
المُخالّةُ والخِلال: دوستی باهم داشتن ۹۸
المُخالَطَة: باکسی آمیختن ۳۸
المُخالَفَةُ و الخِلاف: باکسی خلاف کرد ٦۸
المَخْر: شکافتن ۱۰۲
مُخَلَّقَة: صورت پدید آورده و هموار و ما کرده ازعیب ، ۱۱٦
المَخْمَصَة: گرسنگی ، ٦٦
المَدّ: کشیدن وافزون کردن وافزون شدن،
المِداد: سیاهی دوات ، رك ۱۰۹
المُدافَعَةوالدِّفاع: ازکسی دفع کردن وراند ٤۱
المُداوَلَة: دست بدست دادن رك ۵۵
المَدْخَل: جای درآوردن ورك ، ٦۰
المَدَد: افزونی ، ۱۱۰
المِدْرار: ابری که نیك بارد ، ۷۱
مَدْيَن: قبیلةٌ من وُلدابراهیم (ع) ۷۸
مُذَبْذَبِين: متردد ان بین کفر و ایمان ،
اَلْمَرْءُ: مرد ، ۵
المَرْأَة: زن ورك ۱٦
المُراءاةُ والرِّياء: کاری برای دیدار کسی کرد ٤٤
المُرابَطَةُ والرِّباط: به ثغر مقیم شدن ، ۵۷

Marfat.com

المُراعات : گوش داشتن ، ۲۵
المُراغمة : جای هجرت کردن ، ٦٤
المُراغمة : از کسی بریدن و کسی را بخشم آوردن ، ٦٤
المُراودة : کار از کسی درخواستن و بعدی بمن ، ۹۳
المَرْج : بچرا گذاشتن ستور ... رك ۱۲۲
مَرَجَ البَحْرَيْن : ای ارسلهما فی مجاریهما و خلاهما ، ۱۲۲
المَرْجان : مروارید خُرد ، ۱٤۷
المَرَح : نشاطی شدن ، ۱۰۵
المِرْصاد : راه گذار رك ۱٦۰
المَرَض : بیمار شده وبیماری ورك ، ۸
المِرْفَق والمَرْفق : آرنج ومنفعت وعهد بستن ، ٦۷
المُرُودة : بسلنبه شدن ، ٦٤
المُرور : گذشتن ورك ، ٤۲
المَرْوَة : نام کوهی بمکه ، ۲۹
المَرَّة : یکبار ورك ، ۳۹
المِرّة : لیرو ، ۱٤۵
المَرْی : جحود کردن از چیزی ولیکت بدوشیدن ۱٤۵
مَرِیج : شوریده ، ۱٤٤
المَریض : بیمار ، ٦۱
المِریّة : شك ۹۰
المِزاج : آمیزش وورك ، ۱۵۹
مُزْجاة : رهکرده ورانده ۹٦
المُزْن : ابر سپید ۱٤۹
المَسّ : بسودن ، ۲۲
المَسْخ : دیوانگی ٤۵
المُسارَعة والسِّراع : شتافتن ، ۵۳
المُسالَحة والسِّفاح : زنا کردن ، ٦۰
المُساهَمة : باکسی قرعه زدن ۱۳٤
المَسْجِد : مزگت ۲٦
المَسْع : مالیدن ورك ٦۲
المَسْخ : ازصورت مردمی گردیدن ۱۳۳
المَسَك : لیف سخت تافته ۱۷٤
المَسْبَكة : گرمنگی ۱٦۷
المِسْك : مُشك ۱٦٤
المَسْكَنة : بیچارگی ۱۹
المِسْكين : درویش ۲۲
مُسَلَّمة : سلامت داده ازعیب یا کار ۲۱
المَشامة : سوی دست چپ ۱٤۸
المُشارَكة : انبازی کردن ۱۰۵
المُشاقّة والشِّقاق : باهم خلاف کردن ۲۸
المُشاوَرة والشِّوار : بایکدیگر رای زدن و سگالیدن ۵٦
المِشْج : رك ۱۵۹

Marfat.com

المَشْرَب : آبخور ۱۹
المَشْرِق : جای برآمدن آفتاب ۲۶
المَشْعَرُ الحرام : یعنی مزدلفه «رك» ۳٤
المِشْكات : روزن بی گذاره ۱۲۰
اَلْمَشْی : رفتن ، ۱۰
مُشَیَّدَة : استوار وبلند برآورده ٦۳
اَلْمَشِیَّة : خواستن ۱۰
المُصابَرَة : باصبر نبرد کردن ۵۷
المُصاحَبَة : صحبت داشتن ۱۰۹
المِصْباح : چراغ وستاره ، ۱۲۰
المِصْر : شهر ، ۱۹
المَصْرِف : جای گریز ، ۱۰۸
المَصْنَعَة : آبگیر ، ۱۲٤
المُصیبَة : کاری سخت که بکسی رسد ورك ، ۲۱
المُضارَّة و الضِّرار : یکدیگر را گزندرسانیدن ، ۳۹
المُضاعَفَة : یکی را دو کردن ، ٤۰
مُضاعَفَة مُضَعَّفَة : دوچندان کرده ، ۵٤
المَضْجَع : خوابگاه ، ۵۵
المُضْغَة : پاره گوشت ، ۱۱٦
المَطَر : باران ، ٦٤
مُطَهَّرُكَ : مُحرِجُكَ من بینهم ، ۵۱
مَعَ : با ، شاید که مجرور به « من » بود ومضاف ومعنی آن (نزد) بود ، ۹
المُعاجَزَة : پیشی گرفتن ، ۱۱۸
المُعادآة : باکسی دشمنادگی کردن ، ۱۰۱
معاذالله : پناه می گیرم بخدا ورك ، ۹۳
معاذِیر : علرهای وی ورك ، ۱۵۸
المُعاشَرَة : باکسی زندگی کردن ، ٦۰
المعاقَبَة و العِقاب : عقوبت کردن و غنیمت یافتن ، ۳۳
مُعاقَدَة : باکسی عهد کردن ، ٦۱
المُعاهَدَة : باکسی عهد کردن ، ۲۵
المُعْتَرّ : آنکه نیازمند نماید وتخواهد ، ۱۱۸
المَعْرِفَة و العِرفان : شناختن ، ۲۳
المَعروف : ضد المنکر ، ۵۳
المَعروف : نیکوئی ، ۳۹
المَعَرَّة : رنج وسختی وگناه ۱٤۲
المَعْز : بز جمع ماعِز ، ۷۵
المَعْشَر : گروه ، ۷٤
المَعْصِیَة والعِصْیان : بی فرمانی کردن ، ۹
اَلمَعِیشة : زندگانی ، ۷٦
المَعین : آب روان «رك» ۱۱۹
المُغادَرَة : ماندن ۱۰۸
المُغاضَبَة : باکسی خشم گرفتن ۱۱٦
المَغْرِب : جای فروشدن آفتاب ۲٦
المَغْرَم : تاوان ۸٦
المَغْفِرَة والغُفْران : آمرزیدن ۱۸

Marfat.com

مَغْنَم : غنیمت ٦٤
مُفاداةُ والفِداء : کسی را ازاسیری بازخریدن ۲۳
مِفْتَحُ و المِفْتاح : کلید «رك» ۷۲
مُفارَقَة : ازیگدیگر جدا شدن ۷۵
مقاتَلَةُ والقِتال : کار زار کردن ۳۳
المُقاسَمَة : کسی را سوگند خوردن ۷٦
المُقاصَةُ والقِصاص : کسی را از برای دیگری باز کشتن «ورك» ۳۱
مقاعِد : جایهای نشستن و ایستادن و این همینه دلیل برثبات کند ، ٥٤
مقام ابراهیم : سنگی است نشان دوقدم ابراهیم (ع) روی ٥۳
المَقْبَرَة : گورستان ۱۷۱
المَقْت : دشمن داشتن ٦۰
المَقْرَبَة : خویشی ، ۱٦۷
المِقْمَعَة : دَبّوس ۱۱۷
المِقْلادُ وَ المِقْلید : کلید ۱۳٦
المُكاتَبَةُ و الكِتاب : بنده را باو بازفروختن ۱۲۰
المكان : جای ٦۰
مَكانَكُم : ای الزموا مكانكم «رك» ۸۹
المَكْث : درنگ کردن وآهستگی ۹۷
المَكْر : بدسگالیدن ٥۱
المَكِين : جایگیر وامتوار ۹۰ و ۱٦۰
المَلازِمَةُ واللُّزام : باکسی یا بجائی پیوسته بودن، ۱۱٤
المُلاقاةُ و اللِّقاء : کسی را دیدن و بچیزی رسیدن ، ۱٦
المُلاوَذَةُ واللِّواذ : درپس یکدیگر پنهان شدن، ۱۲۱
المَلَأ : بزرگواران یعنی گروهی که دل را پر کنند بجاه وهیبت ، ٤۰
المَلْأ : پر کردن ، ۷٦
المِلْحاء : پری ، ٥۲
مَلَكاتِهِم : رك ۸۹
المِلَّة : کیش ، ۲۷
المَلَك : فرشته . اصلش ملاك است ، ۱۳
مُلْك : (سوره) تُسَمّی الواقیة والمنجیه ای من عذاب القبر ۱٥۳
المُلْك : پادشاهی . ٤۹
المَلَكَة : رك ۱۱٤
مَلِيكِ الناس : رك ۱۷٤
المَلُوحَة : شور شدن آب ، ۱۲۲
المَلَكُوت : پادشاهی ، ۷۲
المُماحَلَةُ والمَحال : باکسی مکر و کید کردن، ۹۷
المَلِيّ : یک چند ۱۱۱

Marfat.com

المُماراتُ والمِراء : باكسى ستيهيدن ، ١٠٧
المماسة والمِساس: يكديگررا بسودن ومباضعت كردن ، ٤٠
مَنْ : او را جهار معنى است رك ، ٨
المَنّ : منت نهادن ونعمت دادن وبريدن ، ٤٤
المَنّ : ترنگبين ، ١٨
مَناة : سنگى بود كه هُذَيْل و خُزاعة آنرا پرستيدندى ورك ١٤٥
من اَجْلِ : ازبهر ، ٦٨
المُناداةُ والنِّداء : خواندن ، ٣١
المنافَقَةُ والنِّفاق : دو روئى ، ٥٦
المِنْساءة : عصا ، ١٣٠
المَنْع : بازداشتن ، ٢٦
المَنْفَعَة : سود ، ٣٨
المَنْكِب : كرانهٔ زمين ، ١٥٣
المَنُون : مرگ وروزگار ورك ريب المنون ١٤٥
المِنْهاج : راه وروش ، ٦٨
المَوْئِل : پناهگاه ، ١٠٨
المُوآدَةُ والوِداد : بايكديگر دوستى داشتن ، ١٥٠
المُوافَقَةُ والوِفاق : رك ١٦٠
المُواثَقَة : عهد بستن باكسى ، ٦٧
المُواخَذَة : كسى را بگناه گرفتن ٣٨
المُواراة : پوشيدن ٦٧
المُوازَرَة : يارى كردن رك ١٤٢
المُواعَدَة : باكسى وعده نهادن ١٧
المُواقَعَةُ والوِقاع : جامعه رك ١٠٨
المَوْبِق : جاى هلاك شدن رك ١٠٨
المَوْت : مرگ ومردن ، من حد نَصَرَ وعَلِمَ ١٠
المَوْج : آشوب آب وآشوب كردن آب ٨
المَوْر : بگرديدن ، ١٤٥
المَوْضِع : جايگاه ، ٦٢
المَوْعِظَة : پند ٢٠
المَوْلى : يار خداى ودوست و يار و آزاد كرده ورك ٤٦
المِهاد : آرامگاه ٣٥
المُهاجَرَة : از كسى بريدن و از زمينى به زمينى شدن ، ٤٧
المَهْد : گاهواره ٥١
المُهْل : مس گداخته ١٠٧
المُهَيْمَن : گواه راست ٦٨
المَهين : خوار ١٢٩
المَيتُ والمَيِّت: مرده ، الاموات والموتى ج ١٣
المَيْتَة : مردار ٣١
المِيثاق : عهد مؤكد بسوگند ١٢
المَيْد : بگرديدن زمين وبحر اميدن ١٠٢
الميراثُ والتُّراث : ميراث ٥٦

Marfat.com

نَبْز: جدا کردن ٥٦
نَبْسِر: قمار وقمار بازیدن ٣٧
نَبْسَرَة: توانگری ٤٥
نَبعاد: نوید ٤٨
نَبقات: هنگام ٣٣
نَبکائیل: نام فرشته ایست و دروی دو قرائت دیگرست رك ٢٤
نَبْل: چسبیدن ، ٦٠

حرف ن

نَأی: دورشدن ، ٧١
نادی: انجمن ، ١٦٩
نار: آتش ، ٩
ناس: مردمان ، ٨
ناشئةُ اللیل: برخیزنده بشب ... رك ، ١٥٧
الناصِر: یاری گر ، ٥١
الناصِیَة: موی پیشانی ، ٩١
ناصِیَةٍ کاذِبَةٍ خاطِئَة: رك ١٦٩
النافِلَة: طاعت که نه فریضه بود نه سنت و فرزند فرزند ، ١٠٥
النّاقَة: شتر ماده ، ورك ، ٧٨
النَّبَاء: خبر ، ٥٠
النَّبات: رستن وهرچه بروید ، ٥٠
النَّبْذ: افکندن ، ٢٥
نَبْغ: نبفی ... ورك ، ١٠٨
النُّبُوَّة: پیغامبری ، ٥٢
النَّبِیّ: پیغامبر وبمعنی مرد آگاه بلندقدر ، ١٩
النَّتْق: برکندن ، ٨٠
النَّثْر: نام بت ، رك ١٥٦
النَّجاسَة والنَّجَس: پلید شدن ورك ، ٨٥
النَّجْد: راه بربالا ورك ، ١٦٧
النَّجم: ستاره وپروین ونبات بی‌ساق ، ١٤٥
النَّجوَی: راز وراز گویندگان ، ٦٤
النَّجاة: رستن ، ٩٤
النَّجِیّ: همراز ورك ، ٩٦
النُّحاس: دود وروی گداخته ، ١٤٧
النَّحب: چیزی برخود واجب کردن ، ١٢٩
النَّحت: تراشیدن ، ٧٨
النَّحر: شتر کشتن وگذاشتن دست راست برچپ- درنماز ١٧٣
النَّحْر: پوسیده شدن استخوان ، ١٦١
النَّحس: بداختر شدن ، ١٣٧
النُّحْل: عطا دادن ، ٥٨
النَّحْل: کبتان عسل ورك ، ١٠٣
النِّحْلَة: العطیه ، ٥٨
النِّحْلَة: کابین دادن بخوش منشی ، ٥٨
نِحْلَة: دهشی وبخششی ورك ، ٥٨
نَحْنُ: ما ، ٨

النَّخيل والنَّخْل : خرمابنان ، ٤٤
النَّدّ : همتا ، ١١
النَّدَمُ والنَّدامَة : پشيمان شدن ، ٦٨
النَّدِيّ : انجمن ، ١١١
النَّذر : آنچه برخود واجب كنند. ١٥٩
النَّذر : برخويشتن واجب كردن ، ٤٤
النَّذير : بيم كننده وبيم ، ٢٧
النَّزْع : كشيدن ، ٤٩
النَّزْع : الدرهم افكندن قومى را ، ٨١
النَّزْف : رفتن خون ورك ، ١٣٤
النُّزل : روزى ، ٥٧.
النُّزُل : روزى مهمان ورك ، ١٠٩
النَّسَب : خويشى ، ١١٩
نَسَبَاً : اى ذانَسَبٍ ، ١٢٢
النَّسْخ : منسوخ كردن ونسخت گرفتن ورك ، ٢٥
النَّسف : بر كندن بنا رك ، ١١٤
النُّسُك : قربان كردن ازبهر خداى النُّسُك ج.
النسيكه : قربانى ، ٣٣
النَّسْك : قربان كردن وعبادت كردن المَنْسك
قربانگاه ، ٢٨
النَّسْل : فرزند وزه وزاد ، ٣٥
النَّسَلان : پويئدن ، ١١٦
النَّسْء : راندن بعصا ، ١٣٠
النَّسْى وْ النِّسْىْ : ركوى ، حيض ، ١١١
النَّسِئ [والنَّساء : تأخير كردن ورك ، ٨٥
النَّسء والنَّساءُ والنَّسىءِ : تأخير كردن ، ٢٥
النِّسْيان : فراموش كردن ، ١٦
النَّشْء والنُّشُوء : بربالىدن وپديد آمدن ميغ ، ١٢٧
النَّشْأة و النَّشاءة : آفرينش ، ١٢٧
النَّشْر : پراكندن ، ١٢٢
نُشُراً : باد نرم و خوش باتخفيف و تثقيل رك ، ٧٧
النَّشْر : پراكندن وزنده كردن و آشكار كردن خبر ورك ، ٧٨
النَّشْط : گشادن گره برفق ، ١٦١
النُّشُوز : ناسازوارى زن يا شوهر بايكديگر ، ورك ٦١ (اين كلمه دربرخى ازنسخه‌هاى مابفتح نون آمده)
النَّصْبُ والنُّصُب : هرچه بپاى كنند براى عبادت چون سنگى وجز آن ، ٦٦
النَّصَب : رنجه شدن ، ٨٧
النُّصْحُ والنَّصيحَة : نيك خواستن ، ٧٦
النُّصْرَة : يارى دادن ، ١٦
النَّصْرانى : ترسا. النصارى جمع وقيل جمعه نَصْران
كنَدْمان و نَدامىٰ ، ٢٠
النِّصف : نيمه ، ٤٠
النَّصيب : بهره ، ٣٤

Marfat.com

النّصير : یاری گر ، ۲۶
النّضج : پخته و بریان شدن ۶۲
النّضخ : آب ازچشمه برجوشیدن ، ۱۴۸
النّضد : برهم نهادن ، ۹۲
النّضر : تازه روی شدن ، ۱۵۸
النّضرة : تازه روی کردن ، ۱۵۸
النّضيج : میوه وگوشت ودمل پخته و هرچه که پختگی آن از آتش نباشد نقل ازلغت نامه ورك ، ۶۲
النّطح : شاخ زدن ، ۶۶
النّطفة : آب پشت ، ۱۰۲
النّطق والمنطق : سخن گفتن ، ۱۱۵
النّطيحة : گوسفند بزخم شاخ مرده ، ۶۶
النّظر : نگریستن و چشم داشتن والاول یعدی بالی ، ۱۷
النّظرة : مهلت ورك ، ۴۵
النّعاس : خواب ودرغنودن ، ۵۵
النّعجة : ماده میش ، ۱۳۵
النّعل : معروف پای افزار ، ۱۱۲
نِعْمَ : نیك . . . وگاه مابر آن در آورند نِعِمّا گویند ورك ۴۴
النّعم : چهارپایان ، ۴۸
النّعماء : آسان وحال نیکو ، ۹۰
النّعمة : نیکوئی ۱۵
النّعيق : بانگ برگوسفند زدن ، ۳۰
النّعيم : نعمت و ناز ، ۶۹
النّفاد و النّفود : سپری شدن ، ۱۰۳
النّفار والنّفور : رمیدن ، ۶۳
النّفث : دردمیدن ، ۱۷۴
النّفخ : بوی دمیدن ، ۱۱۵
النّفخة : چیز اندك ، ۱۱۵
النّفخ : اندر دمیدن ، ۵۱
النّفس : تن و جان و خون و هستی هرچیزی ورك : ۸
النّفش : چرا کردن گوسفند بشب بی‌شبان و پشم بازکردن ، ۱۱۶
النّفع : سود کردن ، ۲۵
النّفق : ممج که راه گذر دارد ، ۷۱
النّفقة : هزینه ، ۴۴
النّفل : غنیمت ، ۸۲
النّفوذ والنّفاذ : روان شدن فرمان ، «ورك» ۱۴۷
النّفي : راندن ونیست کردن ، ۶۸
النّفير : گروهی که برای کاری برخیزند ، ۱۰۴
النّفير والنّفور : بیرون شدن ، ۶۳
النّقابة : نقیب شدن بالفتح المصدر و بالکسر الاسم رك ، ۶۷
النّقب : سوراخ کوه ، ۱۰۹

نُقِرَ فی النّاقور ای نفخ فی الصور ١٥٧
النَّقْص : کم کردن ، ٢٩
النُّقْصان : کم شدن ، ٢٩
النَّقْض : عهد شکستن ، ١٢
النَّقْع : گَرد ، ١٧٠
النَّقْمُ والنَّقِمة : عیب کردن و کاری زشت آمدن ، ٦٨
النَّقیب : سالار ، مهتر برچند کس ، ٦٧
النَّقیر : مغاك پشت دانه خرما ، ٦٢
النِّکال : عقوبت که بدان پند گیرند ، ٢٠
النَّکْث : ریسمان تاب داده ، ١٠٣
النَّکْث : عهد شکستن و تاب بازدادن ریسمان ، ٧٩
النَّکْح والنِّکاح : زن کردن مرد و شوهر کردن زن و بجامعت کردن ، ٣٨
النَّکَد : اندك خیر شدن و کم شدن آب چاه و تنگ عیشی ، ٧٨
النَّکِیْد : اندك (خیر) ، ٧٨
النُّکْر : منکَر ١٠٩
النُّکْرُ والنَّکِرَة : ناشناختن ، ٩١
النَّکْس : نگومسار کردن ، ١١٦
النُّکُوص : برگشتن ، ٨٣
النِّکْل : انکال ج بند ، ٢٠و١٥٧
النُّکُوب : ازراه بگشتن ، ١١٩
النَّکیر : اسم من الانکار ، ١٥٣
النُّمْرُقَة : بالش برنشستنی وقیل نیم بالش ورك ١٦٦
النَّمْل : مور ... ورك ١٢٤
النَّمْلَة : یکی (تاء برای وحدت) ، ١٢٤
النَّمیم والنَّمیمة : سخن چینی کردن ، ١٥٤
النُّوء : گرانی کردن ورك ، ١٢٦
النَّواة : دانه خرما النَّوی ج ، ٧٣
النُّور : روشنائی ، ٩
نور للسّموات والأرض : رك ١٢٠
النَّوْص والمَناص : گریختن ورك ١٣٤
نُوَلِّه ما تَوَلّی : بازگذاریم اورا باآنکه دوست داشت یا اختیار کرد ، ٦٤
النَّوْم : خفتن وخواب ، ٤٢
النُّون : ماهی ، ١١٦
النَّهار : روز ، ٣٠
النَّهْز : جوی ، ١٢
النَّهْز : بانگ برزدن ، ١٠٤
النَّهْی : بازداشتن ، ٥٣
النُّهْبَة : خرد ، ١١٣
النَّیْل : یافتن ورسیدن ، ٢٧

Marfat.com

حرف واو

وحِدُ المثانِی : المثناه رك ، ۱۰۱
ا**ْد** : زنده بگور کردن ، ۱۶۲
ادِی : مسیل آب ، فراخِ بین دو کوه ، ۸۷
اسِع : فراخ عطاو بی‌نیاز ، ۲۷
اصِب : دایم ودردناك ، ۱۰۳
اقِعَة : قیامت ، ۱۴۸
لِی : یاری گرو ایستادگی کننده ، ۵۱،۹۷
أل والوُول : پناه گرفتن رك ، ۱۰۸
بال : سرانجام بد ، ۶۹
بْر : پشم شتر ، ۱۰۳
بیل : سخت وناگوار ، ۱۵۷
تَد : میخ ، ۱۳۵
تْر : نقصان کردن ورك ، ۱۴۲
تْر : طاق (بفتح وکسرواو ۱۶۶
تِین : رگ دل ، ۱۵۵
ثاق : بند (بفتح وکسرواو) ۱۴۱
ثاقَة : استوار شدن ، ۴۲
ثْقیٰ : استوار ، ۴۲
ثَن : بُت ، ۱۱۷
جاهَة : روی شناس شدن ، ۵۱
جَل : ترسیدن ، ۸۲
جُوب : واجب شدن ، ۱۱۷
الوُجُودُ والوِجْدان : یافتن ، ۲۴
الوَجْه : روی واول چیزی وقبله ، ۲۶
وَجْه النَّهار : اول روز ، ۵۲
الوِجْهَة : آن سوی که روی بدو آرند ، ۲۹
الوَجیف : طپیدن دل رك ، ۱۶۱
الوَجیه : روی شناس ، ۵۱
الوَحْش : چهارپای دشتی رمنده ، ۱۶۲
الوَدْق : باران پیاپی ، ۱۲۱
وُدّ وسُواع ویَغوث و یعوق و نسر : نامهای بتان ... رك ۱۵۶
الوُدُّ والمَوَدَّة : دوست داشتن ، ۲۴
وَراء : پس وپیش ، ۲۴
الوَراثَةُ والرِّثه : میراث یافتن ، ۳۹
اَلْوِرْد : آبخور ، ۹۲
اَلْوِرْد : ... رك ۱۱۲
اَلْوَرْدَة : گلگون ۱۴۷
الوَرَق : سیم = درم پول . ۱۰۷
الوَرَقَة : برگ درخت ، ۷۲
الوُرُود : آمدن ، ۹۲
الوِزْر : گرانی بار وگناه وسلاح ، ۷۱ و۱۱۴
الوَزْر : گناه کسی برداشتن ، ۷۱
الوَزَر : پناهگاه ۱۵۸
الوَزْع : الکَفُّ والمَنْع ۱۲۴
الوَزیر : دستور ، ۱۱۳

Marfat.com

الوَساطَة : بزرگوار شدن والنعت وسيط ، ٢٩
الوَسَطْ : پسنديده وميانه ، ٢٩
الوُسْطىٰ : ميانگين يعنى نماز ديگر ، ٤٠
الوُسع : توانائى ، ٣٩
الوَسَق : گِرد كردن ورك ١٦٤
الوَسْم : داغ كردن ١٥٤
الوَسْواس : ديو وسوسه كننده ورك ١٧٤
الوَسْوَسَة : انديشه بددر دل افگندن ٧٦
الوُسُوط والسِّطَة : درميان شدن ، ١٧٠
الوَسيلة : نزديكى ، ٦٨
الوَصْف والصِّفَة : نشان دادن ، ٧٣
الوَصْل والصِّلَة : بهم پيوستن ، ١٣
الوُصُوب : دايم شدن ، ١٠٣
الوَصِيَّة : اندرز ، ٣٢
الوَصِيد : در وآستانهٔ در ، ١٠٦
الوَصيلَة : بزوگوسفند ماده ... رك ٧٠
الوَضْع : نهادن وزادن ، ٤٩
الوَضْن : بجواهر مرصّع كردن ... رك ١٤٨
الوَطْأ : بپاى سپردن ، ٨٧
وَطْاً : قِياماً رك ، ١٥٧
الوَطاء والمُواطاة : الموافقه ١٥٧
الوَطَر : حاجت ، ١٣٠
اَلْوِعاء : بازدان ، ٩٦
الوَعْد والعِدَة : وعده كردن ، ١٧
الوَعْظ والعِظَة : پند دادن ، ٢٠
الوَعْى : يادگرفتن ونگاه داشتن ١٥٤
وِفاقاً : اى مُوافِقاً ١٤٨
وَفْداً : سواران گرامى ، رك ١١٢
الوَفْد والوُفُود والوِفادَة : رك ١١٢
الوَفْر : تمام كردن : ١٠٥
الوَقار : العظمه ... رك ١٥٦
الوَقار والقِرَة : آهستگى ... رك ١٢٩
الوِقايَة : نگاه داشتن ، ٣٤
الوَقْت : هنگام پديد كردن ، ٦٤
الوَقْذ : بچوب كشتن ، ٦٦
الوِقْر : بارگران ، ١٤٤
الوَقْر : گرانى گوش ، ٧١
وَقَع : ثابت شد كه هرآينه برسد ، ٦٤
اَلْوَقْف : بازداشتن ، ٧١
الوُقُوب : درآمدن تاريكى شب ، ١٧٤
الوَقُود : آتش افروزه ، ١١
الوُقُور : درخانه نشستن ، ١٢٩
الوُقُوع : افتادن ، ٦٤
الوُقُوف : ايستادن . ٧١
الوَكْز : مشت زدن ، ١٢٦
الوَكيل : كارران ونگاه بان ، ٦٤
الوالِدان : پدرو مادر ، ٢٢
الوِلادَة : زادن ، ٣٩

Marfat.com

عادِ : ونه درگذارندهٔ ازسدّ رمق ، ۳۱
عُوج : درشدن ، ۷۷
عِيّ : یار ودوست ، ۲۵
عِيجَة : دوست خالص ، ۸۵
عِيد : کودك وبنده ، ۶۳
عِيُّ واَلْوَنْىْ : سست شدن ، ۱۱۳
هَّاب : بسیار بخشنده ، ۴۸
هَّاج : تابان ، ۱۶۰
هْبُ والهِبَة : بخشیدن ، ۴۸
هَجان : درخشیدن آتش ، ۱۶۰
هْوَهْن : سستی وسست گردانیدن ، ۵۵
هْی : دریده شدن ، ۱۵۴
ی : کلمه ایست دروقت تعجب و پشیمانی گویند
رك ۱۲۷
یْکَاَنّ : واِمّا ویْکَاَنّ ... رك ۱۲۷
یْل : وای . وقیل وادی یا کوهی است دردوزخ
ورك ۲۲
یْل : کلمه تهدید و وعید است ... رك ۱۲۶
یْلة : کلمة تلهّفٍ وتحسّر علی فایت لایُدْرَكُ
۶۸
یْلَتَىٰ : وای ... رك ۹۱

حرف ه

ا : اسم فعل یعنی خذ رك ، ۱۵۵

ها اِنَاتا : اینکم . ۵۲
هاآنَاذا : اینَکَم من زن ، ۵۲
ها انتم هؤلاء : بیدار شوید شما ... ورك ، ۵۲
هات : بیار تومرد ... و رك ، ۲۶
هَارُوت ومَاروت : دوفرشته نگوسار آویخته
درچاه بابل ، ۲۵
هانحن اولاء . اینکیم ما مردان ورك ، ۵۲
هانحنُ اولاء : مامردان وزنان ، ۵۲
هانحن تان : اینکم ما دوزن ، ۵۲
هانَحنُ ذان : اینکم ما دومرد ، ۵۲
هاهوذا : آن مرد ورك ، ۵۲
الهَبَاء : گَرد ، ۱۲۲
الهَبْطُ والهُبُوط : فرود آمدن ، ۱۴
الهُجْر : بیهوده گفتن ، ۱۱۹
الهِجْر والهَجْران : ازکسی ببریدن ، ۷۱
الهُجُود : النَّوم ، ۱۰۵
الهُجُوع : خفتن ، ۱۴۴
الهَدّ : شکستن ، ۱۱۲
هَدّاً : شکسته شدن ، ۱۱۲
الهُدْهُد : معروف (شانه بسر) ، ۱۲۵
هُدَیً : راه نماینده ، ۶
الهَدْی : آن چهار پای که به مکه برندو ذبح
کنند ، ۳۳
الهُدَیٰ : راه نمودن در دین وراه یافتن در آن .
وراه ، ۴

Marfat.com

الهَدِيَّةُ: آنچه به کسی فرستند ورك ، ١٢٥
الهَزّ : جُنبانیدن ١١١
الهُزْء: افسوس داشتن مسخره وریشخند گرفتن ورك ٢٠
الهَزْل : بیهوده ١٦٥
الهَزْمُ والهَزِيمَة : لشکر شکستن ٤١
الهَشّ : برگ ازدرخت ریزانیدن ١١٢
الهَشْم : شکستن ١٠٨
الهَشِيم : گیاه ریزهٔ خشك ١٠٨
الهَضْم : گوارانیدن طعام ورك ١١٤
الهَضِيم : برهم نشسته ولطیف ١٢٤
هكَذا: همچنین. اَهكذا أهمچنین است ١٢٥
هَلْ: حرف استفهامست واو را پنج معنی است ورك ٣٥
الهِلال : ماه نو. الاَهِلَّه: ج ٣٣
الهَلَعْ: سخت حریص شدن وجزع کردن ١٥٥
الهُلْكُ و الهَلاكُ و الهَلَكَة و الهَلاكةُ والتَهْلُكه: نیست شدن ٣٣
هَلُمَّ : بیاو بیار ورك ٧٥
الهَمّ : قصد واندوهگین کردن ٥٤
الهَمْز : عیب کردن ١١٩
الهَمْزَة : وسوسه ١١٩
الهُمَزَة : بدگوی ازپس ١٧١
الهَمْس : آواز نرم ١١٤
الهَمُود: فرومردن ١١٧
الهَنَائَةُ والمَرائة : گوارائی ورك ٥٨
هُنَاكَ وهنالِكَ : آنجا ...ورك ٥٠
هُوَ : وی (مرد) ورك ٥
هَواءٌ : ای خالیة من الخبر ... رك ٩٩
الهَواءِ : میان آسمان وزمین ، ٩٩
هُود(ع) : نام پیغمبر قوم عاد ، ٧٨
هود : اسم قریه ... رك ، ٩٠
اَلْهُودْ : جهودان جمع هایدیا اصل « الیهود باشد رك ٢٦
الهَوْدُ والهِيادَة : توبه کردن وجهود شدن. رك ، ١٩
الهَوْرُ والهُيُور : فرو رفته شدن ... رك
الهَوْن : آسان شدن ، ٧٣
الهُوْن والهَوان : خوار شدن، ٧٣
الهَوَىٰ : دوست داشتن وآرزو ... رك،
الهَوَىٰ : خواست دل آنچه نشاید ، ١٦١
الهَوِيّ: میل کردن وازبالاافتادن...رك،
هِيَ : وی زن... رك ٥
هَيْهاتَ : بمعنی بَعُدَ ... رك. ١١٨
الهِياج : خشك شدن نبات ... رك ، ٣٦
الهَيْئَة : نهاد ورك، ٥١
هَيْتَ لَكَ : فراز تر آی ، ٩٣
هيتُ لك : ساخته شده‌ام. مرترا ، ٩٣

هَیْل : فرو ریختن ، ۱۵۷

هَیْمَةُ و الهَیَمان : رو بجائی نهادن و شیفته گشتن به عشق، ۱۲٤

حرف ی

یا آسَفیٰ : ای اندوها ورك ، ۹٦

اَلْیاقوت : معروف، ۱٤۸

یَأجوج ومَأجوج: نام دوگروه(که ذوالقرنین برایشان سدّ ساخته) ۱۰۹

الیَأس : نا امید شدن ودانستن، ٦٦

اَلْیَبَسُ والیَبَس : خشك شدن ، ۷۲

الیَتیم : نارسیدهٔ بی پدر وهرچیزی بی‌نظیر ۲۲

یَثْرِب : نام مدینه رسول (ص) ، ۱۲۹

اَلْیَحْموم : دود سیاه ، ۱٤۹

اَلْیَدْ : دست و قدرت اصلش یَدْیٌ بوده است ... ورك ۲۰

یَذَرُویَدَعُ : می گذارد و بگذارد، .. ورك ٤۰

یَاسَماء ، ای ابر، ۹۱

یَبَسْ ویُبْسْ : خشك ، ۱۱٤

اَلْیُسْر : آسان شدن و آسانی و اندك ، ۳۲ و ۱۰٤

الیَسَع والیُسْع : نام پیمبری معروف ، ۷۳

یَس : آی یا انسان وقیل یا سید، ۱۳۲

یُغْنیه : ای یشغله عن قریبه، ۱٦۲

یَغوث ویَعوق : رك ۱۵٦

یَقُصُّ : پرمیگوید یا برپی می‌رود ، ۷۲

یَقْضِی : حکم میکند ، ۷۲

اَلْیَقْطین : درخت کدو ، ۱۳٤

الیَقِظْ : بیدار ، ۱۰٦

الیَقْظَة : بیدارشدن، ۱۰٦

اَلْیَقین : بی گمانی ومرگ ، ٦۵

اَلْیَمّ : دریا ، ۷۹

اَلْیَمین : سوگند ودست راست وقوت، ۳۸

یَنْبَغِی : باید وسزد ... رك ۱۱۱

الیَنْبوع ، چشمه ، ۱۰۵

اَلْیَنْع : بجای رسیدن میوه یعنی پختن ، ۷۳

یُوحُونَ : آی یُوَسْوِسُون ، ۷٤

یَوْمٌ یَأتِ : (= یَأتی ..) ... رك ۹۲

یَوْماً عَبُوساً : [روز] ترش ... رك ۱۵۹

اَلْیَوم : روز ، ٤

یَوْمَئِذٍ : آن روز وآنگاه ، ٦۱

یَهْدِّی : الاصل یهتدی ، ۸۹

Marfat.com

فهرست کتابها*

انجیل : ٤٧
تاج المصادر (از بیهقی) : ٧٤
ترجمان القرآن : ٢٢-٤٥-٥٨-٦٧-٧٧-٧٨-٩٤
١٠٢-١٠٣-١١١-١١٤-١١٨-١٢٢-١٣٤
١٣٨-١٤٨-١٥٩-١٦٢
تفسیر ابوالفتوح رازی : ١٢٩
تفسیر طبرسی : ١٢٤
تفسیر کمبریج : ١٢٤
تفسیر مجمع البیان : ٤٩ ح
تفسیر مفردات قرآن : ٧٧ تا ٧٩-٨٢-٩٤-٩٦
١٠٦-١١١-١١٣-١١٤-١٢٠-١٢١-١٣٦
١٣٨-١٤٨-١٥٦-١٥٩
تفسیر میبدی : ٧٧
تورات : ٤٧
زبور : ٥٦
صحاح اللغه : ٢٢ح و٦٧
فرهنگ جغرافیائی : ٩٠
فرهنگ معین : ١٠٣-١٠٥-١٢٢
فرهنگ نفیسی : ٣١-٦٤-٧٤-٨٠-١١٦-١٢٣
١٣١-١٣٣
قرآن کریم ، ٢٥-٥١-٥٣-١١٤
کشاف : ١٤٢
لغت نامه ، ٧٤
لسان التنزیل : ١٤-١٧-٤١-٥١-٥٣-٥٨-٥٩
٦٣-٦٩-٧٤-٨١-٨٢-٨٥-٨٦-٨٨-٩٤-٩٥
٩٩-١٠٢-١٠٦-١٠٧-١١١-١١٤-١١٧
١١٩-١٢٥-١٢٩-١٣٠-١٣٤-١٣٨-١٤٠
١٤٣-١٤٦-١٤٨-١٥٠-١٥٤ تا ١٥٦-١٥٩
تا ١٦١-١٧٢
لسان العرب : ١٠٤
مجمع البیان طبرسی : ٥٠
المستخلص فی ترجمان القرآن : ١٧٦
معالم - (معالم التنزیل) : ١٤٢
معجم المفهرس : ٣٤
مقدمة الادب : ١٣٨
المنجد: ٥٦-١٣١
منتهی الارب : ٤٩-٥٣-٥٥-٧٥-١٠٩-١١٣
١٢٢
نثرالمرجان: ٤١-٩٦-١١٤-١١٨-١٣٦
نصاب صبیان : ٩٤
نهج الفصاحه : ٣٤
وجوه قرآن : ٢٨-٣٠-٣٥-٧٧

*- فقط نام کتابهائی که درمتن آمده ذکر شده است.

Marfat.com

فهرست اعلام

نامها ، جایها ، طوایف ، قبایل

آل ابراهیم: ٤٩
آل عمران: ٤٩
آل مقحم: ٤٩
ابراهیم: ٢٧- ٥٣- ٧٨- ٩٨
ابن‌عباس: ٨٤- ٩٠
ابن‌عمر: ١٩
ابودردا : ٣٤
ابوبکر (صدیق): ٥
ابوزید: ١٥٣- ١٧٣
ابوعبیده: ١٧٢
ابومنصور ماتریدی: ٤
ابی‌عمرو: ١٣١
ابی‌لهب: ١٧٣
ابی‌موسی اشعری: ١٤٠
اختیارالدین ١٧٦
اخدود : ١٦٥
ادریس: ٢٨
ازهری: ١٦١
اسحق: ٢٨- ٤٩- ١٤٠
اسرائیل: ١٥
اسمعیل: ٢٧- ٤٩- ٧٠
اصحاب الحجر: ١٠١
اصحاب کهف: ١٠٦
اکبر (ثبوت): مقدمه
اعتزال: ٤
الیاس: ٢٨-١٣٤
اهل سنت: ٤
ایام تشریق: ٣٥
ایوب: ٢٨- ١٤٠
بابل: ٢٥
بخارا: ١٧٦
بخت‌نصر: ١٠٩
بعل=(نام بت): ١٣٤
بدر (چاه): ٥٤
بلحارث بن کعب: ١١٣
بنوتمیم: ٧٥
بنوخزاعه: ١٤٦
بنی‌اسرائیل: ٢٨- ١٠٤- ١١٤
بنی‌ثقیف: ١٤٥
بیت‌المقدس: ٤٩- ٦٧
بیت‌المعمور: ١٤٥
پاکستان: مقدمه
پیغمبر (ص) ١٤٢
ترمذ: ١٧٥ ومقدمه
ترسا. ترسایان: ٢٥- ٦٩
تسبیحی (محمدحسین). مقدمه

Marfat.com

تسنیم: ١٦٤
ثمود: ١٠١
جابربن عبدالله: ١٤٢
جالوت: ١٦
جبرئیل: ٢٣و٢٤
جودی کوه: ٩١
جهودان: ٢٥- ٢٦
حافظ الدین (محمدبن محمدبن نصربخاری رک محمدبن محمدبن نصر: ١٧٦
حبشه: ١٦٨
حجاز: ٥٤- ٧٥
حجر: ١٠١
حسن بن محمدبن احمدحسینی: ١٧٦
حمزه: ١٥
حنه بنت فاقوذ-(مادر مریم وزن عمران: ٤٩
حواریون: ٥١
خدیجه: ٥٠
خزاعه (قبیله): ١٤٥
داود: ٢٨- ٥٦
دمشق: ٦٧
ذالنون: ٢٨
ذوالقرنین: ١٠٩—
رسول‌الله (ص): ٣٤- ٥٠- ٨٤- ١٢٩
رقیم: ١٠٦
روح: ٢٣- ٢٤ ورک جبرئیل
روم: ١٢٨
زجاج (متوفی بسال ٣١٠ ه): ٩٠- ٩٢
زکریا: ٢٨- ٥٠
سامری (زرگری که نام او موسی بن طفر بوده منسوب بسامره ،قبیله‌ای از بنی‌اسرائیل): ١١٤
سبا: ١٢٥- ١٣٠
سریانی: ١١٨
سلسبیل: ١٠٩
سلیمان: ١٠٩
سمره (نام درختی) ١٤٢
سواع: ١٤٥
سیبویه: ٥٣
سیده نساءالعالمین: ٥٠
سینا(کوه): ١٦٨
شاشی (محمدبن حمیدالدین) مقدمه
شام: ٦٧- ١٠١- ١٢٨
شعری (ستاره): ١٤٦
شیطان: ٣
شفع (نماز): ١٦٦
شمس (حسن بن محمدبن احمد): ١٧٦
شمعون: ١٣٢
صابی: ٢٠
صالح: ١٠١
صفا (کوه): ٢٩
طالوت: ٤٠
طلحه: ١٥
طه (نام پیغمبر): ١١٢
طور (کوه): ٢٠- ١٤٥
طوی (نام وادی ایست): ١١٢
عاد: ٧٨
عاصم: ١٣٠
عبدالعزی- (ابی‌لهب): ١٧٣
عبداله مغفل: ١٤٢
عثمان بن عفان: ٨٤
عراق: ٢٥

فات: ۳۴- ۱۴۱
الدین عبدالخالق :۱۷۶
زی (بت): ۱۴۵
ی بن محمد بن عمر : مقدمه
بین: ۱۶۴
مر (خلیفه دوم): ۱۴۰
مران بن یصهر (پدر موسی وهرون: ۴۹
مران بن ماثان (پدر مریم (مادر عیسی): ۴۹
مر بن یحیی : ۷۰
یسی (ع): ۲۳- ۴۷- ۴۹ ۵۱- ۱۴۰
عطفان-(قبیله): ۱۴۵
اطمه (زهراع): ۵۰
راء: ۱۶۴
فرعون: ۱۶
فلسطین: ۶۷
ق-(کوه): ۱۴۳
ارون: ۱۶
قریش (طایفه: ۱۷۲
کعبه: ۱۴۵
کوفیان: ۳
کهف: ۱۰۶
لقمان: ۱۲۸
لوح محفوظ: ۴۷ -۱۴۴
لات- (بت): ۱۴۵
لیلةالقدر: ۱۶۹
ماثان: ۴۹
ماروت: ۲۵
مازنی: ۱۱۵
متینی(دکتر جلال): ۱۲۴
محمد (ص): ۳-۲۸-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲ ۱۷۵-۱۷۶
محمدبن عمربن محمود ترمذی: ۱۷۵
محمدبن محمدبن نصرالبخاری: ۱۷۶
مدین: ۷۸
مدینه: ۵۴- ۱۰۱- ۱۲۹
مروه: ۲۹
مریم-(بنت عمران بن ماثان): ۳۸- ۴۹ -۵۰-۱۱۰
مزدلفه: ۳۴
مسجدالحرام: ۳۳
مشعرالحرام: ۳۴
مکه: ۴۷- ۵۴
منزوی (احمد)-مقدمه
موسی (ع): ۸- ۲۸- ۴۱- ۴۷- ۴۹- ۱۴۰
موصل: ۸۹- ۹۱
میکائیل: ۲۴
نبی(ص): ۱۵۰
نصرانی: ۲۰
نمرود: ۲۵- ۱۰۹
نوح: ۱۴۰- ۱۵۶
نوشاهی (دکترسید عارف)-مقدمه
نینوا- ۸۹
وتر-(نماز): ۱۶۶
ویل: ۲۲
هاروت: ۲۵
هارون بن عمران: ۲۸- ۴۱- ۴۹
هامان: ۱۶
هذیل-(قبیله): ۱۴۵
هود (پیغمبر): ۷۸- ۹۱
هود (نام قریه): ۹۰
یأجوج وماجوج: ۱۰۹
یثرب: ۱۲۹

یحیی: ٢٨
یسع: ٧٣
یصهر: ٤٩
یعقوب: ١٥- ٢٨- ١٤٠
یمن: ١٢٥
یوسف: ٩٣- ١٤٠
یونس: ٢٨- ٨٨- ٨٩
یهود: ٢٦



Marfat.com

ALMOSTSXLAS

AL-MOSTAXLAS or *Jawaher - ol - Koran* is a prominent work on the Koranic lexicon by Mohammad-ibn-Mohammad-ibn-Nasr boxari,an eminent critic (d. 711 A . H.)who may have produced the work in the last decades of the 7th century A. H.

An edition of this book apparently copied during the author's own time is now extant in the library of Sophia of which a xerox copy is now available in the central library of the University of Tehran (call No 19425) .

Another edition copied in 722 A. H. can be found in the library of Ganj Baxsh pakistan, (call No. 720).

I am Now in possession of a xerox copy of the latter edition, thanks to Mr. Soboot, the director of the research center.

AL - MOSTAXLAS is a far better work on the lexicon of Koran and is grammatically, syntactically, and literarily superior to similar compositions .

This book has now been edited by Dr . Darakhshan with the sponsorship of the University of Tehran.

Marfat.com

5041

صواب نامه*

ص	سطر	درست
۹	۱۸	الاستیقاد
۲۳	۱۲	الحَیْلوة
۲٤		تَمَنِّی
۳۳	۹	الصَّدَقَة
۵۸	۳	الصَّدُقَة
۵۸	۵	النُّحْل
٦۲		الحِلْف
٦۲	۱۸	وُدِّكَ ـ عنه
٦۳	۲۱	خون بها
٦۵	۱۰	فرو سو
٦۸	۲۱	النَّقَم
۸۰	۲	النَّتْق
۸۰	۳	والسُّكاتُ والسَّكْت
۸٦	۱۲	النَمَرَق
۹۰	٤	فمن لین تا آخر «مقامه» توضیح وشرح «بادی الرَّأْی» است.
۹۸	۱۵	المُخالَّة
۱۰۳	۱۷	الدَّخَل
۱۰۹	۱۲	الرَّدْم
۱۰۹	۲۰	سُرَّةُ الجَنَّة
۱۱۱	۱۱	الرِّعی
۱۱۲	۱۱	یخاطب
۱۱٤	۷	سامِریّ
۱۲۰	۱۱	الغَضّ
۱۲۳	۵	استخوان ریزیده
۵۳	۱٤	التَّمَیُّز
۱۵۸	۲-۱۲	صبح ـ چنبر گردن
۱۷۵	۸	جواهر منیت
۱۷۵	۱٦	فائحه
۱۷۵	۲۵	نقطه گذاری شد
۱۷٦	۵	والقُرْم
۱۷٦	۹	اوحدی جده
۱۹۳	۹	دیداردل، فمن لین... رك ۹۰
۲۳٤	۱۵	العُفُوّ

*ـ برای اصلاح پاره‌ای سهوها که در اعراب حروف رخ داده بفرهنگ لغات در آخر مقدمه البته رجوع فرمائید.

Marfat.com